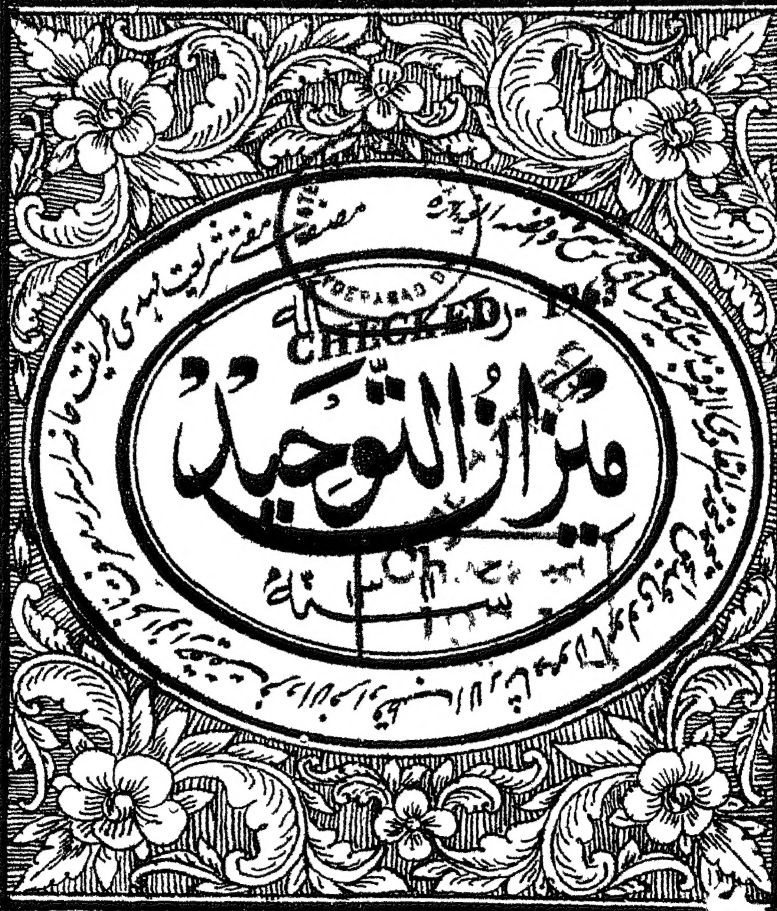


1226
S

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

وَأَقْبُوا أَوْلَادَكُمْ بِالْقِسْطِ وَلَا تُحْسِرُوا أَلْيَارَكُمْ

حسبنا ید حیدر رشید مصنف ہذا مولانا مولوی محمد محمد خیر حسین صاحب دینی تقاریر کا ائمہ



صحیح و متفقہ عالم علم لدنی ہوا نہ شد ہمدرد محمد ابراہیم المذنی عمت میانہ ولوم بکارت

بِیْعُ بَرْهَانِیَّةِ طَبْعُ بَرْهَانِیَّةِ

1953



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سوله محمد وآله واصحابه اجمعين
 اما بعد بدانكه چون حق سبحانه تعالى بكمال قدرت خود تمامی مخلوقات از زمین
 و آسمان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و حور و قصور و الوان نعمت و بیست
 و آخر و بی غیر کلیات و جزویات صوری و معنوی که بیا فرید محض از برای انسانست
 و انسان عبارت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم است خصوصاً و اصلاً و از
 آدم و نبی آدم و عمو و تبعاً - کما جاز فی السحدیث القدس - لولا که لما خلقت الاکبر
 و خلقت الاشیاء لاجلک - و انسان برابر خود بینی برای معرفت خود و فرد خیا که فرمود
 و ما خلقت ابن و الانس الا ليعبدون - ای عرفون - و نیز فرمود ﷺ

لاجلی - ای لاجل معرفتی - رباعی

ایرو باد و مره خورشید و فلک کارنم / ما تو نانه بکف آری و بخت

همه از بهر تو سرشته و فرمان بردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

و غایت فرمان بری معرفت او تعالی است پس تفسیر لعبودین به بیغفون از جهت
است که عبادت بدو و دست بدنی و قلبی عبادت بدنی مثل تصدیق و اقرا
شهادتین که بدو جاری می‌شود و زبان تسبیح دارد و نماز و روزه و زکوة و جهاد
غیر ذلک که بدست پا و تمامی اعضا بدن تسبیح دارد و قوت به ادای این عبادت
از طعام و شراب جمایست که ماکول من و تو و سایر خواص و عوام است و بدان
جسمانی حاصل آید و عبادت قلبی معرفت حق است که بروح تعلق دارد و غذا
روح بجهت ادای این عبادت کشف رموزات الهی که از غیب بدو یعنی بروح
فانی می‌گردد و صاحبان حاصل آید پس عبادت قلبی که معرفت است اصل
است بدو و آن بمنزله مغر است و این بمنزله پوست بنابران لعبود
به بیغفون تفسیر افاد و معرفت او تعالی بکنه ذات مقدس او تعالی است
بلکه معرفت او تعالی بوحدانیت و زاهدت و واجبت و قدسیت و ازلیت و ابدیت
و خالقیت و رازقیت و احیاء و الموت و غیره من صفات الکمال باشد یعنی باین
صفات حق تعالی را بداند بکنه ذات حق معرفت کند ذات فکر در آن منع
است بحديث نبوی صلی الله علیه و آله - که تفکر و فی آلاء الله و لا تفکرو

فی ذات الله لن تقدروا قدره - آکن تعرفون معرفته - و خود نیز بدان مقدر
و معترف آمده - که ما عرفناک حق معرفتک -

ایات

نه بر لوح ذبائش پرورم و هم	نه در ذیل صفاتش رسد دست فهم
توان هر بلاغت بسجنان رسد	نه در کنیه چون سبحان رسد
که خاصان درین فرس رانده اند	بلا احوال از تک فرو مانده اند

ایات

هزاران مرد زین وادی آیند	بدین در که برالو اندر آیند
ز بحر خویش میگویند ای پاک	توی معروف ما رف ما عرفناک

این همه شعر بعد م معرفت کنه ذات او تعالی است پس معرفت او تعالی چیست
الوحدت و غیر ذلک باشد یعنی باید دانست که او تعالی کی است و خالق و رازق
و مثل ذلک است و این معرفت موقوف بر معرفت نفس خود است که
من عرف نفسه فقد عرف ربه - واقع است تا که نفس خود را شناخت معرفت
حق نیافت معرفت نفس بدو واجب است بهمانی و ذاتی که صوری معنوی
تیر میگویند تا معرفت صفاتی سپند و جبار است پیاپی نه من عرف نفسه

وی تعا و احد است ازین رو که خالق اشیا و کمون کون جزا نیست و این
 توحید را تنویر و افلاکیه و طباعیه منکر اند و دیگر آنکه گویند و بی سبب است این
 رو که مراد از شبیهیت این توحید را شبیه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعا و
 احد است ازین رو که قدیم است و آنچه که جزوی است همه حادث است و این توحید
 را او هر چه منکر اند و دیگر آنکه گویند وی تعا و احد است ازین رو که بذات و
 ترکیب نیست زیرا که ترکیب از عوارض اجسام است و وی سبباً جنم نیست
 این توحید را مجسمه منکر اند بدانکه این همه وحدت مقیده است که بقیده صفی و اریحانه
 میدانند و آن موجب الغدام و جو مثل است ازین آیات بنیات ستفا و میگرد
 کقولہ تعالیٰ تبارک الله حسن الخالقین - یعنی دیگران نیز در حسن خالقیت
 خالق اند اما او سبحانه تعا احسن خالق است که مثل او در احسنت کسی
 دیگر نیست - والله خیر الرازقین - یعنی دیگران نیز رزق دهندگان
 اند اما او سبحانه چنان رزاق است که مانند او در رزاقیت کسی دیگر نیست -
 و هو ارحم الراحمین - یعنی دیگران نیز رحم کنندگان اند - اما او سبحانه
 بسیار رحم کند است که کسی دیگر چنان رحم کند نیست - و اکرم اکرمین
 یعنی دیگران نیز کرم کنندگان اند اما او تعا چنان کرم کند است که مثل او

دیگر نیست و اسراع احباب بین - دیگران نیز زود حساب کنندگان اند اما حق
 تعالی چنان و در حساب کنند است که دیگران بدان سرعت حساب کنند نیستند
 و انما الحكم له واحد یعنی دیگران نیز الهان و معبودانند - اما معبودان باطل اند زیرا که
 مخلوق اند و مخلوق معبود حق نتواند شد و حق سبحا معبود حق است زیرا که او خالق
 است هر که خالق است معبود حق همان تواند شد پس معبود حق جز او و عالم کسی
 دیگر نیست همچنین آیات دیگر که در قرآن واقع است پس از روی این آیات
 صیغه بی تاویل نفی وجود مثل در خالقیست و معبودیت مثل ذلک متحقق شده نفی
 وجود غیر بلکه وجود غیر باقیست تا که وجود غیر باقیست شرک باقیست و این شرک اخفی
 است پس هر کس فرض و واجب است که از شرک اجتناب نماید - که ولا تشركوا شیئا
 واقع است مگر نه در لکد کوب - لا یغفران لشرک به - ابد الا باخا و منکر بماند -
 معاذ الله پس نفی وجود غیر آیات دیگر اند چنانچه بعد ازین ذکر آنچه اهدا الله انشا الله تعالی
 و تمامی علما طاهر ممد مرین محدث مقید اند و افاده این محدث استخلاص از
 شرک جلی است و آن پرستش غیر است از بت و سنگ و ماه و آفتاب و غیر ذلک
 اما وحدت مطلقه که موجب انعدام وجود غیر است بدو وجه است مجازی و حقیقی
 اما معنی مجازی آن باشد که گویند وی تعالی واحد است ازین رو

که در جنب وجودی وجود اشیا را کلا وجود است زیرا که وجود الاشیا -
 بین العین عم کا طهرین الدین دم - و معنی حقیقت آن باشد که گویند وی تعالی
 واحد است ازین و که غیر او موجود نیست هر چه که در عالم موجود است همه است
 و این توحید را بیشتر عوام و بعضی از علما منکر اند ای عزیز توحید حقیقی
 بی نظیر و اول این توحید است و توحید صرف بی شبهه حلول و اتحاد و این توحید است
 و توحید بحت بی خلط تشبیه و تمثیل این توحید است و توحید صرف بی پندار و
 و هم دومی این توحید است و مقربان اقرب بحضرت و بجلال این توحید است
 و توحید بی تهت شمار که در عقاید آمده -

بیست

هست بی تهت شمار یکی نیست اندر یگانگی شش
 همین توحید است و ایجاد عالم مخصوص جن و انس بجهت معرفت همین توحید است
 و امر حق معرفت خود همین توحید است و اعلم انه لا اله الا الله - و اتفاق همین
 دین که ما دیان طریق ملت متین اند ممبرین توحید است کما قال امام ^{عظم} الامام
 رضی الله عنه و ارضاه فی فقه الاکبر فانه تعا و احد لا من طریق البعد و لیکن
 من طریق انه لا شریک له لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو و احد و کذا الکلام

امام شافعی نیز رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ شہادت بان اللہ شے غیرہ -

و نیز فرمودہ کہ آن کل مکلف بامور معرفتہ اللہ تعا و معنی معرفتہ ان بعلم
المعلوم علی ما ہو علیہ بحیث لا یخفی علیہ من صفات المعلوم شے لا یظن
و التقیید بحصل العلم و المعرفة لان معنی الظن تجوز الامرین احدهما اظهر عن
الآخر و معنی التقیید قول قول من لا یدرس ما قال من ايقال و الکب
لا یكون علما - یعنی بدانید بدستی کہ ہر مکلف امر کردہ شد است بشناخت
حق سبحا و معنی شناخت آنکہ بداند معلوم را عینی حق تعالی را بر چیزیکہ
اوست تعا شانه بحیثیتہ کہ مخفی نماید بر و از صفات حق تعالی چہ خیر و معنی
معرفة آنست کہ بشناسد خدای انظن تقیید زیر کہ معنی ظن جائز و اشتق
باشد از دو امر یک امر را کہ ظاہر تر باشد ان امر از امر دیگر و معنی تقیید
آنکہ قبول کردن قول کہے را نہ در یاد کہ چہ میگوید و از کجا میگوید و این
ظن و تقیید علم و معرفت انشاید اکثر کسان بامر شرعی بی تہمت شمار یکی
کہ منجز بالغدام وجود غیر و مشعر بوجہت مطلقہ است اقرار میباید اند و بدن
می گردند کہ فرمودہ مجتہدان است اما بظن و تقیید نہ تحقیق تصدیق
تو نیز معنی است ادراک خود مشاہد کن ملاحظہ فرما کہ در دل تو گردیدن باشد

و تصدیق نباشد اگر تصدیق نباشد باری بصدق ال کوجبسم الله الرحمن الرحیم
انی انما لله و پس جتنی سوا الله و پس الدار غیره دیار مثل مذکک -

که این همه در ضمن امر شرعی مذکور یعنی هستی نیست شمار یکی تحقیق است و نیز
حضرت امام مالک رضی الله عنه فرموده که من تفقه و لم تصوف فقد تفسق و من
تصوف و لم تفقه فقد تزندق و من جمع بینهما فقد تحقق - یعنی کسیکه تفقه داند و
تصوف نداند پس تحقیق لاف زدن است یا فق و زیدین بود هر که تصوف
داند و تفقه نداند پس تحقیق نذیق است و کسیکه آن هر دو را جمع کند پس محقق باشد
دانستی که تفقه و تصوف چیست بدانکه تصوف دانستن مسئله وحدت الوجود و همه
اوست باشد که متضمن نفی وجود غیر است و تفقه دانستن سایل نماز و روزه
و حج و زکوات و غیر آن بود پس بقول امام رحمه الله علیه حصول این هر دو علم تحقق
شد و ترکیبی ازین دو موجب نذوق و فقه باشد باید که چنانکه از مسایل فقه اشناخی
یافته از مسئله وحدت الوجود و همه دست نییر - اطلاعی یابد که فی این آن نذوق باشد
و آن سبب این فقه بود یا لاف باشد پس هر که ازین موجب منکر شود و انکار قول
مجتهدان نمود باشد و هر که از قول مجتهدان انکار کند از دین چنین محصلی الله
علیه و سلم بیرون آمد و باشد معاذ الله پس بر هر کس فرض واجب است که

تحصیل توحید حقیقه پر دوازده سبب شبهاتی که وارد میشوند این نعمت عظمی را از دست
 ندهد بلکه تحقیق آن بر دواختة همه شبهات را دفع سازد و نه آنکه مجرد وقوع شبهات خود
 توحید حقیقه را که با قوال محبت دادن ثابت است و اصل اصول دین است و پیدا شدن تو
 محض بر انجی نیست فرو گذارد و اکثری از اهل ظاهر که بحقیقت این توحید از خدمت
 صاحب تحقیق نرسیدند شک می ترود می بلکه انکار و دران آرنده چنانچه می گویند که چون همه

بیت

پس این آسمان زمین چیستند | بنه آدم و دام و دکیستند

و نیز اعتراض برین دارند که سابق گفت شد که مقربان اقرب بحضرت و و کمال
 باین توحید است در صورتیکه همه اوست باشد و وجود غیر منعدم باشد مقربان
 کدام اند که قریب ایشان بحضرت است و تعا تواند بود و نیز نماز و روزه و غیره را که آن
 خمس بر کدام کس فرض باشد بموجب امر حق سبحانه که فرموده است - قوله تعالی -
 و اقموا الصلوات و اتوا الزکوات و کتب علیکم الصیام و اتوا الحج و العمره -
 و تارکین فرائض کدام است که حکم تخفیر وفق که در امر شرع آمده بروی واقع باشد
 بد آنکه این شک و تردید بنا بر عدم تحقیق است اگر ترا ذوق تحقیق این توحید و
 حصول این دولت عظمی بوده باشد ترا سرغی می نمایم بدانکه حصول این توحید

بطریق علم الیقین فی تحقیق موجودیت عالم از عدم است با وجود ثبوت حدیث
ایشان چون سماع معنی منوّم یا دوار و از کسی از اهل تحقیق تحقق آن معنی
انشاء الله تعالی صورت این توحید در آینه علم الیقین توجیه گردد خواه شدیم
شبهات مرتفع خواهد گشت و اهل تحقیق را که تحقیق موجودیت عالم بر وجهیکه واقع
است نموده اند چنان طمانیت حاصل است که در دل ایشان قطعی و مطلقاً
مصرح نیست اندر نگاشتنی که یا تا که این توحید بر کسی منکشف نشود اعتقاد
بر این امر شریعت علی تحقیق نبود بلکه تقلید باشد و اعتقاد تقلید معرفت را
نشد که قال امام شافعی رضی الله عنه و سبق فذكره و نیز توحید حقیقی که عبارت
از انعدام وجود غیر است - بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است - زیرا که کلمه لا اله
الله متضمن نفی و اثبات است و آن نفی مطلق است یعنی بدو وجه است نفی وجود مثل در
صورت حدیث مقید و نفی وجود غیر در صورت حدیث مطلقه که متذکره نزد علمای طاهر
میان نفی وجود مثل متحقق است و نظر بوجه دیگر آن نظر مرفوعه است پس صورت نفی وجود غیر متحقق

نظم

آن بود پیش عارف آگاه

گرچه باشد ز فطرطن جبن و ستم

معنی لا اله الا الله

کاچه خوانند مشرکانش خدا

نیست آن در حقیقت الاحق؛

که بود عین هسته مطلق

در میان نیست از کمال فاق

فارق فی خبر تفید و اطلاق

چنانچه تفصیل منتهی آینه در محل موجودیت عالم از عدم نیکوتر واضح خواهد شد
اما بالفعل در اینجا در صورت نفی وجود غیر توحید حقیقتی که علمای ظاهر منکر آنند بالا جملا
محقق گشت پس کلمه - لا آله الا الله - متضمن توحید حقیقتی است که عبارت از
نفی وجود غیر باشد اگر کسی فهم این توحید حقیقتی از آن کلمه بنفس صیغه نکند قصور
فهم و عدم تحقق او باشد نه آنکه در واقع آن کلمه متضمن آن نبود و از حیث ترا توهم
آن نشود که در صورت نفی وجود غیر محمد رسول الله نبوده باشد چنانچه اعتقاد مذهب است
بدانکه با وجود نفس وجود غیر محمد رسول الله نیز محقق است و این اعتقاد موجود
و این فرست بار یک و ستریت و فقی که بهم بنفس صیغه نفی وجود غیر باشد
و بهم بنفس صیغه محمد رسول الله محقق بود و کشف این سر که در ضمن آن کفر واقع
بود و نه الحاد لازم آید بلکه مشکل می نماید کشف این شکل جز برای تحقیق
صورت امکان ندارد - و آمل ظاهر که بدین سر رسیدند و حل این مشکل
نکردند پس گفتن ایشان کلمه لا آله الا الله - محمد رسول الله که متضمن سر قوی
و در برابر یک است تقلیداً باشد تحقیقاً چون این فقیر وید که اکثر مردم از خواص

و عوام از آنجا که طبیعت ایشان با مورد وجه معاشش متعلق است ازین سر
محروم اند و حصول معرفت بالکل از دست داده به تحقیق آن سپه نمی برند
و بهمان اقرار شهادتین خشک یعنی بهمان لفظ لا اله الا الله محمد رسول الله در نماز
اند و بیشتر معرفت وحدت او متعالی که من حیث العدم مثل و من حیث العدم
وجود غیر است پختی برند و در تحقیق تحصیل این معنی احوال می ورزند و چون
معرفت فرض آمده و احوال از آن موجب خسران آخرت باشد - اعاذنا الله
تعالی من هذا الا احوال بسیح در و خوف خسران آخرت ندارند و بعضی
اند که در دین خوف خسران آخرت و سنگی طبیعت آن شده میل تحقیقات
و حصول معرفت نموده بوحدت او متعالی بالعدم وجود مثل که وحدت مقیده
است کما مر ذکر می رسند و بهبران معرفت قانع شده پیشتر بوحدت مطلقه که انعام
وجود غیر باشد نه پیر دارند و شبهاتی که در آن واقع می شوند از آن انکاری
ورزند و این اعراض نیز از شومیت نفس ایشان است اعاذنا الله تعالی
عن هذا الاعراض - و نیز چون دید که بعضی بوحدت مطلقه نیز پرداخته
بنفی وجود غیر معترف اند و با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله کردن
نمی توانند و این خود اسما و است پس خواست که وحدت مطلقه که بمعنی

العدم وجود غیر است هم از کلمه لا آله الا الله درین ساله که میزان التوحید است
 جلوه گر سازد و نیز با وجود نفی وجود غیر ثبوت محمد رسول الله چگونه است بیان نماید تقریبی
 و ترتیبی که هر کس از خواص و عوام را مشکل نیست و بسهولت و پذیراید -

الله ولی التوفیق - پس آن ترتیب موجه که متفق علیه مکملین و محققین است این است
 که اصل درستی ایمان و کمال آن تصدیق سه چیز است تصدیق حق که مرتب جمع
 و تصدیق عبد که مرتبه فرقی است و تصدیق معیت حق با عبد که مرتبه جمع جمع است
 لان فیہ ثبوت الحق و العبد با تباین و اتحاد - پس باید که این سه مرتبه را

تصدیق کند و تحقیق نماید که حق مرتبه جمع چگونه است و عبد مرتبه فرقی چگونه
 و معیت حق با عبد بجهت ما ایمان و تمام و کامل شود و از حق کلمه لا آله الا الله
 محمد رسول الله برآمده باشد و طریقی و اسحق کلمه جز از تصدیق سه چیز مذکور نیست

زیرا که این سه مرتبه جمع و فرقی و جمع الجمع که آیات بنیات بران هر سه درجه
 ولایت و ارند در ضمن کلمه طیبه مستحق است پس هر که تحقیق این سه مرتبه
 در نیجایستی در دنیا نماید او حق کلمه طیبه نموده باشد و او معنی آن داده و

فردای قیامت که هر کس پرسیده شوند که حق کلمه چون گذاردید از جواب آن
 برآمده و زمره اولاسک هم المفلحون - گردد - اللهم اجعلنا من نفعک

و کسی که تحقیق منفی نماید در زمره - اولی که هم انجا سرودن - در آید -

اللهم لا تجعلنا منهم بکبرک - پس طریقی تحقیق هر سه مرتبه از طبقه نستی که چون است بخوش
سوش بشنو میگویم طریقی آن چنانست - که لا اله الا الله محمد رسول الله - بد جزو

مربک است جزو اول - لا اله الا الله - جزو دوم - محمد رسول الله - پس جزو

اول مرتب جمع است معنی ثبوت ذات حق سبحانه با جمیع صفات کمال و اسماء

المعنی و کیانی که هر یک سبب و هشت اند درین مرتبه من حیث الاجتماع است یعنی

ذات حق سبحانه بتجمع جمیع صفات کمالیه و اسماء الهیه و کیانیه است چنانچه تفصیل

این معنی در شرح جام جهان نوا و غیره مسطور است و جزو دوم مرتبه فرقی است معنی

ثبوت ذات محمدی که سبب است با جمیع صفات نقص خود که غیر ذات و صفات

حق است درین مرتبه است و هر دو جزو با هم مرتب جمع الجمع است که معیت

حق باشد با عبد زیر آنکه جزو اول به التزام جزو دوم تعطیل باشد و جزو

دوم بی انضمام جزو اول نذوق و هر دو جزو با هم توحید باشد - و لهذا -

قال سلطان العارفين حضرت جنید بعد از رضی الله عنه - اجمع بلا فرق

فهو تعطیل و الفرق بلا جمع فهو زندقه و جمع بحسب مع فهو توحید - و این قول

موافق قول محبت دین است رضی الله عنهم اجمعین که فرموده اند که اگر کسی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کلمه طیب به لا اله الا الله - گفتا نماید مومن نباشد - و اگر بمحمد رسول الله منحصر
دارد و نیز ایمان نبود تا که هر دو جزو یکایم مرتبه نگرداند ایمانش درست و کامل
نباشد پس هر دو فرقی معنی مجتهدین و محققین رضی الله عنهم باین متفق اند که اصل
اصول است و در اصول اختلاف کفر است پس بدانکه کلمه طیب به اگر چه کلمه است
کوتاه اما علم کونین و ضمن آن هویدا است پس هر که معنی کلمه از روی لغت
تحقیق نماید که نیت آن در معبود بحق جز الله سبحانه و تعالی و محمد رسول او است
علم کونین تمام بروی منكشف شود و آستی که علم کونین چیست و در و چگونگی است
بشنو که علم کونین سوای این سه درجه نیست اوست و همه از اوست و همه اوست
که عبارت از همان سه مرتبه جمع و فرقی و جمع الجمع باشد پس هر که این سه
سه مرتبه تحقیق نموده باشد حقیقت کلمه طیب به که فرض ترین رکنی است از ارکان
خمس اسلام بروی منكشف شد باشد و بسا اسرار از ضمن آن دریافته بود چون
مجلس آستی اکنون بیان آن مرسته در مجمل بشنود از هر سه درجه افاده
استخلاص از مرسته شرک که عبارت از شرک جلی و خفی و اخفی باشد معلوم کن
بیان درجه اول که اوست باشد از معنی لا اله الا الله - که جز و اول است از
کلمه طیب و آن مرتبه جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله بنفس صیغه

[illegible]

اوست ب و معبود بحق خالق و رازق و محی و ممیت مغفود نذل غیر ذلک که لایعد
 و لا تحصى است و تمامی کتابها بدان مشحون است متحقق میشود و بر این معنی دلائل
 قرآنی واقع است که انما الحكم له واحد و هو الله لا اله الا هو الرحمن الرحیم
 و هو الخالق الباری المصور و هو الرزاق ذو القوت المتین یوحی میست و هو العليم
 و هو السميع البصیر و هو الواحد القهار و هو الغفار و هو المغفر و المذل و هو الواسع
 الحکیم - و مثل ذلک پس در نیصورت مقدّمه اوست ثابت میگردد و از شرک
 جلی که آن پرستش غیر اله باشد نجات می بخشد بیان درجه دوم که همه از او
 باشد از معنی خبر و دوم که طیبیه که محمد رسول الله است و آن مرتبه فرقی است
 من الازل الابد بدانکه معنی محمد رسول الله بنفس آنکه محمد رسول و فرستاده
 اوست یعنی محمد صلی الله علیه و سلم را بوجود آورده بسوی بندگان بر مسالت
 فرستاد پس آنحضرت با جمیع حرکات و سکنات خود و نیز جمیع ممکنات لطیف
 آنحضرت مخلوق و مرزوق و حادث و فنا و غیر ذلک از دست در نیصورت
 همه از دست اثبات می یابند یعنی بنده و تمامی ممکنات از اجسام و اقوال و
 افعال و حرکات و سکنات و غیره الا که همه موجود و مخلوق و حادث و فانی
 از دست و از غیر او نیست و خود بخود هم نیست و بر این معنی نیز دلائل

فرقانی وارد است که والله خالق کل شیء والله خلقکم و ما تعلمون -

و مثل ذالک و از ثبوت همه از دست استخلاص از شرک خفی که آن نخستین فاعل حقیقی سواى ذات حق سبحانه و تعالی باشد حاصل آید چنانچه معتقد قدس است که میگویند بنده فاعل مستقل است در افعال خود و تقریر بمعنی تصریحاً بکتاب عقاید و بر سلسله جبر و قدر مطلق است و نیز کسی گوید که فلان کس فلان رکعت یا فلان فلان آفایزه بخشید یا مضرت رسانید و مثل ذالک که لایحی است اینهمه شرک است اما شرک خفی است -

بیت

درین نوع از شرک پوشیده است | که ندیم بیازد و عسکر نخت

پس این مرد و درجه لازم و ملزوم مکیه گیراند زیرا که چون خالق متعین شد ناچار مخلوق ملزوم او شد و چون مخلوق ثابت شد بالضرور خالق لازم او آمد پس اینجا فیما بین خالق و مخلوق فسوق و بیگانگی به ثبوت پیوست از روی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بنفس صیغه درین فرق من حیث الذات و الصفات است یعنی حق سبحانه من حیث الذات و الصفات خود جدا از خلق و خلق من حیث الذات و الصفات خود و علله از حق است چنانچه در عقاید شرعیه میفرمایند

بیت	
-----	--

از همه در صفات و ذات جدا	پس شیء گمشده ابد
--------------------------	------------------

بدانکه فرق در خالق و مخلوق من حیث الذات و الصفات فی الواقع است
 اگر انیممی بر ما مشکف باشد یا نباشد و ثبوت آن بدلائل امور عقلی و جزوی
 شرعی است که با جهتا و مجتهدان از روایه کریمه پس گمشده شیء مستبعد و
 ثابت گشته نه با مور قیاسی و همی من قول مقرر است یا اولیا و مجتهدین
 از طرف خود قرار داده باشند و فی الواقع ننوده باشد معا و الله
 چنانچه بعضی را اعتقاد است پس امور عقلی و جزوی شرعی که تبعیت آن موجب
 حصول بیان است اینست بدانکه امر عقلی شرعی لا اله الا الله محمد رسول الله
 است یعنی نیست الا و محسوب بحق مگر الله تعا که مرتب جمع است و همچنین و
 رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم که مرتبه فرق است و امور
 جزوی شرعی آنکه حق سبحانه تعالی یکی است واجب الوجود لذاته و قدیم
 و باقی است و همیشه موجود است که عدم ندارد و چون و بیمانند است
 جت و مکان ندارد و دقیق دارد و بی اندازه و بی نهایت است و احد
 است لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد است غنی مطلق و بی نیاز

است که والله غنی - اشارت از آنست چنانچه الی غیر ذلک من جزویات
 الکمال و بنده ممکن الوجود و حادث و فانی است و همیشه معدوم است که فی الحقیقه
 وجود ندارد و مگر بحسب محب و وجود او زاید بر ذات اوست و ذات او سوا
 ذات حق است و مقدار و اندازه و نهایت دارد و خواب و خور و تشنگی
 و کبر و سنگی و غفلت و توالد و تناسل و فقر و محتاجی - که انتم انقصا - عبارت
 از نیست الی غیر ذلک من جزویات نقصان پس در اصل و ذات اند
 ذات حق و ذات بنده که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و اثبات
 این همه جزویات کمال مذکوره مر ذات حق که صفات ذاتی اوست من الازل
 الی الابد است و اثبات همه جزویات نقصان من لزوم مر ذات بنده که صفات
 ذاتی اوست نیز من الازل الی الابد است نه فقط من حیث الظهور الی الفناء
 چنانچه بعضی محققان ناقص التحقیق را اعتقاد است که عبدیت و ملکیت
 و حدوث و بیگانگی و جدائی خلق از خالق بحسب مجاز است یعنی از حیث
 ظهور خارجی است که ظهور عینی نیز میگویند تا حین فناء آن فی الحقیقه
 یعنی نظر بصورت علمیه و اعیان ثابته که حقایق اشیا اند هیچ بیگانگی در میان
 حق و خلق نیست بلکه عین ذات و صفات اند نه غیر ذات و صفات و بصفت

حدوث متصف نیستند بلکه قدیم اند زیرا که اعیان شایسته که معلوم حق اند قدیم اند
 و این معلومات قدیم عین عالم اند چنانچه در جام حبس آن نما مذکور است
 که عالم و معلوم و علم مرسته در مرتبه ذات عین یکدیگر اند بدانکه این صفت
 من حیث الاندراج است آنکه صور علمیه که متصف بصفات نقصان اند
 خود ذات حق اند و صفات ایشان از حدوث و ممکنیت و مقدار و انداز و
 چون و چگون و غیره از ذات ایشان صلب باشد و صفات کمال از واجبیت
 و صدیت و بی چونی و بی چگونگی و بی مکانی و غیر ذلک بذات ایشان
 متلزم بود و معاذ الله چنانچه اکثری از ناقص الحقیق را همین اعتقاد است
 اعاذنا الله ذلک الاعتقاد الفاسد زیرا که معلومات قدیم را این
 عالم یعنی خدا پنداشتن نفس خطاست بحد و جود اول آنکه او تعالی دو
 علم دارد یکی علم ذات و دوم علم ممکنات و ماهیات علم اول به اعتبار
 آنکه ذات خود را میداند بطریق اطلاق بی چونی و غیر ذلک در این صورت

بیت

عالم خود خود است و خود معلوم | شاه خود خود است و خود مشهود

و این عالم و معلوم عین یکدیگر اند نه غیر یکدیگر اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم

کفر بود و علم دیگر باعتبار آنکه ممکنات و ماییات را میداند بسبیل تقید و تعین

و چون چگونه -

پس

حال ممکنه بجهت عدم | بسیند و داند و نبیش و نه کم

در صورت ماییات ممکنات معلوم حق اند و حق عالم آن پس این عالم معلوم
غیر یکدیگر اند و عین یکدیگر اگر عین یکدیگر احتیاج کنیم نیز کفر باشد اکثر از
ناقصان التحقيق فرقی این هر دو صورت معلوم کرده عالم معلوم در
صورت ثانی غیر یکدیگر نیستند و چون صورت اول عین یکدیگر نیستند
انکار غرق صریح کرده اند و بلفظ بلکه برافتا و داند پس ازین مرد و قسم علم که
بذات او متعالی است و ماییات از ازل ثابت شد که مرتبه ذات و یک است و
مرتبه ممکنات و ماییات دیگر آن عالم و آن معلومات قدیم هر دو از ازل
با یکدیگر متغایرانند من کل الوجوه اگرچه ممکنات نسبت علم الله متعالی قدیم اند
اما نسبت احتیاج ذاتی خود متصف و مستلزم حدوث و فنا و تغیر و تبدل
و غیره صفات اند پس ذات حق سبحا و ذات ممکنات هر دو عین یکدیگر نیستند
بلکه از ازل غیر یکدیگر اند

اجابت

باشد از ازل و علم بود | علم بالذات و علم ماییات

بهمین مرد و علم ثابت شد	که بود و غیر ذات معلومات
صورت فیل و صورت انسان	مرد و خود با یکدیگر ضد اند
پنجین علم ذات و مایات	بجند این دو علم لابد اند

پس مایات در حالت اندراج ذات عین حق پنداشتن محض خطاست
 و وجه دوم آنکه انجا که اعیان ثابت اند سه مرتبه ثابت است یکی مرتبه عالم
 دوم مرتبه علم سوم مرتبه معلوم و این سه مرتبه از ازل با یکدیگر متغایر
 اند مثلاً باغبان میخواهد که در خارج خود گلستان آراسته بکند البته نمونه
 گلستان متصور و معلوم باشد تا موافق آن در خارج آراسته میکند
 پس نمونه گلستان که متصور است دیگر است من کل الوجوه و باغبان که
 متصور است دیگر است من کل الوجوه یعنی حقیقت نمونه گلستان که نماند
 آن در خارج پیدا میکند و دیگر است که صورت و شکل و چون و چگونه در
 از خیابان چمن و تخته بند می غیر ذلک و حقیقت باغبان یعنی ذات باغبان
 دیگر که چون و چگونه و شکل و صورت مانند خیابان چمن و غیره ندارد و
 تمیز باید نمود که چگونه این مرد و حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر
 باشند و وجه سوم آنکه اعیان ثابت که نمونه این جهان اند که کثرت

و مانند صورت و شکل و تعیین و مثل دارند نمونه ذات سبحان که ذات
سبحان احد است هیچ وجه مانند و مثل و صورت و شکل و کثرت ندارد -
لیس کشیده شئی - بر این معنی دلالت دارد -

بیت

درمانظاره کرد و سزاران بر آید | در خود نگاه کرد و خبر یکی نبود

پس عارف باید که در اندراج ذات نظر بوحث ذات حق و کثرت ذات
ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده و نیز مصرع
بود کلی جهان در و مسطور یا که اضعا نموده انخیار و نماید و نگاهش
مطابق نگاه حق باشد - تخلق با خلاق است - در حق می آید و
خلق نیک و انصاف و تمیز که میگویند همه از اینجا متحقق گردد و سوا می این
همه بی انصافی بی تمیزی و سوء خلق همه کس دعوی انصاف و
حسن خلق می نمایند اما در مخیل خیال بد خلق بی انصاف بی تمیزی
شوند و سرشته انصاف اند و دست می اندازند که بخر معاذ الله و حق
ایشان گفته نمی شود و بھر حال -

بیت

معلوم خدا که از ازل غیر خداست	سم خارج و بم تعلیم میدان که جد است
این آن نبود یقین و آن این نبود	این این ازل باشد و آن آن نیست

پس ایمان بآیه را با وجود وجه جدائی سم خارج و بم تعلیم عین حق
 و شستن خلاف آیه کریمه - پس کشتن شئی - باشد و نیز خلاف امری
 شرعی - لا آله الا الله محمد رسول الله - و خلاف امور خبری سابق از
 صفات کمال حق و صفات نقصان بنده که سابق مذکور شده می باشد
 و این خلاف شریعت را حقیقت پنداشتن مذکور است زیرا که حقیقت
 که خلاف شریعت باشد آن مذکور بود و حقیقت - کما قال المحمّد رضی
 الله تعالی عنه - کلّ تحقیقة ردت لها الشریعة فوزندقة - و زندقه عبارت
 از گمراهی بی ایمت و این بی اسی بسبب عدم ملاحظه و احتیاط و وجه
 جدائی و غیرت است که فیما بین خالق و مخلوق واقع است از لا و ابدا
 چنانچه مذکور شد و اگر کسی گوید که این حقیقت خلاف شریعت است
 میگویند که حقیقت امر است و شریعت چون حقیقت آمد شریعت
 برخاست چنانچه میگویند آب آمدتیم برخواست و ندانند که امر حقیقت
 در اصل عین شریعت است که شریعت ظاهر حقیقت است و حقیقت باطن

شرعیت و این ظاهر و باطن اگر چه در حکم جداست اما در اصل عین یکدیگر اند و بی
تبااین متخالف اکثر کسان اگر چه این معنی یعنی شرعیت و حقیقت در اصل یکی است
و در حکم جداست تقلید معتترف آیند اما از آنکه آن خبرند از بد بسبب عدم تحقق
و کینه حقیقت آن در محمل بطریق تشبیه گفته می شود که شرعیت مثل غنچه است
و حقیقت مانند گل و چنانچه گل سواهی غنچه نیست بلکه همان غنچه است شکفته
گل میشود پس غنچه حکم بستهگی دارد و گل حکم شکفته پس غنچه و گل در حکم جدا از یکدیگر
اند اما در اصل یکسانند چنانچه همان غنچه است که شکفته گل میشود همچنان
حقیقت نیز اگر چه از شرعیت در حکم جداست که آن حکم ظاهر میکند و این حکم
باطن اما در اصل همان شرعیت است که بکنه خود منکشف شد حقیقت میشود
و الله اعلم بالصواب چنانچه امر شرعی است که لا مثل له و لا شبه له
یعنی نه مثل است مراد از شبهه معنی مثل مانند در ذات باشد و معنی شبهه
مانند در صفات کما صرح المتکلمین فی کتب الکلام پس حقیقتا نه مانند در
ذات است و نه مانند در صفات بدانکه این امر شرعی و دیگر امور شرعی
نیز مانند غنچه است و غنچه بستهگی دارد تا که غنچه بسته باشد و به نیم صبا
نشود پس بوی رنگ و لطافت که در ضمن وی است رویش نماید و شام

جان و دماغ روح را معطر و خوشبو سازد و گشتش تعلق بصبا دارد تا که نسیم
 صبا بروی نوز و شگفته نشود پس امر شریعت نیز که مانند غنچه بستگی دارد و
 بستگی می دانستن همان معنی لفظی است که نه او را مانند در ذات است و نه در
 صفات تا که این غنچه بمدیرین بستگی ماند و شگفته نه پذیرد و در ضمن می چندین
 لطافت و رنگ و بو واقع است بیح طراوت جان و دل و حلاوت مذاق
 روح نبض و نسیم این غنچه که شگفتش تعلق بوی دارد و تحقق است به ترقیب لایق
 تا که این نسیم تحقق بروی نوز و ابد الابد با شگفته ماند و دماغ جان را سرگز
 از بوی رنگ خود که عبارت از لطایف و اسرار است معطر نگرداند اکثر کسان
 بمدیرین بستگی ماند و اند و عمر را صرف نمود و هیچ انبساطی و انشراحى بدل و جان
 بسبب عدم تحقق این امر و غیره امور شرعی نیافته اند و برای نیست که اگر
 کسی ایشان را امروز یا آسمان دیده و فته باشد بعد ده سال یا بیست سال
 باز آمده نبینند بهمان روز اول سال اول که سابق دیده رفته بود
 مشاهد کند و کمیر و تفاوت و تجا و از ان نه بینند - پس این کسان که
 همه عمر اندران بستگی ماند و اند آخر الامر ندانند که چه تحقیق این
 امور شرعی نکردیم و از ان لذا از ابد که بهره بدست نگرفتیم

و این ندامت چنانند امتی باشد که مداومتی بود و نهایتی ندارد و طالب صادق
 باید که خوف این حسرت و ندامت ابدی او دل خود را راه نمود تحقیق این امور
 از سر کس که باشد نماید تا ندامت باز نیارود و ابداً با و ندارد و تحقیق این امر باین
 وجه است که مثل ^{یعنی حق تعالی مانند} هر ذات خود ندارد و پس ذات
 وی حیثیت هستی صرف و وجود محض است که عدم ندارد و این وجود محض است
 یعنی نسبت به ذات وجود و وجودی و وجودی و وجود خارجی و جبراین سر و جوه
 نیست که در اصل همان یک وجود محض است که وجود موجود میگویند و بسبب
 سیر یا شدن آن وجود در ذات ممکنات و لا بعلم وجود ذی نام یافت
 و ثانیاً بنحارج وجود خارجی نام گرفت این مقدمات انقیده ما باش غنیرب
 بمل معیت حق با عبد متبایا معقول گفته خواهد شد پس ذات بنده اگر همچنان
 یا گیریم یعنی اینیم که ذات بنده مانند ذات حق وجود محض است و عدم
 ندارد و مثل لازم آید و این خلاف امر شرعیت است اکثر کسان ذات بنده
 را چون ذات حق وجود محض میدانند و میگویند که ذات بنده وجودی است
 محض خطا است بلکه میگویم آنکه خلاف امر شرعیت است اسحا و است
 معاذ الله زیرا که امر شرعیت حکم میکند که لا مثل و ایشان بهوای نفس

و پندار خود که ذات بنده اعین وجود پیدا افتد اثبات مثل میماند
 پس ایشان تابع مواد پندار خود اند نه تابع امر شریعت و من تبع الهو
 فیضک عن سبیل الله - چون ذوات مخلوقات چنین نیستند بلکه
 معدوم محض اند که وجود ندارند و وجود موجود و نه وجودی و نه وجود خارجی
 پس اندوات اینهمه وجود بخشی لطیفی سریان است مصرع سیرانی برزون
 ز دانش بای از حق تعالی است که واجب الوجود لذاته است خواه وجود
 ذهنی که بدان وجود بخشی و مسلم حق موجود شدند و خواه وجود خارجی که از آن
 به خارج موجود گشتند بایده که ذات حق او وجود محض داند و ذوات ممکنات
 را عدم محض اما این عدمیت من حیث الوجود است لاس حیث سلب الذات
 و این فرقی حقیقی است من حیث الذوات ذات حق و ذوات خلق تا معنی
 لا مثل نیست مانند مراد و ذوات درست آیند و این فرقی حقیقی را که
 من حیث الذوات است باید و دار که آئینده و محل ثبوت و صدق الوجود و تمام است
 بکار آید و چون مجربان و ملحدان که برین فرقی حقیقی نظر تحقیق ندارند
 بخطا و آسما می افتند معنی پنهان معنی لا شبهه نیز گرفتار میمانند مراد را
 و صفت آن بود که هیچ صفتی از صفات حق مانند صفات مخلوقات نیست

زیر که حق سبحا ر ا حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام
 است که اینهمه امیّهات صفات اند و دیگر صفات نیز از خالقیت و راقبت
 و قهاریت و غفاریت و مثل فک و ذوات و تعالی ستجمع اینهمه صفات
 کمال است پس اینهمه صفات ذاتی حق و مخلوقات بهم ثابت کنسیم شبیه لازم
 آید اینهمه خلاف امر شرعیست که لاشبهه نفی مانتند و صفات میکند
 اکثر کسان در اینجا نیز لغزش خورده اند یعنی می پندارند که مخلوقات
 هم با این همه صفات یعنی از حیات و علم و قدرت و غیره متصف اند اما
 این صفات در ذوات حق بکمال است و بذوات ایشان ناقصان و نمیدانند
 که این صفات در اصل صفات ذاتی حق اند و ذوات ملکات ازین صفات
 خالی و معرا اند پس اینهمه صفات که در ایشان یافته می شود عارضی اند نه
 ذاتی بلکه صفات ذاتی ایشان عدم و سر و گی و جهل و ناتوانی و نامرادی و
 کوری و گری و گنگی و گرسنگی و تشنگی و حاجی و غیر ذلک اند و ذوات ایشان
 مستجمع اینهمه صفات نقصان اند از لا و ابد و حق سبحا بحسب خواش ذاتی
 ایشان که بلسان استعداد و خواستند سر بران وجود نموده از عدم بوجود آور
 و چون سر بران وجود که کیفیت آن بیرون دانش ما است موقوف به پیش است

که عبارت از کشف و شهود باشد سر بیان صفات نیروی ذات ایشان نموده
 حیات و قدرت و آراوه و سمع و بصر و کلام و غیره عطا فرموده تا با وجود او
 موجود گشتند و بحیات او زنده شدند و بعلم او عالم و بقدرت او قادر
 و بسمع او سمیع و ببصر او بصیر و بکلام او کلیم و بکرم او کریم و برحم او رحیم
 و مثل فلک شدند نه بالذات خود زنده و توانا و غیره هستند اگر چنین نباشد
 هر چند بنقصان سببیم باشد و بحال نبود مانند در صفات لازم آید
 و لا شبهه درست نبوده بلکه بالذات خود مرده و عاجز و کور و کر و حایل
 و عاقل و مثل فلک اند و آن صفات کمال بذات حق ثابت اند و این صفات
 ناقص بذات ایشان ثابت بر صفت ثبوتی ذاتی حق نسبت بذات
 ایشان سلبی است بر صفت ذاتی ایشان نسبت ذاتی حق سلبی است
 پس بر صفت که بذات حق ثابت کنی از ذات ایشان سلب است و بر صفت
 که بذات ایشان ثابت داری از ذات حق سلب است ابد نیست فرق
 صفات حقیقه در ذات خالق و ذوات مخلوق که معنی لا شبهه است

بیت

لیس شیء کم شد ابد

از همه در صفات و ذوات جدا

باین وجه است و ابتدا علم بالصواب -

بیان معیت حق با خلق با وجود فرق حقیقی یکدیگر مبین الازل قبل از وجود و خاز
بدانکه الفرق بین اسحاق و المخلوق - ثابت بلا انفکاک و اتحاد - یعنی جدائی
میان خلق و خالق ثابت است من حیث الذوات و الصفات چنانچه مذکور
شد و این فرق از ازل تا ابد ثابت است اما بی انفکاک و اتحاد یعنی فرق
بی انفکاک است و چون انفکاک نیست احتمال میشود که آئینه اتحاد باشد میگویند
که این هم نیست اما فرق هست این خود معنائی است که خبر تحقیق
فرق و اتحاد و انفکاک حل این معنا مکان ندارد اکثر کسان در غفلت غرض
خورده در پی احتمالات خود رفت فرق و انفکاک بیک معنی می شمارند و
بیک حکم می انگارند و نمیدانند که هر یک معنی دیگر و حکمی علله دارد
چنانچه معنی انفکاک در لغت از هم جدا شدن و از ادا شدن باشد و معنی
فرق آیتان و حکم هر دو نیز علله که آن یعنی فرق پس خلل در میان
نیارود و این یعنی انفکاک اختلاف تام می آید و فهمید باشی مثالی می آید
و آن مثال روح و جسد است تا ترادف مثال روح و جسد حکم هر دو یعنی
فرق و انفکاک نیکو فهم شود بدانکه در میان هر دو یعنی روح و جسد

فرق تمام است که آن لطافت لطیف است و این لطافت کثیف و آن غیر محسوس
 و بی کیف است و این محسوس با کیف و مثل ذرات چنانچه وانی و این
 فرق است پس از وقوع این فسق در مدت حیات شخص تا اینجا بهال
 یا صد سال پیش خلل در جسد نبود و اگر روح از بدن بکلی منقطع شود و بعد
 انفکاک روح بدن میسر و مضحک گردد و در زیر دیده و بوسیده میگرد و
 که موت عبارت از تفکک روح است از تعلق بدن پس همچنان از
 جدائی خلق و خالق که از ازل تا ابد میسابقین واقع است پیش خلل
 در میان نبود اما از انفکاک یعنی از هم جدا شدن خلق تا بود و متصل و
 عدم محض من حیث الالبذات میگرد و - الاکل شیء ما
 خل الله باطل - از اینجا است پس از اینجا معلوم شد - که الفرق بین
 الخالق و المخلوق بلا انفکاک - یعنی خلق و خالق از یکدیگر جدا اند اما از هم
 جدا نیستند یعنی منقطع نیستند بلکه با هم اند این کمال معرفت و تحقیق
 است که محقق کامل است - مرج البحرین قطبان منهما برزخ لایفیان -
 که دلیل قطعی است بر معنای دلالت تمام دارد و اما محقق ناقص بر فرق
 و انفکاک نرسیده هر دو را یک معنی و یک حکم نموده در پی احتمالات

خود وقت و ناقص ماند و گفت که در خالق و مخلوق فرقی سیه است بمعنی انفکاک
 معاذ الله اگر چنین بود و خالق قیام داشتی و مفعول و نابود محض بود - پس خلق
 و خالق از ازل تا ابد چه در غیب چه در شهادت اگر چه یکدیگر جدا اند اما از هم
 نه جدا اند بلکه با هم اند و با هم بودن ایشان که مرتبه معیت است با وجود جدای
 چه در غیب چه در شهادت سریت بس دقیق که فهم هر کس بدان نرسد
 من فی اق عرف - و ازینجا است که خلق پیش از ایجاد در مرتبه غیب
 عین حق بودند چنانچه میگویند -

بیت

متحد بودیم با شاه وجود	حکم غیریت بکلی محو بود
------------------------	------------------------

و این متحد بودن من حیث الاندراج است نه من حیث الذات -
 یعنی ذات ممکن که صور علمیه است عین ذات حق باشد چنانکه اگر تراپرسند
 که ذات حق چیست گوی که صور علمیه است معاذ الله زیرا که فرق
 ذات خالق و مخلوق سابق و هستی که آن متصف بصفات کمال است
 و این متصف بصفات نقصان پس متحد بودن این ذوات محال
 باطل است مگر بحسب اندراج زیرا که معنی اتحاد شسین از دو حقیقت

آن باشد که شئی شے دیگر شود بی آنکه چیزی در و کم شود یا بر و بیفزاید پس این
 محال است مطلق چه در حق واجب متعا چه در غیر او و بجان بودن این
 ظاهر و بدیهی است زیرا که تعایر و دو دو چیز مقتضای ذات ایشانست
 و مقتضای ذات چیزی محال است که از و زایل شود و برای توضیح
 این معنی بدیهه باین طریق تنبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هر دو باقی
 پس ایشان دو چیز اند پس اتحاد نه شد و اگر هر دو فاش شدند پس متحد شدند
 یعنی یکی صین یکدیگر نه شد پس هر دو معدوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید
 و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگری فانی نیز اتحاد نباشد
 بلکه قسای یکی بقای دیگری باشد زیرا که موجود به عدم چگونه
 متحد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شئی شے
 دیگر شود بطرقی استحاله یعنی تغیر و انتقال یا بدو رجوع مراد چنانچه آب
 به هوا میگردد یا در عرض او چنانکه چیز سفید سیاه می شود پس شک
 نیست که این معنی در حق محال است زیرا که هستی تغیر و تبدیل از
 و ذات و صفات او بیچون راه نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز نیست
 که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با و حقیقت ثالث شود و چنانکه

خاک بانضمام آب گل میشود یا چوب بانضمام مہیت سرری سرری میشود
پس ہاں کہ اینہم در شان اقوعا باطل است نہیر کہ در نیصورت حلول یکے
و دیگر ی بود و چون حلول و تعالے در غیر یا حلول غیر در و محال است
چنانچہ در عقاید شرعیہ متحقق است پس غیر کہ خسلق است عین حق بود
خلاف اعتقاد شرعیہ است کہ گشتن و پوخر حقیقت واحد محال و باطل است
اکثر کسان درین مبت کہ از مولوی جامی است قدس سرہ -

بیت

متحد بودیم با شاہ وجود | حکم غیریت بکلی محو بود
نظر بر مصرع ثانی نموده یعنی با کمال سلب و محو می سپد ارند و بعضی فیات
خلق را عین فیات حق میدانند ہر دو لفظ رفته اند و نمیدانند
کہ این محویت من حیث الاندراج است نہ من حیث السلبیت و عینیت
اگر من حیث السلبیت یا عینیت دانند کفر و الحاد و خلاف واقع باشد زیرا کہ
بر مصرع اول نظر نماید کہ لفظ بودیم کہ بکثرت دلالت میکند با شاہ وجود
میگوید کہ او واحد است یعنی ما از روی اندراج با شاہ وجود چنان
متحد بودیم در مرتبہ وحدت کہ حکم غیریت بکلی یعنی از روی عین

و از روی علم هم محو بود نه امتیاز عینی ادران گنجایش است
و نه امتیاز علمی اچنانچه خود مولوی میفرماید -

بیت

بود اعیان جهان بی چند چون ذاتیاز علمی و عینی مصون

پس از سبب عدم امتیاز علمی و عینی لازم نمی آید که ذوات مخلوقات
سلب باشد یا عین ذات حق باشند معاذ الله بکلیله لفظ بودیم که در بیت
آمده ثبوت کثرت در وحدت که غیرت حقیقه من حیث الذات
و عینت اعتباری من حیث الاندراج در ضمن آنست متحقق میکند
و کثرت در وحدت که شنیده بهر درن محل واقع است بی حلول و اتحاد
و بعد از ایجاد عالم حق در مرتبه شهادت عین خلق است آن نیز
بی حلول و اتحاد چنانکه عارفی میگوید -

بیت

آن یار عین باستانه از روی اتحاد این خانه پرازوست و لیکن از حلول

اچنانچه تمیزی در محل موجودیت عالم از عدم با وجود ثبوت وحدت
ایشان که معامیت بس قیوم معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی

وحدت در کثرت من حیث الظهور و وحدت وجود فی مرآت الذوات المخلوقات
 که عینیت حقیقتی و غیریت اعتباری که شنیدیم بین جالینی و ظهور
 عالم از عدم ثابت است پس درین هر دو صورت بموجب عقاید شرعی
 نه حلول غیر و تعالی در و نه حلول و تعا در غیر و نه اتحاد یکدیگر متحقق شد
 چون معلوم شد که پیش از وجود خارجی حقایق ممکنات که اعیان ثابت اند
 در اندراج ذات عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات حق اند چنانچه مذکور
 شد بعد از وجود خارجی نیز غیر ذات حق اند چنانچه بیان آن نموده میشود و بگوشت
 هوش بشنود و بعقل سلیم دریابد -

بیان همه است

که مرتبه ثالث است - از کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است که هر
 دو خبر و با هم بران لایلتی دارد و جمع الجمع عبارت از آنست بدانکه
 چون فرق حقیقتی بین الخالق و المخلوق من حیث الذات و الصفات دلیل
 آیه کریمه - لیس کلمه شئت - و امور شرعیه - لا اله الا الله محمد رسول الله
 من الازل الابد ثابت و متحقق شد نه امور عینا من و نه با صطلح
 اولیا و قرار داد قوم پس علما کما هر دو باطن هر دو در مرتبه فرق یکدیگر

متفق اند اما علما ظاهر تا اینجا در یافتن کلمه طیبیه من حیث اللمع بتباین چنانچه
نموده حق را بخلق ربط نگاشته و انبیا دارند مگر ربط ایجاد عالم یعنی میگویند
که حق تعالی عالم را از کسب عدم بوجود آورده بر همین اکتفا می نمایند و بیشتر
تحقیق نمیکنند که عالم چه چیز است و حق تعالی چگونه از عدم بوجود آورده
و از کیفیت آن نمیگویند از ایجاد عالم خبر ندارند زیرا که مقدمه ایجاد
عالم از کسب عدم سوا می و درجه ندرت است که اوست و همه از دست باشند و این
یعنی ایجاد عالم از عدم درجه سوم است که همه دست عبارت از آنست و
معیت حق با خلق در صورت تحقیق این درجه متحقق میشود چون از کیفیت ایجاد عالم
خبر ندارند و خبر تحقیق آن و درجه تحقیق این درجه نرسیدند ناچار همه دست
را منکرند و اعتقاد آنرا کفر می پندارند و قایل آنرا کافر میدانند و گاهی
صد و این کلمه از اولیا از رو اصطلاح یاد حالت استغراق و از غلبه
سکرمی پندارند و نمی دانند که هم در تحقیق کیفیت ایجاد عالم همه دست
منکشف میگردد و چنانچه بیان این معنی عنقریب می آید انشاء الله تعالی پس تحقیق
آن موقوف به تلقین و تقریر صاحب تحقیق است نه غلبه سکرمه و استغراق چنانچه
این معنی از کتب فیهان و نامحققان شنیده و باشی اما علما باطن که اهل تحقیق اند

آن درجه سوم که عبارت از ایجاد عالم از کتم عدم است تحقیق نموده اگر کیفیت آن اطلاع حاصل نموده اند و با وجود فرق جدائی خلق و خالق که من حیث الذات و الصفات است کما سبق ذکره ربط حق و معیت او به خلق چنانکه عین همراست معلوم نموده تصدیق تمام میگویند.

قطع

در دلق گدا و طلسم شده همراست

همسایه و هم نشین و همراه همراست

بانه همراست شمع بانه همراست

در انجمن فرق و نفعان خانه جمع

و از کشف همین درجه سوم است اقوال اولیا - که لیس فی جنتی سوی الله و لیس الله را غیره و یار حق محسوس و المخلوق معقول و مثل ذلک - و آرمین خبر سید به آیات فرقانی - که سخن اقرایی من جبل الوری و هو الظاهر و هو السمع البصیر و سخن اقرب منکم و لیکن لا تبصرون - و مثل ذلک - و حدیث - من انی فقد را را حق و انا احد بلایم - و انا عرب بلا صین و لا تب الله رفان الله همراست و غیر ذلک و این را کمال ایمان می شمارند که از آیات بنیات و احادیث متحقق است و عدم ربط یگانگی کفر می دانند و این کفر اخفی است و علما ظاهر همه بدین کفر

زیرا که کفر یعنی پوشیدن است پس کیفیت ایجا و عالم بسبب عدم تحقق پوشیده داشتند و در کفر ماندند -

بیت

آنچه کفر است بر خلق بر ما دین است | تلخ و ترش همه عالم بزبان شیرین است
پس واجب آنست که چنانچه تحقیق مرتبه اوست از شرک جلی نجات
یافتند و تصدیق همه از دست از شرک جلی خلاص گشتند از تصدیق
و تحقیق همه دست نیز که این مرتبه مرتبه اصل اصول و بنده و انکار
یکی از آن موجب کفر و خدا ناست خصوص مرتبه سوم که آن در تحقیق
کیفیت ایجا و عالم است از شرک اخفی هم نجات یابند که بجز تحقیق این
درجه نجات از شرک اخفی که در حدیث - الشکر اخفی فی امتی من ربیب
المله واقع است امکان ندارد و معنی کلمه طیبه بنجران تمام نبود زیرا که
کلمه طیبه اشرافی است که در یکبار گفتن او ایمان حاصل میشود و
قوی است که گوینده از کفر و شرک برمی آید و اولاً از شرک جلی و ثانیاً
از شرک اخفی و ثالثاً از شرک اخفی و ازینست که آن کلمه طیبه میگویند
که بنده از شرک جلی و اخفی و اسفند پاک و مطهر میآید اما آن قوی که

اولاً از شرک جلی بر سر آورد عبارت از مقدمه اوست معبود و رب
و خالق و رازق و غیره لک است کما مر ذکره و آن قوتیکه ثانیاً از شر
خفی برمی رود اثبات از مقدمه همه زو است باشد و آن قوتیکه ثالثاً از شر
اخفی برمی آرد کنایت از مقدمه همه اوست بود که در تحقیق ایجاد عالم
از عدم متحقق است و این اعلی درجه ایمان است و معیت حق با خلق
و وحدت و کثرت اینجار و نماید پس هر که این هر سه مقدمه که اصل
دین و از جمله امور صدق و یقین اند بنفس صیغه تحقیق نماید از همه شرک
نجات یابد و از همه لالش کفر پاک و مطهر گردد -

بیت

چو پاک آفریت بهش باش پاک که ننگ است ناپاک رفتن سجاک

و نصرت دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم شایسته آید -

اللهم النصر من نصر دین محمد اللهم اجعلنا منهم - و هر که این هر
سه مقدمه انکر شود یا یکی ازین هر سه انکار آرد شان و قوت کلمه را
منکر شده باشد و در لالش کفر و شرک بماند و خذلان دین محمدی آرام
باشد اللهم خذل من خذل دین محمد ربنا لا تجعلنا منهم پس کدام متحقق است که

هم در کلمه طیب که در کن اول از بنا س مسلمانیت و نیز خوانیت پر
 از نعمت علم کونین که بی این جوان کرم حصول نعمت کونین که عبادت از سه درجه مذکور است
 محال و باطل است معنی اوست همه از دست خست و مقدر اوست دریافت نموده طالب
 بفیض ارشاد از روی لغت خاطر نشان سازد و از شرک جلی فتنه اطلاع
 بخشد پاک و مطهر سازد تا تبعیت امر شریعت را سر او آید و شیخ
 فی قومه کالاستی فی امته بروی اسخ آید و طالب نیز کجاست که از
 ضمن کلمه طیب به طلب و شوق دریافت معنی هر سه درجه نماید و از
 شرکهای جلّه و خنی و اخنی نجات یافته پاک و مطهر گردد و اکثر مشایخانیان
 که بزعم خود طریقی گرفت اند و بهوائی نفس پندار خود را اختیار
 نموده پیچاره طالبان مریدان اگر چه در مقدمات دنیوی صاحب خود
 اند و بحرف ملک رانی معامله دانی بے نظیر اما در سلوک دین متعین
 و مسلک یقین بسته می محض و عامی مطلق اند و این بیت مقتضای شأن است

بیت

گرچه شاطر بود خرد و سن جنگ | چه ز پیش باز روین خجک

بطرف نپندار خود ما دلالت نموده از راه راست بر می گردانند

و از طریق تحقیق مقدمه به دست باز میدارند چنانچه میگویند که مقدمه است
 و همه از دست بنی تاویل از روی لغت درست است و مقدمه همه است
 مول است و معنی آن از روی لغت درست نباشد زیرا که اگر از روی لغت
 معنی آن گیرند همه خدا باشند این چگونه بود معاذ الله پس این تاویل باید
 کرد که این اصطلاح صوفیانست و معنی آن بجز تاویل صورت نه بند و دو یا کلمه
 استغراقی است که در حالت سکر و بهوشی از ایشان در قع گشته یا میگویند
 که این کلمه کفر است و در پی این کلمه نباید رفت و تحقیق آن نباید نمود که امر
 شرعی نیست ازین نوع سخنان نامطبوع گفته طالب از تحقیق آن باز می
 دارند بلکه انکاری از آن کلمه در دلش پیدای سازند معاذ الله چه بنی
 انصافیت که حصول کمال ایمان بدان منوط است و نجات از شرک اخفی
 بدان مربوط و نسبت معیت حق به خلق بدان مکشوف و سرایجاد عالم و
 کیفیت آن بدان ملحوظ و چندی از اسرار دیگر در ضمن آن هویدا
 و خود کلامیه بیشتر است که بجز تحقیق این در معنی کلمه تمام نبود با وجود چنین
 حقوق که در ضمن آن عینی همه است واقع است بسبب بهائیکه از ظاهر لفظ
 این کلمه ابروی شوند حق آن کلمه تلف میزند و قدر آن کلمه نمیشناسند

و آن اصطلاح یا خلاف واقع و غیره دانسته و ذلت کمال ایمان مفت از
 دست می دهند اینجه بسبب عدم کشف آن و غلبه حس و تصور هم
 ایشانست آخر کار چون حقیقت آن کلمه کشف شود و پروه پندار ایشان خاطر
 ایشان بر خیزد خواه در دنیا خواه در آخرت شرمند و خجسته و دل خواهند شد
 و خواهند گفت تا آنکه آنکافی ضلال مبین - عارف را لازم است که کلمه
 همه آوست که چون طلبی است بر ذخایر اسرار و مانند ما رست
 بر سبک بسیار بجز در وقوع شبهات متوهم گشته موجب امر کتاب که
 بیس کشیده شیشه - که وال است بر دو درجه آوست و همه آوست
 و هو السمع البصیر - که وال است بر مقدمه همه آوست تحقیق نماید که سلا
 ایمان و تقویت ایمان است و موجب بدایت و رهنمایی دیگرانست
 آنکه بجز شبه متوهم گشته از تحقیق آن باز ماند و دیگران نیز از آن باز ماند
 و بر و انکار آرد که تحقیق تصدیق آن موجب حصول کمال ایمانست و انکار
 آن با تصور تاویل و حل اصطلاح در آن باعث کفر و خذلان و انکشاف
 مصرع اصطلاحات است مراد بالایا آنچیز دیگر است چنانچه می
 و شاید و زلف و خال و لب و محبوب چهار ده ساله و می و دوازده ساله و

قَرَب نوافل قَرَب فرائض و جَلَد و استجلافِ اقدس و فِصّ مقدس و مثل
 ذلک اینهمه اصطلاحات است آنکه غیریت حقیقه و طبیعت حقیقه
 که فیما بین خالق و خلق واقع است اصطلاح بوده باشد پس بر تو با تصدیق
 قول قایلان همه دست و وحدت الوجود که اولیا و کاملان امتیازند بی تردید
 و انکار من حیث اللفظ و نه با اصطلاح و غیره که آن گوهر است لطیف و بی بها
 و جوهر است پر نور و سیاه که جوهریان بازار تو جیعی نی و اولیا و اهل تحقیق
 از معدن کتاب و سنت نفیس صیغه بکا ویدن از قیسه و اصول و قاعده مجتهدان
 بد آورده بطالبان حق امن و امن عطا فرموده اند - چرا هم اند خیر او را
 هم اند کثیرا - پس آنکه معنی لغوی گذشته اصطلاحی می گیرند گویا گوهر
 نفیس آگشته صدق پاره کثیف بدست می آرند و جوهر بی بها از دست
 داده خر مهره کم به با فراسم می سازند مثل ایشان مثل مهدی است که چون
 مرشد ایشان کسی که مرید و طالب میکند و هدایت و ارشاد می نمایند
 پاره بلور بدست او داده می پرسند که آن چیست او میگوید که بلور است میگوید
 که غلط میگوئی که این فی الحقیقت گوهر است که بنظر تو بلور می نماید باید که
 آنرا گوهر نفیس اعتقاد کنی ایمان بدان آری آنکس هم بی هیچ تحقیق نمیگوید

پس بیند که این صریح انکار حسن ظاهر است که بلور را گوهر می نامد و مرید و طالب را
از صریح بغلط می اندازد بلکه ایشان ازین قوم هم بدتر اند که او شان
بلور کم از شیر را گوهر نفس اعتقادی کنند و ایشان گوهر بی بهار بلور تصور نمایند

بیت

صوفیان اند قدر این گهر | زانکه ایشانند واقف برین خبر

پس ایشان قدر این گوهر ندانند و نظر دیگران هم بی قیمت کرده می
نمایند و خود تحقیق آن ننموده بچاره طالبان را نیز از طریق تحقیق سبب
شبهای که در آن واقع میشوند باز میدارند و آن بچارگان نیز امتیاز
حسن و مح در آن نکرده است و ایشان که صریح مخالف مجتهدان و محققان
است بنا بر آن که پیران و مرشدان اند و گفته پیران آن متا و صدق و واقع است
مسلم میدارند و یقین تمام بر آن بایست بود و تصدیق می نمایند و آن
نور تحقیق بطلست پیدا در مانند - اللهم لا تجعلنا منهم - پس مرید باید که ازین
نامحققان که دعوی تحقیق بر روی می نمایند و در مانند و از صاحب
صادق تحقیق این مقدمات اینسی غیرت را که من حیث اند و ات
است و عینیت را که من حیث الظهور اند راجع است دریا بد تا بمقصود

و معنی - من عرف نفسه فقد عرف ربه در یابد و الا بی مقصود ماندن - من عرف نفسه حاصل آید - نه فقد عرف ربه - مکشوف گردد -

نظم

مکن با صوفیان خام یاری	که باشد کارخان خام کاری
طریق نخبه کاری اندانند	بنحای میوه از باعث نشانند
ز حاصل خویش آن میوه برید	بماند باقیامت نارسیده

و صوفیان خام پنجه نوع اند سیحی آنکه مذکور شد که همه دست را منگیزشوند و دیگر آنکه همه دست امقر میشوند اما انکار غیریت می نمایند پس هر دو این نقصان افراط و تفریط کرده از راه راست دور افتاده اند و راه راست آنست که غیریت من حیث الذوات است و عینیت من حیث الظهور می نایل بی احتمال اصطلاح زیر که غیریت که من حیث الذوات است ذوات خوف و ذات خسل که آن متصف بصفات کمال است و این متصف بصفات نقصان من الازل الی الابد کما سبق فی کلامه نه خود قرار داد قوم است که غیریت اصطلاحی توان باید گفت بلکه فی الواقع است اگر کسی نداند و این غیریت نفیس صغیه آیات بنیات است مثل

افعیر الله تتقون - یعنی چون از اهل اسلام و دایم ای اسلام از کفار قریش
 می ترسیدند پیش حجتا میفرماید که ای افعیر خدای اشتهایر سندان زمین
 معلوم شد که اهل قریش غیر خدا اند که از ترسیدن ایشان منع فرمود
 از ترسیدن خود امر کرده جاسیکه فرموده - فالتقوا الله واطیعون -
 و آیه دیگر - ومن الناس من یخذل من دونه الله انداد ایچونم کتب الله -
 یعنی از آسمان اند که میگزیند غیر خدای را عینسی تبان و غیره را مثل او
 دوست میدارند مثل دوستی حق پس ازین آیه معلوم شد که تبان و غیر
 ذلک از ممکنات غیر خدا اند ازین جهت کنایه کرد حق تعالی بر آن و میانه
 که غیر را مثل من میگزیند و دوست میدارند مثل دوستی من و
 حالانکه مثل من کسی نیست چنانچه فرموده - لیس کمثله شیء - آیه دیگر -
 ان الذین یلقبسون من دونه الله - بدستیکه آنانکه عبادت میکنند
 غیر خدا را که تبان و غیر ذلک باشند درین آیه نیز کنایه کنند بهر سبب
 تبان و غیره و بعد ازین میفرماید - که لایکون رزقا فاجتبعوا عند الله الرزقا
 و اعبدوا و الشکر و اله - یعنی عبادت خدا بکنید و شکر گویند و او را
 که رزق شما نزد اوست و او میدهد رزق شما را نه تبان و دیگران چون

انت حضرت عیسیٰ علی نبیاء وعلیه الصلوات والسلام بالوہیت حضرت عیسیٰ
 قایل شد نہ حق سبھا بھرت عیسیٰ بہتہد میفرماید واذ قال اللہ یا عیسیٰ
 ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی امی الہین من دون اللہ - حضرت عیسیٰ
 علیہ السلام وزجواب کہتہ - قال سبحانک ما یكون لی ان اتول ما لیس
 لی بحق ان کنت قلتمہ فقد علمتم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک
 انت علام الغیوب ما قلت لحسم الاما امرتخی ان اعبد اللہ ربی و ربکم
 و کنت علیہم شہیدا - و آیہ دیگر - و لایا مرکم ان تتخذوا الملائکۃ والنیین اربابا
 و درین گاہ تخصیص ملائکہ و نبی بھت آنت کہ بعضے مشرکان ملائکہ را می
 پرستیدند و یہود و نصاریٰ پیغمبران علیہم السلام پس حقتعالیٰ منقرض
 کہ نمی سازد آنرا کہ خدا می پیغمبر ساختہ کہ امر کند شمارا آنکہ مرا گیر و مشرکان
 را پیغمبر نرا خدا یان - ایا مرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون - ایا میفرماید
 آن پیغمبر شمارا بہ پوشیدن حق و آوردن شرک بعد از آنکہ بہتید
 شما گردن نہادگان مردین اسلام را و مثل ذلک من الایات و الذلالت
 پس این غیرت بالذات است نہ بالوجود اگر بالوجود بودی چون
 وجود واحد است فرق اطلاق و تقید است پس پرستیدن بتان منع

و کفر نبود بلکه حق تعالی پرستیدن بتان و غیره مفرمود که آن بتان عین وجود من اند و پرستش بتان عین پرستش من است پس معلوم شد که بت و غیره بالذات غیر حق است که پرستش او کفر و منع آمده اما ظهور آن بت و غیره بوجود حق است و این وجود فی الحقیقت سیکه است غیر خیا پنجه در صورت وحدت الوجود مفرموده اند۔

بیت

جمال اوست هر جا جلوه کرد	از معشوقان عالم بسته پرده
ولی کو عاشق خوبان دلجو است	اگر داند و گرنه عاشق اوست

و کیفیت ظهور بت و غیره ممکنات بوجود حق تعالی درین نزدیکی سے آید معلوم خواہے نمود ان شاء اللہ تعالیٰ بموجب آیات غیریت احادیث نیروا است۔ کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ لا تطرونی كما تطرت الانصاری عیسیٰ بن مریم انما اعبدوا عبد اللہ و رسولہ یعنی می پرانید مرا خاستجو پترانید نہ نصاری عیسیٰ علیہ السلام را جز این نیست کہ من بندہ ام پس بگوئید مرا بندہ و رسول او و خود کلمہ شہادت نیز برین غیرت و عہدیت دلالت تمام دارد کہ۔ اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمد عبدہ و رسولہ۔

کہ بجز تصدیق عبدیت ایمان حاصل نمیشود - و لا اصبحتنا علیک انت
 کما اثبتت علی نفسک باعرفک حق معرفتک تا بعد ناک حق بجا و تک تفکر و سب
 الا را الله و لا تفکر و سب فی ذات الله فانکم لن تقف در واقعہ - ای ابن تحفوا
 حق معرفتہ و الله اکبر من ان یحیط بکنہ علم احد - اگر گوئی اینہم آیات و احادیث
 دلالت بر غیرت و عبدیت دارد اما غیرت من حیث الذات یافتہ نمی شود کہ
 لفظ ذات صریح درین آیات و احادیث لفظ - کم و کم انت و قلت و انا و مثل کن
 صریح دلالت بذات دارد پس انذات لصفیت عبدیت و عدم احاطہ و عدم معرفت
 بکنہ ذات او تنہا و غیرہ صفات نقصان موصوف است و نیز صفت بی موصوف
 نباشد چون صفت ثابت شد موصوف ناچار ثابت گشت - ثبت الشرح
 ثم انقش - و مطابق آیات و احادیث و اقوال صحابہ و اولیائے باثبات
 غیرت حقیقی واقع است چنانچہ حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ فرمود
 العجر عن درک الادراک و کذا الک حضرت عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم
 قال ما رایت شیئ الا و رایت اللہ بعد و معہ و قبلہ چنانچہ قول معہ و
 بعدہ و قبلہ آیندہ در محل خود معلوم خواہی نمود انشا اللہ تعالیٰ
 و نیز قول عرف ربی بفتح الغرایم و البیث عن ستر ذات اشترک و قول اولیا

چنانچه مولوی دوم قدس سره فرموده -

تنبوی

جزوی گیر نیست پیوسته کل	ورنه خود باطل شدی بعثت رسل
چون سولان از پی پیوستن اند	پس چه پیونددشان چون بکشتن اند

حضرت مولوی جامی قدس سره السامی -

رباعی

هر چند که جان عارف آگاه بود	کی در صرم قدس تو آتش راه بود
دست همه اهل کشف و ارباب شهو	از دامن ادراک تو کوتاه بود

قول حضرت شیخ محمد الدین ابن عربی قدس سره الغریر - و اعلم ان من خیر ان
 ابجد ان لعیلم - الانسان انه لا جامع بین العبودیت و الربوبیته لوجه
 من الوجوه و انما استبد الاشیاء فی التقابل العرض فكل ضئیل من
 العلم ضد لآخر - و الابد من العالم یجتمعان فیہ الا العبد الترت فان كل واحد
 منهما لا یجمع من الآخر فی امر من الامور حله واحدة فالعبد من لا یكون فی
 من الربوبیته وجه و الرب من لا یكون فیہ من العبودیت وجه فلا یجتمع الرب العبد

ابداً - و نیز فرموده - که نداید لک علی ان العالم ما هو عین الحق و انما هو ما ظهرا
 لو کان عین الحق ماصح کونه بدلیا - و نیز فرمود - یقول انه لیس للعبد فی العبوتة
 نهایتہ حتی یصل ایها دیرج رباکما انه لیس الرب حد ینتهی الیه ثم لعود عبد
 قال رب ب غیر نهایتہ و العبد عبد غیر نهایتہ - و نیز فرموده - و هو عین
 الاشیاء فی الظور لانه ذاتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء - پس
 از نیکمات صریح نفس صیغه بی احتمال تاویل و اصطلاح معلوم شد که غیرت
 در خالق و مخلوق من حیث الذوات است و این صرف بیگانه است که یکجا
 را درین پیچ وجه دخلی نیست و هستی که ذات چیست بدانکه ذات عبارت
 از شئی است چنانچه صاحب انسان کامل شیخ عبدالکریم حبیلی رحمه الله علیه
 میفرماید که - الذات عبارة عن الشئی یستند الیه لاسماء و الصفات سوار
 کان معدوما کما الغفار او موجودا و الموجود علی نوعین موجود محض کذات
 الباری موجود ملحق بالعدم کذوات امکانات - بدانکه موجود یک ملحق بالعدم
 است همین موجودات است که محسوس معاینه من توصیف گردد و اسحاق این
 موجودات بعد میت بسته وجه متحقق است یکچنانکه پیش از موجود شدن
 معدوم بودند و بدانکه بعد از موجود شدن معدوم خواهند شد این هر دو

معدومیت صریح مشهود معلوم همه کس است سوم آنکه بالفعل که موجود اند
 هم در حالت موجودیت خود ملحق بعدم اند و این عدمیت بنظر هر کس ملحوظ
 نیگردد و مگر در صورت کشف وحدت وجود و سر بیان آن و سبحانه بالذات موجود
 که آن در تحقیق ایجاب و عالم از عدم با وجود ثبوت عدمیت ایشان واقع است
 از اینجا است که گفته اند - الوجود بین العدمین عدم کما هو المتخلل بین الوجودین
 وم - و دریافت این عدمیت سخت مشکل است که نظر عوام بلکه خواص هم
 که علما کما هر اندیشه و آن نمیرسند و چون این عدمیت نشود آید لبا اسرار
 و رموز از وحدت الوجود معلوم است - و اینها توفیق و جرات و ایمان و
 غیر آنست - و مثل ذلک که حل آن پس دشوار است بجز دشواری آن عدمیت
 بی تفکر و تعمق بر دل سالک نمکشف میگردد و حاصل این سخن آنست که در
 اصل دو ذات اند و یک وجود و هر دو ذات یکذات اعتقاد کنند کفر و کما
 باشد و کند لک یک وجود و در ادو وجود عقیده نماید کفر و باطل بود و حق
 دو ذات باین وجه است که چون هستی که ذات عبارت از شئی است که
 یستند الیه لا سمار و الصفات - پس ذات حق سبحانه است که استند
 اسما و صفات مثل واجبیت و قدم و حی و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و علیم و کلیم

و غیره ذلک بوی کرده سے شود و ذات ممکن نیز شی است کہ اسما و صفات
 مثل ممکن و حادث و فانی و مطمع و عاصی و کافر و مسلم و شقی و سعید و مدبر و
 مقبل و مثل ذلک بوی استناد نموده سے شود پس در صورت استناد
 این اسما و صفات و ذات متحقق شد ذات خالق و ذات مخلوق در نیصوت
 ہر کہ یکذات اعتقاد کنند بجز کفر و اسحاق و چہ خواهد بود و در تحقیق این دو ذات
 کہ متفق علیہ است - و لا یتخلف فیہ احد من اہل انظار و الباطن الا
 اہل الخذلان و الطغیان - وجود واحد دانستہ باشی و آن ذات حق است
 کہ وجود محض ہے تے صرف است کہ عدم ندارد و چنانچہ آفتاب کہ نور محض
 است و ظلمت ندارد و ذات ممکن عدم محض است کہ وجود بذاتہ ندارد
 چہ وجود عینے و چہ علمی بلکہ وجود زاید بر ذات اوست و بر آہمین است
 کہ اور ممکن الوجود میگویند یعنی اگر کسی وجود با و نبخشد امکان دارد
 زیرا کہ وجود و عدم نسبت ذات او برابر است بمعنی آنکہ نہ از خود بوجود آمد
 تواند و نہ بعد مماندن پس یکہ رجحان و زیادتی بطرف وجود نبخشد
 خواہد وجود علمی یا عینے ممکن نیست کہ ممکن بوجود آید پس این عدمیت من
 حیث الوجود است لا من حیث الذات چنانچہ ماہتاب قبل از آفتاب نور

ظلمت محض است که هیچ نور ندارد و بسبب عدم نور ظهورش نبود اما بالذات
 خود است که اقتباس نور شمس میکند و بدان نور ظاهر می شود و نه مستقلاً
 الذات کمثل شرک ابزاری که او من حیث الذات و من حیث الوجود و من حیث
 محض و مسلوب الی الله است و بعد از ظهور ما متیاب قطع نظر از نور شمس نماید
 که زاید بر ذات اوست و نظریه ذات متیاب نمایند نیز ظلمت محض است
 و آنچه که ظاهر و معاینه است خود نور شمس است بهیئت و شکل متیاب
 پس نور واحد است مشترک بین الشمس والقمر و ذات الشمس والقمر و مقتضای
 ذات قمر است که آن نور تغیر و تبدل کمی زیادتی می پذیرد و من حیث
 ظهور در منظر متیاب بنفس نور همچنان وجود واحد است بین انحاء و انحلو
 مشترک من حیث الظهور پس آن دو ذات غیر یکدیگر اند ذات حق وجود
 محض و متصف بصفات کامل ذات خلق ملحق بعبدم و متصف بصفات
 نقصان اگر گوئیم ذات حق سبحا که وجود محض است کجا است ذات
 ممکنات که متصف بعبدم است چه چیز است و کجا است بدانکه ذات حق
 سبحانه همه جا است تخصیص مکان و جهت با و راجع نیست و ذات ممکن در
 عالم شهادت روح است و من تو عبارت از انست و خطاب کن و ممکن

مرا و راست دور عالم باطن عبارت از ایمان ثابت است - که
 الایمان فوآت المخلوقات - در کتب لغت واقع است و آن در
 مرتبه علم بذات حق سبحان مندرج و مندرج اندک اندراج الحروف فی ذم
 الکاتب کا تصور فی علم المصور و کانتقوش فی علم النقاش و مثل ذلک
 و اینهمه بذات کاتب و مصور و نقاش مندرجند و آنرا صور علمیه و حقایق
 اشیا و موجودات فیه و غیره میگویند و آن حقایق الوجود و نبود میگویند
 بود - من حیث الذات - و نبود - من حیث الوجود خارجی و وجود العلم
 پس حق سبحان ایشا از بقدرت کامله خود اول بعلم وجود بخشی فرموده
 بعد از وجود خارجی آورد و بموجبی که بنیات و شکل بعلم ثابت بودند
 بعین نمودار گردید و درین بود و نبود است اختلاف شیخ اکبر و صاحب
 بحر المعانی قدس الله اسرارهما شیخ اکبر رضی الله عنه فرموده که
 حق سبحان عالم از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی قدس الله سره
 فرمود که از وجود بوجود آورد زیرا که از عدم بوجود آوردن قلب حقیقت
 میشود اگر چه در قول ایشان از روی ظاهر اختلافی می نماید اما در
 این اختلاف فی نیست هر دو صاحب است و درست فرموده اند

وجه راستی ایشان آنست که شیخ اکبر رضی الله عنه نظریه نبود و وجود ایشان
 من حیث الخارج یا من حیث العلم نموده فرموده که عالم را از عدم بوجود آورد
 و صاحب بحر المعانی نظریه بود و ذات نموده فرمود که از بود بوجود آورد یا آنکه
 شیخ اکبر رضی الله عنه نظریه نبود و وجود خارجی ایشان نموده فرمود
 که از عدم بوجود آورد و صاحب بحر المعانی نظریه بود و علم ایشان نموده
 فرمود که از وجود بوجود آورد و بهر تقدیر حاصل سخن هر دو صاحبان یکی
 است اگر گوی که صور علمیه در مرتبه بذات حق سبحانها به مندرج و منبج
 اند که گاهی از ذات جدا و منقرض نمی شوند و از علم منفک نمی گردند و الا
 خلا و جمل لازم آید و این هر دو محال است پس ظهور ایشان در خارج چگونه است
 و موجودیت آنها به چه طور واقع است بدانکه اگر چه صور علمیه به نفس چنانچه گفته
 پیمشان اند که هرگز از ذات حق اندراج آن بیرون نمی آیند و گاهی
 از مرتبه علم خارج نمی شوند و منفک نمی گردند اما با حکام و آثار خود
 بخارج موجود شدند و بقدرت حق تعالی گاهی گشتند اگر گوی که این نیز چگونه
 است بدانکه صورت موجودیت ایشان بوجهی که واقع است بیان کنم
 اما خوف آن دارم که تو مجرد استماع این معنی مرا تکفیر خواهی کرد و تقبل

او بر صلاح نفرین کرد و گفت خداوند اے کس را بر و گمار که دست و پایش برود
 و چشمش بر کند و بر دار بیا و یزد و بسوزاند آنچه گفت بود همان واقع شد و
 دیگر آنکه شنوند آنرا تقلید اثابت داشته و بکنه حقیقتش نرسیده خود بکفر
 افتد پس اظهار سری از اسرار بنا بر وقوع این دو ضلالت و ضرر نائی گیر منع
 آمده مگر بر صاحب عقل ایضا فگزین اهل نظر باریک بین - بحکم ان تو و آلان
 الی امها - بایگفت و اظهار آن باید کرد و به ناهل نباید گفت -

اسیات

طعمه باز بختشک نشاید دادن	ستر عفتان تو ان گفت پیش مگسی
سر دریا گهر گوی چه گوی با کف	در چو بختی بصدف بختی بختی بختی

از اینجا که ازین تقریر شاید ترا ذوقی بستماع این مقدمه حیرت انگیز تازه شده
 باشد و شوقی بطلایع معنی غرابت آمیز افروزن گردیده و این فقره نیز
 که محل بیان آن رسیده ناچار است که بیان نماید و بسبب خوف مذکور سکت
 نشود که جای سکوت خاموشیت -

بیت

دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن	بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
---------------------------------	------------------------------

پس نظر شوق سماعت تو و محل وقوع بیان ناگزیر نموده میگویم بشنو بشرط آنکه -

بیت

سخن را سر استای خردمند و بن میاور سخن در میان سخن

بجز در استماع سخن تا تمام حرف تکثیر در میان میاور و سخن جسم و تقصیل بر زبان
مران و لعبه از اتمام سخن هر چه خواهی بگو و هر چه دانی بکن و شرط دیگر آنکه چون
این سر که متضمن چندی از اسرار است بفضل حجت سبحانه بر تو مکشوف شود
باید که یا کسی در میان منته و جمال این عروسی هیچکس منما زیراکه

نظم

چون عروسی شود هم آغوش	که بر در شکامه تا باش
پوشی از چشم غیر محرم رو	در پس پرده در شبتاش
هم محرم ز غیرت مردی	نکنی کشف سینه در اش
و نه بی غیرتیت و بی شرع	باعث نقص تست و خزلانش
پنهان چون عروس سر نهان	رسد دست دل به اش
جای او کن درون پرده شرع	و ندران پرده دار پنهانش
بیح گاهنی چشم نامحرم	مستجاب وزره مگر دانش

خود تماشای خود تماشای کار	ناظر خود خود است و خود منظور
خود برآمد ز شوق بر سر دوار	خود انا الحق زد از لب منصوب
از زبان مبارک مختار	گفت انا احمد بلا میسم ام
من را نه بگویم بر وار	خویش تن را گوی من لعین
من نیسم او خود است در گفتار	من نیسم او خود است قافیه رخ
خود طبیب خود است و خود بیمار	عاشق خود خود است و خود معشوق
سد اسکن در از میان بردار	خویش تن را تو در میانه بین

زیرا که چون خود او سبحانه تعالی بالذات بصورت ممکنات ظاهر و متجلی است
نه خلق بلکه خلق بالذات بهمان اندراج او تعالی ممکن و متقراست پس
آنچه که محسوس و معاینه است حق سبحانه است بصورت خلق چون حق
سبحان بقدرت کامله خود بصورت گوناگون تدریجی تنزلات بحسب انصاف علمی
که در علم او ثابت اند - علی ما هو علیه کان - یعنی چنانچه بر تدریج
بود همچنان بود بصفت تشبیه یعنی مشابهت ایشان ظاهر گردید
که هو الظاهر - عبارت ازین است همین است بیان ظهور آنکه مولانا
جامی قدس سره السامی فرموده -

ایسات

جمال دوست هر جا جلوه کرده	ز مشوقان عالم بسته پرده
بحر پرده که بسینے پرده گلی است	قضا جنان هر دل برده گلی است
ولی که عاشق خوبان بلجوست	اگر داند و گرنه عاشق دوست

و صفت تشبیه که متحان بذات حق سبحا تعالی ثابت دازد بهین معنی
 است اما این ظاهر اطلاق صفت تشبیه با دتعا کفر میدانند و بکنند این سکه
 نرسیده ظهور او تعا را بصور ممکنات کفر می شمارند و نمیدانند که این
 قسم ظهور از اولیا و فرشتگان نیز بوقوع آمده و می آید چنانچه قضا جنان
 موصی رحمة الله علیه در هر مجلس بصورت مختلف ظاهر می شود
 با هر کس متحان مختلف میگفت و بجمال خود همچنان بود که بود و نیز خیر سل
 علیه السلام که بصورت وجه کلبی در مجلس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 ظاهر میگشت و خود را بشکل بهیئت دیگر ظاهر میکرد و کذک دیگر بندگان
 حتی کافران مثل رام و غیره که بنفس خود همچنان بجمال خود بوده بعد از
 کامله و تصرف شامله خود که حق تعالی بایشان عطا فرموده گاه
 بصورت شیر جلوه گر می شدند و گاه صورت شجر یا چیز دیگر خود را ظاهر

ظاهری نمودند چون از بندگان خدای تعالی توقع نمی آید خود از خداوند تعالی
و توقع این قسم ظهور چگونه تواند بود -

بیت

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جلالش

و درین ظهور نه حلول واقع شد و نه اتحاد زیرا که چون خود بصورت شئی جلوه
گردد و ظهور نماید حلول اتحاد متحقق نگردد و در ظهور و حلول فرق بسیار
است نه بین و نه در آئینه صورت ظهور کرده نه حلول پیدا تا اهل ملاحظه فرما

بیت

آن یار عین است از روی اتحاد اینخانه پر از دست و لیکن نه از حلول
که سابق شنیده بودی باین جاست دانش معرفت مخصوص با اهل دانش

بیت

دانش همه بیدیه است معرفت در دین با جز این فروع است و احوال

و در مخیل اهل ظاهر و الاچار است که تصدیق ظهور حق سبحانه بصورت
هر شئی نماید و انکار نیارد تا در عفت و بطلان حلول اتحاد خود
که در عقاید شرعی خوانده است صادق آید و گرنه کاذب باشد زیرا که

بجای آن معنی که خود حق سبحانه بصورت هر شیئی جلوه گر است بطلان حلول و اتحاد
هرگز صورت نمیداند

بیت

چون وجود کس ندارد در حقیقت جز خدا
این زمان من هر چه دیدم عین او ریسم
زیرا که آنچه محسوس و معاینه است خود حق سبحانه است بصورت خلق و این دیدن
است ظاهر حق ابدیده ظاهر که عبارت از چشم سر باشد بصفت شبیه یعنی بصورت
خلق و لباس ملکات نه بصفت تشریه که آن بید که عبارت از چشم دل باشد
متعلق است این اصل است که موجدان هم برین اصل اند و هر شایخی که
برین اصل متفرع شود مثل - لیس فی جنتی سوا الله - و لیس فی الدار
غیره و یا راستی محسوس و انخلق معقول و لا تسبوا الدهر فان الله هو الله - و
اینها توفیق چشم وجه الله - و مثل ذلک این همه نتیجه و فرع آن اصل
است بر سعادت می آرد اما موجدان برین اصل نیستند یعنی میگویند که حقیقتا
را هم بصفت تشریه چشم سر بینیم نتیجه این معنی محض شقاوت و بطلان است
زیرا که حق تعالی را دو مرتبه است یکی تشریه که آن مرتبه رغبت است
و هو الباطن عبارت از آنست دوم شبیه که آن مرتبه شهادت باشد

بلکہ بحرمان ہم از مرجا	کرده بی پرده رو مخندانش
خود جانش بهین شرح مکن	پیش هر کس پیش عناولش

پس باین هر دو شرط میگویم بشنو۔ بسم الله الرحمن الرحيم منه التوفیق و بہستین
بدانکہ صورت موجودیت ایشان کہ عبارت از نمہ دست باشد باین وجه است
کہ چون آن صور علمیت و شکلی در علم حق واقع و ثابت اند چنانچہ
تفصیل ہمیت و اشکال ایشان آیند در محل خود گفته شود انشا الله تعالی
پس محتسبا ایشانرا آینہ ظهور جلال خود نموده خود را بصورت ایشان متشکل و
متکیف ساخت و آنچه سابق گفته شد کہ سخن اندک است اما بتفصیل
است ہمین است یعنی خود از مکن بطون بصورت ایشان بطور آمد چنانچہ
مضمون این ابیات انهمیسی خبر میدہد۔

قطعه

ز دریا موج گوناگون بر آمد	ز بچونی رنگ چون بر آمد
گلی در کسوت لعل فرو شد	گلی در صورت مجنون بر آمد

ہمچنین اسلے غیر ذالک من الابیات المذکورات فی کتب التحفاتی
مثلاً ہستند حضرت مولوی دم قدس سرہ الغیر نیز کہ فرمودہ اند۔

مستزاد

دل بر دوش نشان شد	هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد
کچه پیر و جوان شد	هر دم ملباس و گران یار برآمد
از فرق که دیدی	و اتقد همان بود که می آمد و می رفت
دارای جهان شد	تا عاقبت از شکل عرب و ارباب
خود رفته بکشته	خود نوح شده کرد جهان ابد حلق
آتش گل از آن شد	خود گشته خلیل و زولنا برآمد
روشنگر عالم	یوسف شده از مصر فرستاد قیصر
تا دیده عیان شد	از وید یعقوب بانوار برآمد
در وادایم	حقا که همان بود که می کرد و بشارت
زان سحر گمان شد	خود چوب شد در صفت یار برآمد
در صورت منصور	نی نی که همان بود که میگفت اما حق
نادان بجان شد	منصور بود آنکه بران دار برآمد
زار و اح مقدس	مسجد ملایک شد تسکینش ارج
مردود از آن بشد	شیطان ز زجر بر سر انکار برآمد

<p>قانون گبر عالم تار و ج روان بشد خود ز نسیب و گش بشکت و روان بشد منکر مشویدش مرد و دوجهان شد</p>	<p>چو بی به تراشید و دوصد تا بر بد خود نغمه شد و از دل هر تار بر آ خود کوزه و خود کوزه گرو خود کل کوزه خود بر سر آن کوزه خریه بر آ رومی سخن کفر نگفت است و نگوید کافر شود آنکس که به انکار بر آ</p>
<p>کذا الک مسترا و حضرت شیخ عطار قدس سره العزیز -</p>	
<p>مسترا و</p>	
<p>بر خویش عیان شد بر خود نکران شد تا خلیق بیوشد پوشید و روان شد قصر کمر سخت خود خان مان شد خود پیر خرابات</p>	<p>نقد قدم از مخزن اسرار بر آ خود بود که خود بر سر بازار بر آ در هیئت ابریشم و پشم آمد و پشم خود بر صفت جید و دستار بر آ در موسم نیان سما خواست که خود صورت سقف و در و دیوار بر آ خود پدید شد و باده شده باغ و ساقی</p>

خود می شد و خود از سیر خا بر برآمد	خود کوزه کشان شد
در موسم میان بن سماشه سوئی	در کسوت قطره
از جسم شکل در شهنوار برآمد	در گوش شهبان شد
تالعل و در گوهر و یا قوت فرشت	با خویش بقیمت
خوب و صفت در هم و دنیا بر برآمد	خود مالک آن شد
اشعار نه پنداری اگر چشم کز پی	دریست نهفته
نما که نریان از دل عطار برآمد	این بود که آن شد

و کلام دیگر عرفانیز هم برین معنی است قاضی عین القضاة قدس سره فرمود

ایست

چشم بکشا که جلوه دلدار	متجلی است از در و دیوار
زاغ و طاوس و مار و مور و گوس	بلبل و قمری و چکا و کوسار
اسب و فیل و پیاده و فرزین	تن احد آن سپه سالار
می نماید به چشم احوال تو	اشتر و اسب و فیل و گاو و حمار
از برای فریب خود و خود گشت	جلوه در قد و در قدم و رفتار
تاب و زلف و و سینه بر ابرو	سرمد و چشم و خازنه بر رخسار

و هو الظاهر اشارت بر آنست و رویت مرتبه تریز در دنیا به بصیر و بسیار
 جز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی امیسن نیست مگر به بصیرت
 و یا در خواب و رویت مرتبه دوم که شهادت است فرع مرتبه اول
 است که اولیا و کلمان امت را به بصیر حاصل است و آنچه که مرشدان
 کامل مطالبان حق را و مریدان صادق ارشاد میفرمایند و خدا
 را به بصیر می نمایند همین مرتبه دوم است و گرنه رویت مرتبه اول بعینه
 تریز جز در آخرت یا به بصیرت محال باشد و مدعی آن کافر چنانچه در
 تکمیل الایمان می آرد که هر که گوید من خدای را ایمان دار دنیا می بینم
 و بشاف و باوی کلام می کنم کافر گرد و در عقاید منطومه میگردید -

شعر

فذلک زندیق طغی و تمردا

وزان عن الشریع الشریف و البعد

یری و وجهه یوم القیامت اسود

من قال فی الدنیا یراه بعینه

و خالف کتب الله و الرسل کلها

و ذلک ممن قال فیہ الہنا

و نیز در شرح فتوح الغیب نقل است از بهجت الاسرار که مریدی از مریدان

حضرت پیر دستگیر رضی الله عنه و ارضاه دعوی کرد که من خدای را

چشم سر معاینه میکنیم این حکایت چون بجزرت وی رسید منع کرد
 و زجر فرمود تا یار دیگر ازین عالم دم نزنند اینی نگوید که من حق ز چشم
 سر معاینه می بینم بعد از رفتن او خدا مان جناب عرض کردند که زجر
 و منع و نصیحت یابی دیگر است سخن درانت که وی درین دعوی
 محق است یا مبطل یعنی دعوی او در واقع حق است یا باطل فرمود
 که وی درین دعوی محق شبیه است یعنی وی حقیقت را دیده
 بصیرت دیده است و از بصیرت روز بجا نبه بصیرت گذشته و در
 حقیقت نظر بصروی بر بصیرت افتاده گمان می برد که مگر به بصری بیند
 پس ثابت گشت که رویت مرتبه تنزیه به بصر و در دنیا به بیداری
 جز در آخرت و یا به بصیرت محال باشد اکثری همین تربیت مرشد بود
 شاید حق سیده اند همین گمان می برند که ماقی را به بصری
 بینیم و چشم سر معاینه میکنیم این محض غلط است و گمان باطل
 است بر صدق واقع جای لغزش نباشد قدم با احتیاط باید گذاشت
 احتیاط آنست که رویت حق در مرتبه تنزیه که اصل است مرغیر
 انحضرت را صلوات الله علیه و سلم در دنیا به بصیر محال است که

هو الباطن - امتناع آن - نماید مگر بصیرت یا در خواب بیند
 جایز است بلکه واقع است چنانچه نقل صحیح است که حضرت امام
 اعظم رضی الله عنه حق تعالی احد مرتبه در خواب دیده اند و اکثر
 او یانیز بصیرت مشاهده حق میگرداند و مرتبه تشبیه که فرع مرتبه
 تنزیه است رویت حق در مرتبه در دنیا به بصورت بیداری جایز و
 واقع است - که هو الظاهر غیبیه آن میکند هر که احتیاط این هر دو
 نمکند به اتحاد افتد و کفر او واقع باشد معاذ الله اگر گوی که چون
 کسی را خود دنیا دار آخرت شود رویت مرتبه تنزیه چر ابدار آخرت شود
 باشد بلکه خود در دنیا رویت تنزیه حاصل باشد جواب آن به وجود
 است سیکه آنکه چون دنیا دار آخرت شود پس آخرت باشد
 نه دنیا دیگر آنکه هر چند که دنیا دار آخرت شود اما آخرت معنوی
 باشد نه آخرت صوری و در آخرت معنوی رویت معنوی نیز باشد
 که آن به بصیرت است نه رویت صوری که آن به بصیرت رویت
 صوری موقوف به آخرت صوری است زیرا که رویت به وجه است
 معنوی صوری و هر یک ازین هر دو محل خود واقع است چنانچه بحث

برد و جاست صوری معنوی اما موت صوری انتقال روح باشد از قبیل
 وفای وجود عنصری که از ازموت اضطراری گویند و این موت اضطراری
 بهمیه ممکنات است حتی روح و بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم رسید
 است مبرعہ کل من علیها فان چشید نیست و موت معنوی ارتقاء
 پسند آری غیرت بود و در صورت اثبات بقای وجود عنصری که از ازموت
 اختیاری میگویند که موت قبل از ان تموتوا - عبارت از انست پس
 آنکس که بوصول فنا معنوی بقای صوری رسید فنا
 معنوی از وی فوت شود و آنرا کفای معنوی حاصل آید فنا
 صوری از وی فوت نشود بلکه باقیست بروقت موعود خواهد رسید
 همچنان ویت معنوی نیز که راکه بدار دنیا که آخرت معنوی گشته
 است حاصل گردد و ویت صوری از وی فوت نشود بلکه موقوف بر
 وقت موعود است و آن آخرت صوری است و الله اعلم بالصواب
 پس معلوم شد که دیدن چشیدن بصف تشبیه چشم مستحق است و
 بصف تشبیه بدیده دل متعلق است هر که احتیاط این هر دو وجه
 بکند هر آینه دعوی دیدن و مرقع تعالی را بوجهی ازین موعود

راست و درست باشد والا کاذب بود زیرا که چون از روی دلایل قرآنی
و حدیث نبوی معلوم شد که حق سبحانه و تعالی همه جا است پس همه جا
بودن او بدو وجه است یکی بحسب ظاهر و دیگر بحسب باطن اما بحسب
ظاهر چنان ظاهر است که محسوس در کتب همه گمان است لیکن سیکه
دیده او بنور علم الیقین که عبارت از ظهور حق است بصورت ممکنات
به پرورشش مرشد کامل که احتیاط مرد و مرتبه تشبیه و تنزیه مرعی و از
روشنی یافت معاینات محسوسات در کتب حق شده تشبیه و تنزیه مرعی و از
این مقوله او اسم نماید - که الحق محسوس و اخلق معقول - و کسی را
که چشم او بنور آن علم روشن نگردیده تبیین نمائید -

ابیات

متجلی است از در و دیوار
دور افتاده تو از پندار
آنکه منی شمشیرش و نگار
سرفرو برده تو ز گرس و مار
از پیشش و زمین و یار

چشم بکشا که جلوه دلداری
سخن اقرب الیه آمده است
کل شیء محیط می بینم
او پیش تو ای تاده چو سرود
اترودن مبرون نشیب و فراز

پیش تو پرده کرده بر رخسار	شاید لا اله الا الله
ببرای تو برکشاید بار	کاروان لغت من روه
و بهو کم نماید دیدار	ثم وجه الله آیدت بنظر
لیس فی الدار غیره دیار	این تماشا چو بن گری گوی

و گمانیکه چشم آغها بنور آن علم منور گشته بعضی از آنها اینهمه سخنان را باور نداشته اهل یقین را بکذب و دروغ بلکه بکفر و شرک نسبت میدهند و در جواب و این مقوله بزبان می رانند که اتحق محسوس و مخلق مقول - و کسی است که سخنان مذکور اهل یقین را تقلید باور داشته تحقیق آن میرد از دور حجت آنکس که علم از این معنی سنجیده تا که او نماید اما حق سنا بحسب باطن نیز در هر زره از ذرات کائنات چنان شپیده و مخفی است که اهل علم الیقین هم در حجت و جوش حیران سرگردانست چنانچه نقل است که شبی بایزید بطامی ضی الله غه مار و زبر سر دو انگشت پای ایستاده بودند و خون می بارید و خادم که مکرر در آج حال بود چون روز شد از شیخ سوال کرد و گفت شیخ دوش درگاه عظیم بودی از آن دولت مارا نصیب کرامت فرما پانزید گفت ای

و رویش ووش اول قدم که برگزینم لبرش زقیم گفتم ای عرش دست مرا
 نشان توداده است که - الرحمن علی العرش استوی - بیا راجه داری
 عرش چون گرگ یوسف یاقم ومان آلوده شکم تی فی بجمله عرش را از
 خود شتاق تر یاقم که با من میگفت آمی بازید چه جای این سخن است که ما
 بدل نشان داده است - که انا عند المنکسر قلوبهم - عجب سرست که بینیان
 از آسمانیان میجویند و آسمانیان از زمینیان و پیران از جوانان
 طلبند و جوانان از پیران اگر زاهد است از خراباتی میخواهد و خراباتی از
 مناجاتی و اگر عالم است از جاهل می پرسد و جاهل از فاضل در
 حدیث است - که ان الله یحب عن الالبصار کما یحب عن العقول و
 ان المدا لاصلی یطلبونه کما یطلبونه انتم و قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 ان الله تعالی لا یدرک باحواس الظاهرة و لا یتقاسن بالقیاس الباطنة

حدیث قدسی
 از امام علی علیه السلام
 در فضیلت

قطعه	
<p>بگذر فیهم و هم که ذرات منزه است فی جسم هم نه جوهر و فی عقل و روح دل</p>	<p>چون میگویند دران عقل راره است هر کس که این قیاس کند و اندک گمراه است</p>
<p>این است فرق همه جا بودن حق سبحا بحسب ظاهر و بحسب باطن الکبریا</p>	

فرق این ظهور معلوم نکرده از استماع اینچنین مقدمات حیرت انگیز چنانچه
در نقل حدیث مذکور افتاده است خاطر شده روی طلب یکی ازین دو جو
طور نمی آرد و همچنان از دولت یافت ویدار او تعالی محروم و معطل می
ماند و این محرومیت از تصور طلب عدم تحقق ایشانست و سیکه بعد و
کاری طالع پی بدر یافت و وجه ظاهر برده همدرین یافت مخطوطیت پیدا
کرده بیشتر بدر یافت و وجه باطن نمی پرواز و این همه از تصور طلب
اوست - پس اولین اسمی مطلق است که چشم ظاهر او بنورین
دیدار روشن است و چشم دل و دویمین اسمی مقید است که چشم
سرا و بنور ظهور حق روشن است و چشم دل و معطل طالب دیدار را
باید که یافت هر دو وجه حاصل نماید تا از اعمیت مطلق و مقید بدرآید
لذت دیدار حق دریابد -

بیت

هست دیدار حق اجل و لغم | و به شبه الکلام و اتم

اگر گوی که چون در آخرت هر آینه دیدن حق تعالی عموماً و خصوصاً خواه
شد پس در اینجا بدین اول تعالی پرداختن چه ضرورت دارد و چنانچه

اکثری همسرین خیال در مانده اند بدانکه اگر چه دیدار و آخرت بنحاص عام
خواهد شد اما هر که در اینجا ندیده باشد از آن دیدنش هیچ لذت نیابد چنانچه
از دیدن محبوب جمیل شمیم حنین خیر هیچ لذت نباشد اما آنکه خیر نباشد چه
لذت یابد و خواهد بود - از اینجا است که حضرت عین القضاة فرموده -

بیت

هر که اینجا ندید محرم است در قیامت ز لذت دیدار

چون دیدار بود و لذت نبود در من خود دیدار نبود زیرا که کسی نعمت
نذیر خورد باشد لذتش در نیافته و در نیصورت اطلاق بمعنی نمود میشود
که آنکس آن نعمت نه خورد است بمعنی آیه کریمه - من کان فی
بذاه عمی فهو فی الآخرة عمی - تنبیه صریح میکند زیرا که نتیجه دیدار
لذت است چون لذت نبود خود دیدن نبود و سلاق اعیت بر واقع باشد
و از اینجا است که اولیا بدینش همه در اینجا پرداخته اند چه از وجه -

هو الظاهر - وجه از وجه هو الباطن - چنانچه در کلام مجید - هو الظاهر
هو الباطن آمده - بر ترتیب هر یک از آن دو وجه بدانکه ترتیب بدین حق
بوجه هو الظاهر همانست که مذکور شد یعنی دستن آنکه خود حق سبحان و تعالی

ممکنات بنظر آید و هو انظار هر گردید و ترتیب حق بوجه - هو الباطن شغل و مراقبه
 است چنانچه بعد از این طریق آن عین شغل و مراقبه معلوم خواهی کرد ان شاء الله
 تعالی و در نتیجه همین دید ظاهری باطنی است کلام او سبحانه تعالی - اینها
 تو تو فتم وجه الله - و سخن اقرب الیه من جبل الوریة - و مثل فک و حدیث نبی
 علیه الصلوٰة والسلام - اما احمد بلا میم و لا تسبوا الله فان الله هر هو الله -
 و غیر ذلک و کلام او لیانیز - که اسحق محسوس و اخلق معقول و لیس فی جبهتی
 سوا الله و لیس فی الدار غیره و یار و مثل فک لیس هر که باین دید ظاهری
 و باطنی مدعی اینها تو تو او او تسبوا الله هر و لیس فی جبهتی سوا الله و غیر هم
 و اسحق محسوس و اخلق معقول و تسبوا الله در کثرت و وحدت الوجود و همه اوست
 و مثل فک همه حل گردد و اما علمای ظاهری که ندین دید ظاهری سیدند و نه
 دید باطنی حاصل ننوهند لاجرم کشف نیستجه آن دید - که اینها تو تو فتم وجه الله
 و غیره اسرار باشد محروم و محجوب مانند و تعلیداً هو انظار هر و هو الباطن میگویند
 و معنی چنانست - غایب که حق تعالی باطن است از حیثیت اینکه منزله است
 از کم و کیف و درک اولوا البصائر نمی شود یعنی بدین اهل بصارت
 نمی آید که تا در که الا بصار و هو یدرک الا بصار و ظاهری است از حیثیت

قدرت و آثار عینیه چون از کمال قدرت خود تمامی ممکنات را از حد مملو بود
 آورد و این آثار قدرت اوست پس ازین آثار همه کسی را معلوم شود
 ظاهر گردد که صانع این همه عالم قادر است مطلق و خالق این مخلوقات موجود است
 بر حق اما علمای باطن معنی هوالباطن بموجب علما ظاهر مسلم داشته باشد
 بصیرت می بینند - و معنی هوالظاهر را چنان می نمایند که اوست
 ظاهر و پس عینیه خود ذات حق سبحا ظاهر است زیرا که لفظ هوبصیرت
 انحصار است و نیز اشارت بطرف ذات فقط بی احتمال صفت از صفات
 پس معنی هوالظاهر که نص جمله است بحسب لغت چنان باشد که حق
 تعالی خود بالذات ظاهر است بجزد آثار قدرت چنانچه معنی هوالباطن
 بنفس ذات است بی احتمال چیزی دیگر پس این معنی از معنی اول که علمای
 ظاهر نمی نمایند اولی حسن بنفس صفت ظاهر تر است اما اهل ظاهر درین معنی
 دو اشکال می آرند یکی آنکه چون ذات حق سبحانه متزه از مکان و زمان است
 و اگر گویند ذات بالذات ظاهر است بجزد قدرت و نه آثار و نیز صفت
 او تعالی زمانی مکانی بودن لازم می آید و این خلاف شرع است
 جواب و الا ما آنکه در معنی تو نیز همین اشکال برپا میشود زیرا که چون گوی که ظاهر

بقدرت آثار است بذات حق تر می صفاتی از صفات حق است و اعتقاد شرعی است که چنانچه خود است
 او تعالی منزله از زمان و مکان است چنانچه صفات او هم منزله از مکان و زمان است پس در تفریق و بصفت
 حق تعالی مکانی زمانی بودن لازم آمده بخلاف شرع است و نیز در فساد و دیگر پیدا می شود
 یکی اگر بعد از ذات او تعالی از اشیا لازم می آید چنانچه پادشاه در تمام مملکت
 خود و مضبوط و حکومت خود محیط و ظاهر است اما ذات او بجای خود است محیط
 مملکت و ظاهر بر اشیا بالذات نیست بلکه بعد مسافت در ذات او و اشیا
 مملکت واقع باشد این خود در حق حق محال است زیرا که موجودیت اشیا بی
 معیت ذات حق محال و باطل است دیگر آنکه از کار ارض هو الظاهر می شود
 که لفظ هو محض بر ذات دلالت دارد نه بصفت قدرت و غیره و اشکالی دیگر
 آنکه اگر گویند خود حق سبحانه بصورت هر شی ظاهر شده تشبیه باو تعالی لازم
 می آید و حق تعالی بصفت تنزیه موصوف است نه بصفت تشبیه پس اطلاق
 صفت تشبیه خلاف شرع است بدانکه این تشبیه را به پندار خود و خلاف شرع
 فهمیده اند و ندانستند که اطلاق تشبیه موافق شرع است زیرا که هو الظاهر
 اقتضای تشبیه میکند و هو الباطن اقتضای تنزیه پس بصفت تنزیه باطن
 است و منزله است از زمانی و مکانی و بصفت تشبیه ظاهر است و

متصف است بکافی زمانی از اینجا است که حق سبحانه را در شرح مطلق گویند
یعنی بالذات صفات هم باطن است و هم ظاهر باطن من التتویر و ظاهر من
حیث التشبیه و الله اعلم بالصواب چون از روی آیه کریمه - هو الظاهر
متحقق شد که حق سبحانه بالذات بصورت هر شیء ظاهر شد اگر کسی او را متعبد
بفعلیه هم شک باشد بترامیسه مثالهاست یکی از انجمله مثال خاک است
که بصورت ظروف کلی از کاسه و کوزه و سب و غیره ذلک نمودار شده
حقیقتش اینست که آن کوزه و سب و غیره شکل و هیئت و تعین و تقید است
خود و در اندراج ذات طارفا اند و آنهم خود از خاک نیستند و اطلاق اسم
خاک بر ایشان واقع نیست بلکه بصرافت حقیقت خود در علم طارف واقع و
ثابت اند و آن طارف خود سراسر با محض خاک و اطلاق خاک بر و واقع است
و آن خاک مطلق است که هیچ یکی از هیئت و شکل و کوزه و سب و غیره
متعبد نیست پس آنظرف که بطرافت حقیقت خود در علم طارف مندرج
اند بحکمت و صنعت طارف بطهور آمدند و در نظر تو بخارج ظاهری نمایند
آمانه خود و انظرف اند بلکه همان خاک است که بصورت شکل کوزه و کاسه
تشکل و متعبد گشته کوزه و سب و نما گردیده است پس هر چه که بی خاک

دید و باشی که بصورت کوزه مصور شده است نه خود آن کوزه را و هر چه گیری
 خاک گرفته باشی که شکل سب و غیره شکل گشته نه سب و کاسه را بلکه
 آن همه در اندراج ذات ظارف مندرج اند و بعلم او ثابت که - شامت
 رایحه التراب - در حق ایشان واقع است همچنان صور علمیه نیز دریافت خود
 در علم حق که وجود محض است ثابت اند و اطلاق وجود بر ایشان بالذات متحقق
 نیست و ایشان از اندراج ذات بخارج بالذات موجود نیستند که - شامت
 الایمان رایحه الوجود در حق ایشان واقع است بلکه موجود بصورت ایشان
 خود حق سبحا است پس هر چه بینی حق او دیده با و هر چه ملاحظه کنی وجود را
 ملاحظه نموده باشی چون این معنی صریح معاینه کنی هر آنکه فی استغراق
 و بحالت سکر بگویی - که الحق محسوس و اخلق معقول و معنی اینها تولا
 فتم وجه الله و هو معکم و الله علی کل شیء محیط من رانی فقد رانی الحق
 و مثل ذلک که حل آن بر تو شکل بود و صد و این کلمات از اهل کمال در حالت
 سکر یا حالت استغراق می پنداشتی یا از جمله اصطلاحات تصوف می بود
 و موقوف بر تاویلات و تسویلات میداشتی فی الفور تی تاویل بر خود و
 بینی و خود را و همه خلق را صریح پوشیده بحالت اصلی خود معدوم عینی

و غیر محسوس انی و حق اطاهر و موجود و محسوس بانی - از اینجا است مقوله حضرت
مولوی جامی قدس سره التامی که فرموده اند -

بیت

تویی آئینه و آئینه ارا	تویی پوشیده و نیم آینه ارا
------------------------	----------------------------

و آینه که مشوف خبر تحقق اینست که خود حق سبحانه از کمن بطون بصورت حکمات
بظهور آمده دست نه بد و تحقق این دقیقه بخر تفحص اینست که ظهور حکمات
در خارج چگونه است روزه نماید چنانچه دستی پس در نیجا یعنی درین آشود
که شهود علمی است نه عینی که تو خود مدومی و حق موجود مقتضای اینست

بیت

چون نیستی تو شد محقق	آید ز تو لغیره انا الحق
----------------------	-------------------------

شایان گفتن انا الحق باشی درین ضمن فایده لطیف گفته می شود چرا که این
بیت در دل تو خلش کند که لغیره انا الحق حضرت منصور را بدار کشید و
منصور در خود درین لغیره انا الحق طاقت داز گشته با استقلال یافت و
بر مایز درین شهود لغیره انا الحق متحقق شد اما طاقت دار کشیدن در خود نمی
یابیم و در وقوع اینصورت مستقل نباشیم بلکه مضطرب گردیم و در تحقق

انا الحق یا منصور بربریم اما تفاوت درست قلال واضطرار چر است بدانکه
 این تفاوت بدان سبب است که ما را شهود علمی است و حضرت منصوص
 را شهود عینی بود۔ علامت فرق شهود علمی و عینی همین است که صاحب
 شهود علمی۔ انا الحق گفتن سے تواند اما طاقت و ارشیدن و پوست
 کندن چون منصور صلاح و عین القضااتند اریم بلکه ازین واقعہ گریزان باشیم
 زیرا کہ شهود علمی اول درجہ یافت وحدت حق است و شهود عینی
 درجہ ثانی است آیات تکفیر خوردن و ضرب شمشیر اسجاد بر خود گرفتن میتواند
 یعنی کسی اور احمد و کافر گوید قبول کفر و اسجاد بر خود میکند و درین گفتن
 کہ مانند ضرب شمشیر است آزرده بینند یعنی آزرده و رنجیده نکرده
 و کسی کہ شهود عینی داشته باشد بی محابا دم انا الحق زدن و طاقت پوست
 کندن و بد ارشیدن میتواند بلکه طالب آن باشد کہ کشتی پوست کند
 و بد ارکشد اینست فرق انا الحق گفتن از باب شهود علمی و عینی و فایده
 دیگر بدانکہ کسی کہ ختم تکفیر بر صاحب شهود علمی بگفتن انا الحق زده است
 بر خود بیند یعنی تکفیر کننده خود کافر میشود چنانکہ گفته اند۔

حالتی دارم که از تکفیر من کافر شوند | اگر تراود از زبانم لیس نمی دلتی سوا

چنانچه زخم شمشیر که بر صاحب توحید عالی در حالت سیحانی با عظم شانی
ز وند بر خود یافتند اما زخم تکفیر بر تن مکفر معلوم نمیشود یعنی اثر آن
زخم بر تن که از عالم عنصریت ظاهر نشود بلکه بر دوش که از عالم مثالی
است بعد اقبال از حقیقت هوای ظاهر معلوم میشود یعنی آن تکفیر کننده
و چون مسئله وحدت الوجود و کیفیت ظهور حق بصورت ممکنات مکشف شود
بدل خود معلوم کند که من تکفیر صاحب این علم کافر بودم و اثر زخم
قایل سبحانی اعظم شانی بر همین تن عنصری ضارب مشهود میگردد
چنانچه این معنی تن مریدان حضرت امام العارفین پدید آمده نقل مشهور است
چون من است که تو دمانند تو از ممکنات بنفسه معدوم و نیستند و آنچه که ظاهراً
و موجود است خود حق است سبحان بصورت من و تو پس سر کلمه لا اله
الا الله که متضمن نفی و اثبات است و نفی بدو وجه است نفی وجود مثل
و نفی وجود غیر چنانچه سابق در صدر این ساز ذکر رفت و گفته شد که
نظر علمای ظاهر بوجه غیر است که نفی وجود مثل است بوجه دیگری
و برین وجه دیگر که نفی وجود غیر است نظر عارفانست پس در صورت

تثنوی	نفی موجود غیر بنفس صیغه
<p>آن بو پیش عارف آگاه گرچه باشد ز فرط جهل و غم که بود عین هستی مطلق فارقی جز تفتید و اطلاق</p>	<p>معنی لا اله الا الله کا پنجه خوانند شرکانش خدا نیست آن دو حقیقت الاحق در میان نیست از کمال وفاق</p>
<p>و ترا در نفی وجود غیر تر دوی واقع بود که این چگونه خواهد بود بنابران موجود انفا بود که تفصیل این معنی آینه در محل موجودیت عالم از عدم نیکو تر و واضح خواهد شد دانسته باشی که نفی وجود غیر چگونه است و هر که در عالم موجودات است بخیر او نیست و بصورت همه خود او است و کلام مشتهر آن را شنیده بودی که - قال امام الاعظم رضی الله عنه فانه لا تقابل واحد لا من طریق العدد و لیکن من طریق انه لا شرک یک لم یلید ولم یولد ولم یکن له کفو واحد - و قال امام الشافعی رحمت الله شهادت ان الله لا شئی غیره - قال امام محمد غزالی رحمت الله فی احوال العلوم فی الکتاب الجمن فی التوحید اعلم ان التوحید اربع مراتب الاولی ان تقول الانسان باللسان لا اله الا الله و قلبه غافل عنه</p>	

او منکر که توحید المناق اثباتیه ان یصدق معنی اللفظ قلباً کما صدق به
 عموم المسلمین و هو اعتقاد و اثباتیه ان شاید ذالک بطریق الکشف بواسطه
 نور الحق و هو مقام المقبرین و هو ان یکثیرا کثیرت لکن بر ایا صا دره
 من الواحد و الرابع ان لا یرى فی الوجود الا واحد و هو شایه الصیقین
 و یسمیه القنویته العانی التوحید لانه لا یرى الا واحد فلا یرى نفسه ^{القضا}
 کجاست منکر و حده الوجود و همه اوست که میگفت مجتهدان کجا بمعنی گفته
 اند بیاید و ببینند که کلام مجتهدان چه میگوید و نیز کجا است منکر قول و لیا که
 کلام ایشان خلاف قول مجتهدان تصور می نمود بنگر که چگونه موافق است
 تا معلوم شود که خود برخلاف امر مجتهدان است و با جمله خود کلامه لا اله الا الله
 که صریح بنفس صیغه لانفی وجود غیر و اثبات وجود حق میکند هر ذی عقل را
 وافی و کافی است در نیصورت وجود ممکنات بی بود است وانی که چهره
 است وجود بی بود مانند حرف است هستی و دو کون صورت موجود
 معینش نفی وجود و بدانکه اعتقاد شرعی است که ذات حسی تعالی
 را حدی و نهایتی نیست - که لا حده و لا نهایت له - پس اگر با ذات
 او تعالی وجود غیر ثابت کنیم و ذات او تعالی که وجود محض است تنها

لازم آید و این خلاف اعتقاد است و بیرون افتادن از دایره شریعت
 بود اگر گوی که در اثبات وجود غیر تناسل چگونگی لازم آید بگوئیم
 که جمهور مجتهدان که رؤسای ملت اند و بانی دین متحدی متفق بر این اند
 که حصول مغایرت بین اشیئین بدون امکان انفکاک یکی از دیگری
 محال است - که غیران بما اللذان یکن انفکاک احدی عن الآخر -
 پس هر دو وجود حقیقی قطعاً یکی از دیگری لازم باشد زیرا که تا وجود
 اقل انقطاع داشته باشد پذیرد وجود دوم متصور نمی شود چنانچه تمامی تکلیف
 را بر این اتفاق است پس محققان که یک وجود حقیقی گفته اند بموجب امر
 شریعت است و موافق اجتهاد مجتهدان چون امر شریعت مطابق واقع است
 که از خبر صادق روید یافته پس مقوله وحدت الوجود و محققان مطابق واقع
 باشند خلاف واقع و آنکه میگویند که دو وجود حقیقی مطابق واقع که آن
 قدیم است و این حادث و آن ثابت و این غائی و مثل ذلک و یک
 وجود حقیقی که محققان میگویند مطابق واقع نیست بلکه خلاف واقع است
 باید دانست که قایل نمیشوند از تکلیف است و نه از تحقیق بلکه بسبب
 عدم تحقیق امر شریعت مذکور چهل با واقع است اگر معنی - لاینتیه له

و هو انظار هو السمع البصير - و خود کلمه - لا اله الا الله - از صاحب تحقیق معلوم نماید به یقین بداند که خود برخلاف واقع بوده است نه آنکه محققان بخلایف واقع گفته اند معاذ الله چه دینداری است که امور شرعیست تحقیق نه نموده و بکنه و حده لا شریکی له و لا انتهازه و مثل فلک نرسیده قول محققین را که موافق شرعیست بموجب اجتهاد و مجتهدان است خلاف واقع تصور کنیم و باز دعوی تمعیت امور شرعیست نمایم و محققان را از ایل تحقیق اعتقاد نکنیم -

بیست

کذا فایده است نایز ایل تحقیق | مرا این کشف باید یا که تصدیق

اگر کشف این سئله نداریم باری تصدیق کنیم که - قولهم حق و کلامهم صدق - اگر گوئیم که کلام ایشان مول است افترای محض باشد زیرا که مول در صورتی است که کلام مبهم بوده باشد یعنی صریح نبوده باشد توهم داشته باشد هرگاه که تصریح کرده توضیح تمام فرموده اند که فی الحقیقت وجود یکی است و وجود دیگر معدوم از لا و ابد و کسیکه وجود دیگر ثابت دارد در حق او این گفته اند -

بیست

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآلته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

هر که او دعوی هستی میکند
 آشکارا بت پرستی میکند
 و از دو وجود حقیقی قیاسی که در علم و عمل و اعتقاد واقع میشود حضرت
 مولوی دوم در شتوی صریح فرموده -

مصرع

هست این جمله خرابی از دو هست

یعنی یکی هستی حقیقی که خاصه حق است و آن در نظر ثانیست می نماید
 و دوم هستی مجازی ماسومی الله که بحقیقت نیست است و در نظر
 هست می نماید و خرابی و آفت در اعتقاد و علم و عمل هم از اینست که هر دو
 را حقیقت دانند زیرا که اگر دو وجود حقیقی گوئیم وجود اول انقطاع
 و انتها لازم می آید از آنکه قاعده کلیه است تا که وجود اول انقطاع و انتها
 نه پذیرد و وجود دوم مقصور نمیشود و این محال است و موجب خرابی
 اعتقاد و آفت علم و عمل است و نیز فرموده اند که وجود کذب لایقاس
 به ذنب - آخر یعنی هستی تو که خود را بحقیقت هست می دانی گناه است
 که قیاس کرده نمیشود بران گناه دیگر پس فکر کن و تا مل نما که چون کلام
 اولیا در ثبوت وحدت الوجود و تفسیر اتم وجود غیر باین تصریح بوده

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلوة والسلام
 على من لا نبي بعده
 وآلته الطيبين الطاهرين
 أجمعين

باشد مآل چون خواهد بود محض فقر است و اگر گوئیم که اصطلاح صوفیه است
 نیز غلط باشد زیرا که اصطلاح قرار داد باشد معنی آن نفس صیغه درت
 نباشد بلکه مراد باشد چون آسمان از آسمان گفتن لغت است که نفس صیغه
 است و طائوس اخضر و گرگ و طاق نیلوفر و آهوی زرد و غیره که شعرا در
 کلام خود معنی آسمان آورده اند اصطلاح است که نفس صیغه حاصل
 نباشد بلکه مراد است پس اگر کسی معنی لغوی را اصطلاحی اندیاشی
 اصطلاحی لغوی فهمد و ضلالت بلکه کفر و اسحا و مرفقه چنانچه

بیت

بی سجاده ز گین کن گرت پیر معان گویند | که سالک بنیخربو ذرا در رسم منزله

می یعنی شراب پیر معان پیر آتش پرستان باشد و معنی لغوی است
 که از ظاهر کلام نفوس صیغه حاصل میشود اما از می معرفت اراده
 گیرند و از پیر معان مرشد مراد دارند معنی اصطلاحی است که نفس
 صیغه این معنی حاصل نمی شود بلکه مراد باشد پس در اینجا معنی لغوی
 گرفتن کفر و ضلالت باشد و اگر گوی - مصرع اصطلاحاتی است
 مراد بال - پس اصطلاحات ایشان چه بوده باشد بدانکه اصطلاحات

ایشان اینست که در بیت مذکور تسیم لغتی می و پیر مغان و یا زلف و خال
و یا می و دو ساله و یا محبوب چهار ده ساله و قرب نوا فخر و قرب فرائض
و فیض اقدس و فیض مقدس و جلا و استجلا و غیر ذلک و باعث این
اصطلاح آنست که اسرار می که بر ایشان منکشف میشوند از لطایف آن اسرار
چنان بر ذوق و بر حلاوت شده بخوبی می شوند که طاقت اختفای آن

ندارند و مقتضای آنکه

ابیات

که در سبک معانی نا در افتد
دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

ترا چون معنی در خاطر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن

بی اختیار می خواهند که اظهار آن اسرار نمایند اما چون مردم را لایق
گفتن آن نمی بینند و شاید شنیدن آن منبذ اند پس درین
صورت بتقریر گشته لاچار در پرده زلف و خال و غیره الفاظ ظاهر
می سازند تا دل ایشان از جوش و خروش تسکین می یابد و کسی
دیگر نیز از نامحرمان بران سر اطلاع نمی یابد و در پرده اصطلاح
منفی می ماند اینست فایده و مصلحت اصطلاحات اولیا که معنی آن
الفاظ مراد آن توان گرفت پس وحدت الوجود خود اصطلاح نیست که

معنی آن مراد توان دانست یعنی از یک وجود و وجود معلوم توان نمود
 بلکه معنی آن نفس صیغه است که وجود یکی است چنانچه معنی قل هو الله
 احد نفس صیغه است الله یکی است پس گفتن وجود یکی و الله یکی مانند
 شصت و گفتن سه بست باشد - و نه اللفضان معاً هما واحد - زیرا که آن
 اسم ذات است و ذات غیر انرستی نیست یعنی زاید بر ذات نیست چنانچه
 هستی ممکنات زاید بر ذات ایشان است بلکه هستی خود او است چنانچه
 این معنی بقایید شرعیه صریح واضح است اگر کسی رود از کار این معنی نماید
 از عقاید شرعیه بیرون آمده باشد پس در صورتی متحقق شد که الله یکی است
 یعنی ذات یکی است یعنی هستی یکی است در اینجا اصطلاح چه گنجایش
 دارد اگر گوی که این کلمه استخراقی است یعنی در حالت استغراق از ایشان
 سرزد میشود بد آنکه این نیز محض از کج فهمیست زیرا که تونی اگر در کیفیت ظهور وجود
 واحد بصور اعیان ممکنات چنانچه سابق ذکر رفت ملاحظه کنی همین ساعت
 بگوئی بی استغراق که فی الواقع وجود یکیست و وجود دیگر معدوم
 محض است از لا و ابد آنکه ان وحدت الوجود چون دیدند که حق سبحانه
 مطلق آرقید چه و چون است و منزله از کم و کیف قدیم و باقی و متصف

بصفات کمال و وجود ممکنات مقید بتقید چون و چگونه و حادث و فاعل
 و موصوف بسیار صفات نقصان و این نقصان و وجود خلق بخلق ثابت
 است گاهی با و تعالی اجمع نیست و کمال ذات حق بقی محقق است گاهی
 بخلق عاید نمی پس تو قسم کردند که در صورت گفتن وحدت الوجود و در شق
 پیدا می شود یا ممکن الوجود بعینه واجب الوجود باید شد یا واجب الوجود بعینه
 ممکن باید گشت پس در شق اول نقصان خلق مرتفع شد حکم کمال گیر
 و در شق دوم کمال حق بر طرف شد نقصان پذیرد و این هر دو باطل
 است و اعتقاد آن ضلال اعاد تا الله عن ذلک جواب آن بدانکه چون
 وجود حق سبحانه را دو مرتبه است غیب و شهادت که هر اظا هر دو الهی
 عبارت از آنست پس مرتبه غیب به لایعین متجلی است و مرتبه شهادت
 به تعین بمقتضای ممکنات که در محل ظهور است تعانی شانه چنانچه نور آفتاب
 بدو محل متجلی است یکی محل خود که آفتابست سیح کمی و زیادتی ندارد
 بلکه حکم اطلاق دارد و محلی دیگر که مهتاب است کمی و زیادتی هم درین محل
 لاحق آن نور است و این حکم تقید دارد بعینه همان یک نور است
 که بمحل خود اطلاق دارد و محلی دیگر که مهتاب است که محل ظهور است

حکم تقید و کمی و زیادتی بحسب اقتضای آن محل و احوال پس حکم این محل را بحسب
 بان محل نگردد و بحکم انجمن باین محل اطلاق نیاید بچنان وجود سبحانه تعالی
 نیز محل خود که غیب هویت است من حیث الایعین متجلی است پس کمی و زیادتی
 ندارد درین محل حکم اطلاق دارد و این مرتبه غیب است و محل دیگر که عالم
 تعینات است یعنی خلق من حیث الایعین متجلی است کمی و زیادتی
 بحسب تقاضای آن محل بحد درین محل لاحق است و این مرتبه شهادت حکم
 این مرتبه بر این اطلاق نیاید و حکم این مرتبه بر این جاری نگردد -

ایات

ای برده گان که صاحب تحقیق	در وصف صدق و مصادیق
هر مرتبه از وجود حکم دارد	گر حفظ مراتب نکنی زیدیقی

چنانچه شخصی و عکس او در آئینه یا بچیزی دیگر که فی التحقيق یک شخص
 است اما حکم عکس از حدوث و فنا و غیره مقتضای این محل که آینه
 باشد یا چیزی دیگر عکس است نه خود آن شخص او حکم شخص از قدم
 و بقا و غیره مقتضای این محل که خود است مرخص است نه خود آن
 عکس او در صورتی که از نقصانیت عکس مرخص از ضرر است و نه از

کمالیت شخص عکس اثری پس باین ترتیب بی هیچ افراط و تفریط و حده
الوجود متحقق گشت و تفصیل انیمضی که یک وجود بد و مرتبه متجلی است از
ابیات حضرت عبدالرحمن جاسم قدس سره التامی نیکو مبرهن گردد

ابیات

در ان خلوت که هسته بی نشان بود	بکج نیستی عالم خفان بود
وجودی بود انقش دوی دور	ز گفت و گوی های دوتوی دور
جمال مطلق از قید مظاهر	بنور خویش هم بر خویش ظاهر
دل آراشادی در حلقه غیب	میرادانش از تهمت عیب
نواهی دلبری با خویش می ساخت	قمار عاشقی با خویش می خست
ولی زانجا که حکم خویر و نیست	ز پرده خویر و در تنگ خوئیت
نکور و تابستوری ندارد	چو بندی در زوزن سیر آزاد
نظر کن لاله را در کوهساران	که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقه گل زیر خار را	جمال خود کند زان آشکارا
ترا چون معنی در خاطر افتد	که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشته	دهی بیرون بگفتن یا نوشتن

چو هر جا هست حسن انش تقاضاست
 برون ز ديم از اقليم تقدس
 ز ذرات جهان آينه ماساخت
 ز هر آينه او نمود روئے
 از ان لمعه فروغى بر گل افتم
 رخ خود شمع زان آتش بغير ختم
 ز نورش تافت بر خورشيد يکتاب
 ز روشش روى خم داراست ليلي
 لب شيرين ز شکر ريز بکشاود
 سر از جيب مکنفان بر او در
 جمال اوست هر جا جلوه کرده
 بھر پرده که بيني پر دگي اوست
 ولي کو عاشق خوبان دلجو است
 تو ي آينه و آينه آر ۱

نخست اين جنبش اخس ازل غاست
 تجلی کرد بر آفاق و انفس
 ز روی خود هر يك عکس انداخت
 بهر جا غاست از وحی گفتگوئے
 ز گل شوری بجان بلبل افتاد
 بهر کاشانه صد پروانه را سوخت
 برون آورد نيلوفر سر از آب
 بهر موشی ز مجنون غاست ميلي
 دل از پرويز برد و جان ز فرماود
 ز ليخار او مار از جان بر او رد
 ز معشوقان عالم بسته پرده
 قضا چنان هر دل بر دگي اوست
 اگر داند و گرنه عاشق اوست
 تو ي پوشيده و هم آشکارا

پس اذ اينجا متحقق شد که خود همان وجود واحد است که هم بر تبه غيب

هو الباطن است و هم بر تبه شهادت هو الظاهر نه آثار باطن از کالات
 و بیچونی و سبکی بران مترتب میگردد و نه اطوار ظاهرازد و نه فساد
 تغیر و تبدیل بران دارد دیگر و چون صورت مسئله و حده الوجود
 معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصورت من و تو ظاهر شده
 کثرت نما گردید است چنانچه مولوی عبدالغفور رحمه الله علیه میفرمود
 که اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجودات
 شد چه وجود است شیخ رکن الدین علام الدوله و قلیله از صوفیه
 و اکثر حکما و تکلمین بر آنند که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که
 اضافه وجود کرده است بر موجودات و مسمی است بفیض وجودی و در
 عام نفس الرحمن و غیر آن حضرت شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن العربی
 و اتباع ایشان قدس الله اسرارهم و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین
 و متاخرین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شد هم وجود حق است
 سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود و موجودات
 اند یعنی ذات و تعالی ابا شیا علاقه و معیتی و قع است که
 آن منزه مجهول الکفیت است و هیچ ارباب تحقیق از اولیا و حکما پی

بسر آن معیت و سرمان حقیقت می در زووات ممکنات نبوده عایشش انکه
 جمعی از افراد انسان بسمعیت بقدر استعداد و قابلیت خود مطلع شده
 اند فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور شیخ بنحو ارباب دید
 پرسید که مخد و ما چون به ار آخرت نقل گردید از سر توحید وجود و نسبت
 معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین در آن سخن گفته اند شمارا
 چه معلوم شد فرمودند که چون باین عالم آدم و مرا بحضرت شیخ ملاقا
 شد و از ایشان سر این سئله پرسیدم فرمودند سخن همانست که نوشته
 ام پس دانستم که همان یک وجود واجب است که بهیئت ممکنات
 تعین گرفته علی هو علیه کان ممکن ناکشته مصرع هست یکی واجب
 ممکن نایاپس در نیصورت نسبت وجود ممکنات مجازی باشد حقیقتی زیرا
 که ممکنات اوجود بذات نیست بلکه عارضه است -

بیت

پخیزی که وجود او ز خود نیست	هستیش نام نهادن از خرد نیست
و سئله وحدت الوجود که میگویند بمنیت عینیت حقیقی و تخیلی مجازی	
و اعتباری که از اهل حقایق میشوند در کتاب ایشان نوشته می باشد	

از اینجا است اما در ذات واجب ممکن غیریت حقیقه است نه مجازی
 چنانچه سابق در محل فرق یکدیگر دستی اگر چه وجود نسبت حق سبحانه و تعالی
 است اما به نسبت ممکن وجود غیر ذات اوست نیز معلوم کردی اما منکران
 وحدت الوجود نسبت بن فرق ذات وجود مذکوره وجود ذات تصور نمود
 و وجود میسر اند قباحت این اعتقاد سابق معلوم کردی دیگر آنکه نظر
 بکمالیت و نقصانیت هر دو وجه نموده دو وجود حقیقه میگویند که آن وجود
 مطلق است و این وجود مقید و آن وجود غیر محسوس است و این وجود محسوس
 و آن وجود غیر مدرك است و این وجود مدرك و آن وجود قدیم است و
 این وجود حادث و آن وجود باقیست و این وجود فانی و آن وجود عین ذات
 است و این وجود غیر ذات و زاید بر ذات پس وجود نه حقیقت
 دانسته یک وجود و قایلان وحدت الوجود را که یک وجود حقیقه میگویند
 بکفر نسبت میدهند و میگویند که وجود ممکنات سوا وجود حق است که حق تعالی
 بایشان عطا فرموده نه همان وجود حق بصورت ایشان ظاهر شده معاذ
 الله و اینجا بنظر تعقل مایل باید نمود که در گفتن آن قول که وجود ممکنات سوا وجود
 حق است چه اسرار و رمی نماید و در گفتن این قول که همان وجود حق بصورت

ایشان هر شده چه قباح لازم می آید بلکه امر بعکس است یعنی در
 قول اولی این قباح واقع است و در قول دومی بسا ابرار چهره کشاده
 زیر آن در قول اول اگر وجود ممکنات سوأ وجود حق باشد پس هر آینه این وجود
 در ازل با وجود حق قرین خواهد بود و در صورت وحده لاشریک له درست نبود
 بلکه شرکی واقع بود و نیز خلاف آیه کریمه - قل هو الله احد - که دلیل قطعی لوحدهت
 او تعالی است نیز خلاف حدیث - کان الله ولم یکن معه شیء
 میگردد اگر گوی این وجود در ازل موجود نبود که تا مفارقت با وجود حق لازم
 آید بلکه معدوم بود حق تعالی المحض قدرت خود از عدم بوجود آورده
 بخلاق عطا فرمود بد آنکه در صورت قلب حقیقت میشود زیرا که آنچه معدوم
 است همیشه معدوم است و موجود همیشه موجود نه گاهی موجود و معدوم
 گردد و نه هرگز معدوم موجود پس شئی معدوم ازلی را بوجود آوردن
 امکان ندارد که قلب حقیقت میشود و آن محال و باطل است و نیز درین
 قول هیچ سری از اسرار آشکار نیست مگر دو در قول دوم تردیده
 لاشریک له متحقق است - و هو الظاهر و غیره آیات بران لالت تمام
 دارد و چنانچه دستی احد لاشریک له امر شریعت و از جمله اصطلاحات

و مول نیست مومن آن تا حال کسی تاویل نکرده نخواهد کرد چون از روی
 امر شرعی یک وجود فی الحقیقت پستی تاویل بی اصطلاح و غیره ذکات شرعاً
 متحقق است پس این وحدت الوجود حقیقتی را دو وجود حقیقتی تصور کردن
 و با ثبات وجودین من حیث الحقیقه مباحثه بقایان وحدت الوجود نمودن
 مثل مباحثه آن احوال موین است که یک بن می نمود آن چنان بود که روز
 شخصی در آشنای میسندشت و از آن طرف شخصی دیگر می آمد و آن احوال
 بود باین شخص سلام کرد و پرسید شما هر دو از کجا می آید و یکجا می آید
 این کس متعجب شد و گفت که من خود یک کسم و کس که تو میگوی از کجا
 گفت شما دو کس پیش من صریح استاده اید و تو خود میگوئی که من خود یک
 کسم آنچه معنی است آنکس گفت که من خود تنها میگویم که یک کسم
 بلکه تمامه خواص و عوام بوحثت من قابل اند گفت گفتن عوام را چه اعتبار
 است که ایشان از کار حس میکنند و کس یک کس غلط محض میگویند
 و آنکه خواص اند گفتن ایشان از روی اصطلاح بوده باشد که بجای
 خود و کس یک کس مقرر نموده اند نه فی الواقع که دو کس را یک کس
 گفتن صریح خطاست باز آنکس گفت که قطع نظر از گفتن عوام و خواص

من خود بنظر خود شاهن میسکنم و صبح خود را یک کس می بینم و دو کس که تو
 میگوی بهیچ وجه درک من نمی شود و گفت به بصارت تو تصویری واقع شده است
 بنا بر آن دو کس تو یک کس می نمایم و اگر بحال بصارت من برسی یقین
 معلوم کنی و صبح می بینم که دو کس است چنانچه من می بینم پس آنکس
 معلوم نمود که آنیکس احوال است و با خود گفت که هر چند پیش او با ثبات
 وحدت ادای شهادت نمایم و جتهای قاطع بیارم هرگز از دو بینی خود
 تجاوز نخواهد نمود و بیک بینی نخواهد گردید و صریح راست گفتند یک و
 بیند لوح پس حواله به مادی مطلق نموده و برگشت بدانکه آیاتیکه بنفس صیغه
 بمعنی الف د ا م وجود غیر است چندی است - مثل قل هو الله احد و قل
 شئنا لا یلک الا وجهه و کل من علیها فان و یسبحه وجهه ربک ذو الجلال و الاکرام
 و اینها تو فو شتم وجهه الله و عبدا الله و لا شکر کو به شیان - و مثل ذلک
 که شرح آن در لطیفه حضرت سید محمد دوم اشرف جهانگیر قدس سره العزیز
 به تفصیل مذکور است پس اینمذایات محکم اند و افا و الف د ا م وجود غیر
 و آیه لا اله الا هو و انما الحكم ا لله واحد - و مثل ذلک نیز محکم است بر
 وحدت او تعالی اما دلالت میکند و افا و الف د ا م وجود - مثل

فلا یلزم منه انعدام وجود الغیر - چنانچه اینهمه معانی بر کسی که از علم اصول
 و علم نحو و غیره علوم آشناست نیکو ظاهر است و کذا که احادیث نیز
 با ثبات انعدام وجود الغیر واقع است - مثل انما عرب بلعین انما احد بلا
 میم و لا شیئی غیر الله و من انی فقد را الحق لا تسب الله فالدیه هر خواهد
 و مثل ذلک پس این آیات و احادیث از ظاهر کتاب و سنت است و اما
 ظاهر فظاهر المراد بنفس الصیغه - یعنی ظاهر انرا گویند که ظاهر شود و
 از ان بنفس صیغه و شک نیست که وحدت از آیات و احادیث
 مفهوم میشود بنفس صیغه و حدیث که موجب انعدام وجود غیر است
 پس عبارت وحدت الوجود را اصطلاح دانستن و معنی آن تبیین نمودن
 آیه قل هو الله احد و دیگر آیات را که از محکّمات است کما صرح به ائمه اربعه
 و علماء الوصول اصطلاح گفتن و تاویل نمودن باشد و تاویل محکم از روی
 امر شرعیست گناه کبیره است و اعتقاد آن کفر چنانچه صریح نمیکنند
 به کتب عقاید اهل سنت و جماعت مذکور است - که النصوص تحمل علی
 ظهورها یعنی از امور اصول دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 که نصوص قرآنی را حمل بر ظاهر آن باید کرد - و العدول عنها الی المعان

بدعی اهل الباطن اسحاو - و برگشتن از معانی ظاهر بطرف معانی که دعوی
 آن اهل باطن میکنند اسحاو است پس نصوص متحمل تخصیص قیام و یل نباشد
 و متحمل تبدیل و نسخ نبود چون آیات مذکوره که نص مطلق اند حمل کرد
 می شود بر دیگر آیات که نص مقید اند لامحال که نص مطلق مقید گردد
 و تقید مطلق نسخ است و تبدیل و مذهب حق نیست که - المطلق سحری
 علی اطلاقه و المقید سحری - علی تقیده و بهند اظهار آن قل هو الله احد
 محکم فی افادة العدم وجود الغیر و لا اله الا هو و اما الحكم واحد و سایر
 الآیات الدالة علی وحدة الباری محکم فی افادات العدم وجود
 المثل فلا یلزم منه العدم وجود الغیر - بدانکه مقدمه وحدت الوجود و ثبوت
 کشتی است هر کس که باین کشتی نشست از آفت غرق و هلاک شدن
 دریای کفر امن گشت و سلامت ماند اما هر کس طاقت نشستن این کشتی
 ندارد و چنانچه در کشتی مجازی هر کس نشستن نتواند که بحر نشستن
 بلکه بعضی از شنیدن احوال کشته چرخ کردن و گردیدن سر و غیر
 تکلیفات پیدامی شود همچنان باین کشتی نیم نشستن کار هر کسی نیست
 زیرا که بحر دشمنیدن حقیقت آن نفرت ما و شبهتها در خاطر پیدا میشود

و حضرت شیخ سعدی رحمه الله علیه حکایتی در گلستان آورده اند اگرچه
 بحسب ظاهر حکایتی است اما فی الحقیقه اشارتیت بمقدمه وحدت الوجود
 آن حکایت نیست که بادشاهی با غلام عجبی در شتی شسته بود و غلام
 هرگز دریا ندیده و محنت کشتی نیاز نموده گریه وزاری در نهاد و لرزه
 بر انداشش افتاد و چند آنکه ملاطفت کردند آرام نگرفت ملک اعیش
 از و منعض شد چاره ندستند حکیمی در آن کشتی شسته بود ملک را گفت
 اگر فرمائی من اورا بطریق خاموش گردانم ملک گفت غایت لطف و
 کرم باشد بفرمود تا غلام را بدریا بختند باری چند غوطه بخورد
 پس موش گرفته در شتی نهادند و بهر دو دست در میان کشتی پاختند
 و بگوشتنشست و قرار گرفت ملک را تعجب آمد حکیم پرسید درین چه
 حکمت بود گفت او اول محنت عرق شدن دریا خشنیده بود و لاجرم
 قدر سلامتی کشتی نمیدانست پنهان قدر عافیت کسی داند که نصیب
 گرفتار آید بدانکه کشتی معتقاد وحدت الوجود و گفتن همه اوست است
 من حیث اللفظ لا من حیث الاصطلاح و غلام عجبی اشاره بکسی است
 که باین مسئله نادان است که عجبی نادان را میگویند و محنت این

کشتی آنچه خطرات و شبهات از گفتن وحدت الوجود واقع میشود که از آن خطرات
مضطرب و پرآکنده خاطر میگردد و هر چه که اورا بفهمانند که تمامی بزرگان و اولیا و
مجتهدین بدان متفق اند و این معنی بدلائل کتاب و سنت و امور شریعیه
صیغه و من حیث اللفظ متحقق است چنانچه بالا ذکر رفت هرگز قرار و آرام
نمیگیرد و حکیم مرشد کامل است که بیکت بالغه خود او را در دریای اندازد
و آن دریا را کفر است یعنی مرشد کامل از نه قبول کردن سلسله
وحدت الوجود و اعتقادند داشتن بد الفصورت کفر و شرک بوی س
نماید از روی دلایل قرآنی و حدیث نبوی چنانچه بالا ذکر شد تا آنکس
از مصیبت و هلاکی دریا را کفر آگاه شده بر غایت تمام گفتن همه است
قبول میکند و بوحث الوجود اعتقاد می بصدد می آرد و یقین تمام
میداند که درین موجب امن و سلامتی ایمانست و بیرون ازین در طره
کفر و خدا ناپس در ان جمعیت قرار میگیرد و حضرت شیخ را درین بیت

بیت

که فرموده اند -

ای سیرت زان چمن خوش نشو نماید | معشوق مست آنکه بنزدیک تو نشست

خطاب به اهل ظاهر است که سلسله وحدت الوجود خوش نمیدارد و

قبول نیکند و زشت می انگارد و سیر از برای آن فرمود که اثبات وحدت
حق سبحانه را باید درجه وحدت مقیده که عبارت از انعدام وجود مثل است
کما مر ذکرها منحصراً داشته و بالاتر از آنکه موجب انعدام وجود غیر است
پی نبرد و همان درجه اول بسند نموده سیری بوحده او تعاد داشته است
و طالبان حق هر چند که طریق معرفت پیمایند سیر نمی شوند و بس نیکند
بلکه همیشه گرسنه تر و پر اشتها تر می باشند چنانچه فرموده اند-

منو

دلارام در بر دلارام جو	لب از تنگی خشک بر طرف جو
نگویم که بر آب قادر نیستند	که بر شاطی نعل مستقیم اند

و هر قدر معرفت که حاصل شان میگرد و از اغریز و دوست میداند
و قاصده ایست که نزد گرسنه نان جوین عزیز و گوارا می باشد و نزد
سیر زشت و مقدمه وحدت الوجود را نان جوین نیا بر آن فرموده که
مرغوب طبایع سایر الناس نیست اگر گوی که این حکایت را بمقدمه
وحدت الوجود آوردن و بدان بط و اذن بجه دلیل و تطبیق آن
یکدام قرینه شاید که مدعای شیخ قدس سره و مطلب آنحضرت

ازین حکایت چیری دیگر بود باشد و توان از محض بقوت تقریر و قوت
فصاحت خود بدان ربط میدهم گوئیم که تطبیق اینمضمون بقبریه این
بیت است که در آخر حکایت واقع است و مدعای شیخ در آن نیکو روشن

میشود -

بیت

فرق است میان آنکه یارش در بر | با آنکه در چشم انتظارش در

بد آنکه درین بیت دو کس ایاد فرموده یک آنکه یارش در بر است
و آن موحد است و قابل وحدت الوجود است و چشم علم الیقین یار
را در بر می بیند و دیگر در چشم انتظارش بر در گرفته و آن اهل نظر
است که دیده انتظار بر در دار و لعین نظر است که فردا به بهشت
خواهم دید چون این بیت متضمن اینمضمون است پس تطبیق حکایت
بمقدمه وحدت الوجود بترتیبی که مذکور شد بقبریه این بیت که بحسب
مدعای شیخ است انطباق تمام دارد و ربط آن نیز معنی ماسبق
خلاف ارادۀ شیخ باشد - و الله اعلم بالصواب چون صورت مسئله
وحدت الوجود معلوم شد که خود همان وجود واحد است که بصوت
من تو ظاهر شد کثرت ناگر دیده است و فایده آن از انما سخن گفتن

ولیس فی حجتے سوائے و اینما تولا و غیره که در صورت ظهور وحدت الوجود
 متحقق است نیستی پس معنی کلمه لا اله الا الله که متضمن نفی وجود غیر
 است معلوم تو شده باشد در صورت بعینے در نفی وجود غیر ترا تو هم
 آن نشود که عید و غیره که عبارت از محمد رسول الله است بالکل منتفی باشد
 چنانچه فریعی بجهت استماع انیمضی بنا بر آنکه فرق ذات و وجود به نسبت بنده
 معلوم نموده ذات و وجود را یک چیز دانسته اند بنا بر آن دو ذات را
 دو وجود تصور نموده از قول وحدت الوجود ابا نموده و تو هم کرده
 که چون یک وجود در واقع باشد و وجود دیگر متغیر پس همه حق است
 بنده کجا ماند شقی و سعید و مدبر مقبلس کافر و مسلم و مستحق رحمت
 و لعنت کدام بود ثواب بهشت و عذاب و دوزخ و وعده و وعید کرا بود و
 آیات غیرت که در قرآن واقع است - مثل افعیر الله تقون -

ومن الناس من یخذ من و ن الله ادا - و مثل ذلک که تفصیل این
 آیات غیرت سابق نظر آمده همه در شان کدام کس واقع باشد بنا بر
 این تو هم از قبول وحدت الوجود و همه دوست انکار نموده بدو وجود حقیقی
 قایل شدند و وجود حق و وجود خلق و غیرت حقیقی که من حیث الایات

است من حیث الوجودین است از عنایت حقیقی که من حیث الظهور است
 الوجود است منکر گشتن یا از جهات اصطلاحات و یا در حالت سکون و تنفر
 تصور نمودند و وقوع این آیات غیرت بر وجود دیگر نیستند و اطلاق
 سعادت و شقاوت و اوبار و اقبال کفر و اسلام و ثواب و عذاب
 و رنج و وعد و وعید همه بر وجود ممکنات نمودند و مستحق ثواب و عقاب
 و رحمت و لعنت وجود ممکن استند و نه آنکه خود وجود را شقی و سعید
 و مدبر و مقبل و مستحق ثواب و عقاب و مورد رحمت و لعنت چون توان
 گفت بلکه اینهمه بذوات ممکنات باشد نه بوجود ممکنات که آن پرتوی است
 از آفتاب وحدت الوجود حقیقی حق که بذوات ممکنات تا قه از عدم وجود
 آورده و باز وقتی خواهد بود که ذوات باشند و وجود و استعاره بایشان نباشد
 و کسی که آفتاب فلکی ابرقازورات و مطیبات ارضی سے تا بدو خواهد رفت
 پاک و پلید و مستحق خوشبختی و بدبختی و مستوجب آفرین و نقرین و غیر ذلک
 بگفته و نخواهد گفت بلکه اطلاق اینهمه بذوات قاذورات و مطیبات باشد
 پس ای بر کجمنه این فریق که را اول اهل غلط کرده ذوات و وجود را
 یکچیز تصور نمودند و نه استند که وجود و ذوات اگر چه نسبت حق سبحانه

یکی است اما نسبت خلق ذات ایشان سواى وجود ایشانست و وجود ایشان
 زاید بر ذات ایشان اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت
 و مورد ثواب و عقاب و وقوع آیات غیرت همه بر ذات ایشان بود پس
 فرق در میان ذات وجود مکرده خلق از خالق من حیث لذات متمایز
 نکردند و بر عین خود من حیث الوجود خلق غیر متمایز از حق و نسبت محجوب
 المعرفة مانند و از کشف ستر - و الله معکم فانما تولوا فاشم وجه الله
 و هو الظاهر و هو السميع البصیر و لیس فی جنتی سوا الله - و غیر ذلک محروم
 مانند و این فرقی علما ظاهر اند که ذات و وجود را یک چیز دانند و چون
 در صورت وحدت الوجود ثبوت ذات ممکنات که در ضمن آن واقع است
 بنظر تحقیق ندیدند لاجرم به وجود قابل شدند و این خلاف واقع
 است مطابق واقع آنست که دو ذات اند ذات واجب و ذات ممکن
 و یک وجود که آن موجود حق است و پس فیرفقی دیگر مجرب و استعمال مقدمه ظهور
 حق بصورت ممکنات توهم کردند که چون این عالم خود ظهور حق است
 یعنی خود اوست سبحانه و تعالی که از وحدت بکثرت آمد و از غیب به
 شهادت جلوه کرد و عالم که میگویند خود کجا است یعنی غیر خود نیست همه حق است

بیت

چه غیر و کجا غیر کو نقش غیر | سوے الله و الله مافی الوجود

باید دانست که گوینده این بیت نظر بامافی الوجود نموده چه غیر و کجا غیر در است
 فرموده نه نظر بامافی الذات بلکه نظر بامافی الذات غیر حقیقتی ثابت
 و متحقق است همیشه یعنی که هرگز خلق عین حق نتواند شد اما این فریق که ذات
 و وجود را یکپنجه دانسته اند مافی الوجود را مافی الذات غلط فهمیده و غیر را باطل
 یعنی بالذات منفی ساخته عینیت حقیقی من حیث الوجود تصور نمودند
 و از غیرت حقیقی منکر گشته از عبادیت و لوازم آن از نماز و وزه و غیر
 اعراض نمودند پس این فریق ملحد شدند و دین ملحدان بعضی اند که
 اعراض از عبادیت و لوازم آن نموده عداوت آن اینکه اگر کسی گوید که -

بیت

ازین عالم برون ما را خداست | که ره گم کردگان اره نماندست

انکار می ورزند و می گویند که چون خود این عالم ظهور حق است
 و خود حق از تو نفیس آمده و از باطن ظاهر گردیده باز مصرع ازین
 عالم برون ما را خداست یا چگونه تواند بود زیرا که تخم چون درخت شد

باز تخم مانند بکله خود آن تخم سر یا درخت شده از مرتبه تخمیت بدر آمده اند که این
 احتمال خلاف واقع است و مثالش غیر موقع زیرا که حق تعالی با وجود ظهور
 همچنان بر صرافت اول است نه آنکه از مرتبه اول که بطون است بدر آمده چنانکه
 شخصی در آینه ظهور نموده با وجود آن ظهور همچنان بر شخصیت اول است پس
 احتمال مذکور خلاف واقع بود و آن موجب الحاد است اما فرق سوم مجر
 شهود و صورت سند مذکور نظر تحقیق ذات و وجود نموده نسبت تخمین
 ذات و وجود یکی هستند و نسبت خلق ذات را علیحده از وجود تحقیق
 نموده غیرت حقیقه بین الحق و العبد من حیث الذوات ثابت داشته
 راه بکلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله
 بروند و به تحقیق ظهور وجود و ذوات ممکنات از اسرار موعود کم
 و هو الظاهر و لیسن و تلقی سواه و انحق محسوس و المخلق معقول و مثل
 ذلک که علماء ظاهر از کشف آن محروم و محبوب اند بهره مند شدند
 پس تو نیز همچنان غیرت حقیقه من حیث الذوات ثابت دارد عنایت
 من حیث الظهور حق بصورت ممکنات تحقیق بدان تا از دولت کلمه لا اله
 الا الله محمد رسول الله و موعود کم و غیره اسرار بهره مند گردی و چون

قره اول و دوم بحجاب و اسحا و نیفته زیرا که فریق اول که علمای ظاهر اند
 اگرچه اهل ایمانند اما از جمله مجنونانند نه از جمله ملحدان زیرا که ایمان بر
 رکن است تصدیق الهیت و تصدیق عبدیت و اسحا و تصدیق
 یکی و انکار دیگری ازین دو رکن باشد پس ایشان تصدیق
 هر دو رکن دارند مومن اند اما خطای ایشان آنست که ذات ممکنات را
 عین وجود تصور نموده وجود خالق و وجود مخلوق را که فی تحقیق یک وجود
 است دو وجود حقیقی میدانند و غیرت فیما بین که من حیث الوجود
 مجازی و اعتباری است حقیقی می فهمند قباحت این معنی بالانکار
 شد و مستحق رحمت و لعنت و مستوجب ثواب و عقاب خود وجود نخواهد
 بود و اطلاق سعادت و شقاوت و غیر ذلک همه بر وجود که آن
 فی تحقیق ذات حق است واقع باشد این سخن بخرجا پلانی و کورانچه توان
 بود زیرا که اگرچه اعتراف و اعتقاد اطلاق شقاوت و غیره بذات حق
 ندارند اما از اینجا که ذات و وجود را یک چیز تصور نموده اند ناچار این قباحت
 واقع میشود چون ازین قباحت علمی ندارند جاہل اند و چون نظر
 برین قباحت ندارند کورانند و فریق دوم که ملحدانند اسحا و ایشان

آنست که تصدیق الهیت دارند و اینکار عبادیت نزد ایشان عینیت
 حقیقی است نه غیرت حقیقی و درین صورت شقی و سعید مدبر و مقبل
 کافر و مسلم و مستحق رحمت و لعنت و مورد ثواب بهشت و عذاب
 و دوزخ و غیره همه حق بود علی التحقیق عاذا بالله عن الک الکاحاد -
 فرمود سوم بر صراط مستقیم اند که تصدیق الهیت میدارند با تصدیق عبادیت
 و عینیت حقیقی میدارند من حیث ظهور الوجود یعنی همه وجودها
 است که بصورت من و تو و ما سه ممکنات ظاهر شدن و غیرت حقیقی
 می فهمند - من حیث الذوات یعنی ذات حق که وجود محض است
 با صفات خود علیحد است از ذوات ممکنات که عدم است و آن
 صور علیمه حق است چنانچه بدفعات ماسبق ذکر رفت پس در بنیت
 اطلاق سعادت و شقاوت و مستحق رحمت و لعنت و غیره بر ذوات
 ممکنات واقع باشد علی التحقیق و ذات چنانچه که وجود محض است از اطلاق
 این امور منزله باشد از لاوا بد و این صراط مستقیم است - و لک
 فضل الله یوتیه من یشاء اللهم ثبت اقدامنا علی هذا صراط
 المستقیم بفضلك العظیم - چون معلوم شد و متحقق گشت که موجود شدن

عالم با وجود ثبوت عدسیت ایشان سحر آنکه خود حق سبحانه بصورت ایشان
ظا هر نشود هرگز صورت امکان ندارد و چنانچه دانستی پس یاد باد آنکه سابق

گفته ام

بیت

سخن اسرار است اینخردمندین | میاور سخن در میان سخن

بمجرد استماع سخن با تمام حرف تکفیر بر زبان میاور و بعد اتمام
سخن هر چه خواهی بگو و هر چه دانی بکن - چون سخن من تا اینجا تمام شد
احمال بر دل خود نظر بکن به بین که گرویدن تو درین امر و قسیتی در
حق من از تقصیل تکفیر چه اقتضا نماید هر آینه امر بعکس خواهد بود
یعنی بجای تقصیل تبصیل خواهی کرد و بجای تکفیر توقیر خواهی نمود بلکه
در تکفیر من تکفیر خود خواهی انگاشت سبحان الله عجب -

بیت

حالتی دارم که از تکفیر من کافرشند | اگر تراود از زبانم لیس و تلخ شود
و نیز یاد باد آنکه سابق اعراض نموده بودی که چون همه حق است -

بیت

پس این آسمان زمین چیستند | بنی آدم و دام و دود کیستند

و نیز نماز و روزه و غیره از ارکان خمس بر کد ام فرض باشد و تارک
 آن کد ام است که حکم تکفیر و فسق بر وی آید و نیز مقربان کد ام اند
 که قرب ایشان بحضرت اولیاء تو اند شد و در رفع این شبهات موعود
 شده بود که چون کیفیت موجود شدن عالم با وجود ثبوت عدمیت
 ایشان محقق شود هم این شبهات رفع خواهد شد بر دل خود نظر کنی که اینهمه
 رفع شده است یا نه اگر نه شده باشد باز از سر نو بغور رفع شبهها به
 تأمل تام ملاحظه فرما تا معلوم شود که این عینیت من حیث الظهور
 است من حیث الذوات بلکه من حیث الذوات عالم عالم است
 و حق حق - که هوین الاشیاء فی الظهور لافیه ذواتها بل هو هو
 و الاشیاء بسیار پس در این صورت مطیع و عاصی و تارک و کافر و فاسق
 و مقرب و غیره ذلک اسم خود عالم است نه خود حق معاذ الله پس
 در این صورت همه شبهات کور بر طرف میگرد و علم الیقین حاصل آید
 که انکس آیه و هو آیا که وان لا حول الا اتحاد وان العبد عبد و ان
 رب وان لا یصیر العبد ربا و الترب عبد او نیز یا و با و انکه سابق شرعی
 رفته بود که چون این سر بر تور روشن شود یکسی مگو و جمال این سر بر من

بیت

خود جانش بین و شرح کن | پیش هر کس هیچ غواش
 باید که بدان شرط عمل نماید و با هر کس خصوص بنا محرم هرگز نگوید
 که این سر به نسبت او شتر است مگر آنکه قوت فهمیدن او داشته باشد
 پس قوت فهمیدن خود و قوت فهمیدن دیگران هر دو انشا الله تعالی
 بطالعه و تکرار این تفسیر که مذکور شد خواهی یافت اگر گویی که
 در نیصورت ظهور حق مفهوم گردیده نه ظهور ممکنات پس ظهور ممکنات
 با حکام و آثار خود که سخن در آن رفته بود چگونه است اگر چه ظهور ممکنات
 در ضمن ظهور حق معلوم می شود باز به تفصیل و توضیح این معنی باین
 وجه تنبیه کرده می شود بدانکه این ظهور متضمن دو حکمت بالغه است
 حکمت اول آنکه خود حق سبحانه از ممکن بطون که مرتبه غیب هویت است
 هو الباطن عبارت از آنست بصور ممکنات بظهور آید هو الظاهر گردد
 علی ما هو علی کان - که ضمیر هو در هو الباطن هو الظاهر بسبب وی ذات
 حق است و آن هستی محض است و بس حکمت بالغه دیگر آنکه در
 ضمن این ظهور ظهور عالم ممکنات است که در علم حق بصور علیّه و تحقیق

ملکات غیره موسوم و مخفی بودند با حکام و آثار و هیئت و اشکال
خود ظاهر شدند و از علم یقین اند و هر یک مقتضای ذاتی خود بکار
و علمی پرداخت چنانچه مطیع بطاعت پیوست و عاصی بعصیان
میل نمود و کافر بکفر مشغول گشت و فاسق بفسق مایل گردید -

بیت

هر یک را بکار می ساختند | میل از اردویش انداختند

پس این ظهور عالم بی ظهور حق بصورت ایشان امکان ندارد و ظهور حق بی
صورت ایشان صورت نبند و چنانچه ظهور موج و جاب که بذات آب مندرج
و مخفی اند بی ظهور آب و ظهور آب بی صورت موج و جاب امکان ندارد و کذا
ظهور حروف بی ظهور سیاهی بصورت حروف و ظهور کوزه و سبزه غیر
ذکات بی ظهور گل بصورت کاسه و پیاله و ظهور جامه و دستار و رداء
از ارباب ظهور بنسب بصورت ایشان صورت امکان ندارد و پس
این هر دو آینه یکدیگر اند که در آئینه ظهور حق خلق ظاهر شد و در آئینه
ظهور خلق حق ظاهر گردید و این آئینه را نه مانند آینه صوری قیاس
باید کرد که من تو در آن صورت خود می بینیم که آن آئینه معا هر دو

منفک از یکدیگریم و بحسب ظاهر بانهم یتیم بلکه این آینه مارا که لطیف اند
 و با یکدیگر با وجود فرق با هم اند که عبارت از معیت یکدیگر باشند
 منفک از یکدیگر بدیده تامل بنور عقل سلیم ملاحظه باید فرمود پس
 بر سیکه حق تعالی می خواهد که معیت خود با خلق با وجود فرق
 ملحوظ شود و دیده تاملش بنور عقل سلیم منور سازد و این ظهور
 متضمن دو حکمت بالغه را علی التسویه یعنی ظهور حق با خلق و ظهور
 خلق با حق می بینند و میگویند - که ما رایت شیئا الا و رایت الله
 معه - و این معیت صرف است بی حلول و اتحاد و چون این معیت
 صرف بر سیکه که حق سبحا خواسته است مکشوف گردد -
 مصرع او در من و من در وفاده یا که مقوله حضرت شیخ سعدی
 شیرازی است مقوله او گردد و بزبان فصیح این گفتن گیرد -

ایات

وین عجب تر که من از وی دورم

در کنار من و من مهجورم

دوست نزدیک تر از من این است

چکم با که تها ان گفت که او

وین دوری و مهجوری با وجود نزدیکی و همکناری اشارت بهم دو

مرتبه فرقی و معیت است که فرق من حیث الذوات یعنی ذات حق
و ذات خلق و معیت من حیث الطهور حق است بصور ممکنات و بقدر محققا
شیخ محی الدین عربی قدس سره بهین فرق و معیت صریح میفرماید بقول
خود که - هو عین الاشیاء فی الطهور لا فی ذواتها بل هو هو
والاشیاء اشیار - و شیخ عبدالکریم مینی صاحب انسان کامل سر
قدس اند سره بهین عنیت من حیث الطهور و غیرت من حیث الذوات
اشاره میفرماید - که اعلم ان ادراک الذوات هو ان تعلم بطریق الکشف
اللتی انک ایاه و هو ایاک و ان لا حلول و لا اتحاد و ان العبد عبد و الرب
رب و ان لا یصیر العبد ربا و لا الرب عبدا - حاصل کلام آنکه با وجود فرق
ذوات که عبد عبد است و رب رب نه عبد رب شود و نه رب عبد گردد
و صاحب گلشن از نیز بهین معنی میفرماید -

ابیات

نه ممکن کوز حد خویش بگذشت	نه او واجب شد نه واجب او گشت
هر آنکو در حقیقت گشت فایق	یعنی کسیکه در تحقیق این فرق
و معیت از همه فایق تر گشته باشد	نگوید کین بود قلب حقایق

من حیث الظهور کہ انک آیاہ و ہوا یا ک میتوان گفت بنا بران حضرت
 شیخ میفرماید کہ این خود متعنائی است کہ ہم عین است بی حلول
 و اتحاد و ہم غیر است بی تباین و انفکاک با کہ توان گفت یا از
 دوری و مجوری کنایہ بطرف صور علیہ خود است کہ در ذات حق مندرج
 است و از اندراج ذات بیرون نیامدہ و موجود گشتہ و خود حق است
 کہ بصورت من تو ظهور نمودہ است پس نظر برین ظهور حق و اندراج
 ذات خود نمودہ شیخ قدس سرہ تعجب میگویند کہ ۔

بیت

دوست نزدیک تر از من است	وین عجب تر کہ من از وی دورم
-------------------------	-----------------------------

یعنی از روئے ظهور و دوست از من با من نزدیکتر است یعنی
 عین من است و من از روئے اندراج از وی دورم این
 خود تعجب از گفت کہ درین سر کہے را ہما از خود ندیدہ میگویند ۔

بیت

چکنم با کہ توان گفت کہ دوست	در کنار من و من ہجورم
-----------------------------	-----------------------

و برہین مقدمہ دلالت دارد و مقولہ حضرت شیخ سعدی قدس سرہ

مثنوی

بر عارفان خبر خدا چرخ نیست
ولی خرد که گیرند اهل قیاس
بنی آدم و دایم و دود کیستند
جوابت بگویم گر آید پسند
بنی آدم و دیو و حور و ملک
که با هستیش نام هستی برند

ره عقل خبر پیس چرخ نیست
توان گفت این با حقایق تناس
که پس آسمان زمین چیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند
که نامون دریا و کوه و فلک
همه هر چه هستند زان کمتر اند

پس درین بیت تا مل باید فرمود که حضرت شیخ سعدی همه را ثاب
داشته که همه هر چه هستند فرمود اما از ان کمتر اند یعنی سزاواران
نیستند که با هستی حق خود را نیز هستی دانند بلکه فی نفسه - ماضیت
الاعیان من ایحیة الوجود اید او هر چه که در خارج موجود است همه
بصورت ایشان حق است و پس و نیز نمیشی است قول حضرت نظامی قدس

بیت

همه نیستند آنچه هستی توئی

پناه بندی و پستی توئی

که لکت دیگر اولیا نیز سهرین معنی فرموده اند چون صورت همین سند

که حق سبحانه در کنار هر کس است بچشمتی که خود بصورت آئین جلوه
نموده است و در هر شیئی ممکن بذات هویت خود علی ما هو علیه کان

بیت

سریان دار و ظهور آما | سریانی برون زدانش ما

به ترقیبی که ذکر کرده شد معلوم شود همه کلام اولیای بی تاویل و تفسیر
مطابق آیات بنیات مثل - اینما تو لوفشتم وجه اند - و مثل ذلک
و موجب حدیث نبوی مثل - انا احمد بلاسیم - و من انی فقد را حق
و غیر ذلک بنفس صیغه تبصیر تمام مفهوم میگردد و که عالمی بدریافت
آن حیران و سرگردانند هر چند حجت و جوی نماید و در حل این مقدمه
می پردازند و بسبب وقت این نکته پی بکنند آن نمی برند ناچار از
کشف آن محروم و محبوب مانند و چون از کسی این نکته می شنوند که
حق سبحانه بذات خود بصورت ممکنات ظهور نموده است بعضی قصود
می نمایند که خود حق است و بس آنکه میگویند که این خود عالم است محض
غلط است بدانکه این الحاد است زیرا که حق سبحانه بصورت ممکنات
ظهور نموده است پس صورت ممکنات چگونه و مقدار و اندازه

و عرض طول و آلات و زری و ماده کی صفات طفل و جوانی و پیری
و غیره ذلک متحقق است و حق سبحانه اینهمه ندارد و ازین همه منزله
و مطلق است اما بسبب ظهور در مظاہر این همه تعین و تقید و غیره گرفته
است چنانچه ہمدین معنی حضرت جامی قدس سرہ فرمودہ اند

قطع

ای ذات تو در ذوات اعیان سار	اوصاف تو و صفات شان متوار
وصف تو چو ذات مطلق است اما	در ضمن مظاہر تقید عاری

پس صورت ممکنات علیحدہ است کہ حق سبحا بد انصورت ظهور کردہ خود
را ممکن نمانودہ است نہ خود ممکن بعینہ گشتہ معاذ اللہ -

بیت

نہ ممکن کو ز حد خویش بگذشت	نہ او واجب شد و فی ممکن اگشت
----------------------------	------------------------------

بعضی اند کہ نظر باین تعین و تقید نمودہ میگویند کہ چون حق سبحا بنفسہ
چنان است تعین و تقید ندارد و عالم بنفسہ نہ چنین است بلکہ چون و چگونه
تعین و تقید دارد پس این عالم کہ موجود است بنفسہ خود عالم است کہ
از کتم عدم بصحرا وجود آمدہ و بقدرت حق سبحا ظاہر شدہ نہ خود

حق سبحانه و زیر که چونی و چگونگی تعین و تقید و غیره ذلک و صورت عالم محو
 میگردد این عالم خود حق سبحانه و چگونگی نخواهد بود و اطلاق بمعنی که او خود
 حق سبحانه بصورت ممکنات ظاهر شدن چون توان نمود که او بی چون و بی چگونه
 است و از مشابیهت من و تو و غیره ذلک مبرا است و چون او تعالی بصفه
 نزاهت متصف است بصفه مشابیهت چون توان اطلاق نمود که
 آن کفر است بدانکه اگرچه انسانی بنظر ظاهرین احسن و مطابق واقع می نماید
 که حق سبحانه از صفت مشابیهت منزله است و عالم بنفسه بقدرت حق ظاهر
 گشته اما فی الحقیقه خلاف قاعده است و غیر واقع زیرا که عالم که صور علیست
 بنفسه از عدم بوجود آمدن بهیچ وجه صورت امکان ندارد مگر به آثار و احکام
 خود و آنهم بخبر این معنی که تا خود حق سبحانه تعالی بصورت ایشان ظاهر
 نگردد و از ممکن بطور نیاید قطعا و مطلقا ظهور ممکنات با حکام و آثار
 خود ممکن نبود چنانچه انسانی بر مبالغه این مقدمه ظاهر و روشن است پس
 مطابق واقع آنست که ممکنات بالذات در علم حق سبحانه ثابت اند
 و بنفس خود باندراج ذات او تعالی متحقق نه سبحانه بوجود آمدن
 و نه از ذات حق منفک گشتند - ماثمت الایمان و ائجه الوجود

در حق ایشان واقع است پس آنچه که ظاهر است خود حق سبحا که بموجب
 احکام و آثار ممکنات ظاهر شده از ممکن بطون علی ما هو علیه کان
 بظهور آمده واجب ممکن نمائسته است پس در این صورت گفتن این معنی
 که ممکنات تبیین بقدرت حق ظاهر شده اند نه خود حق سبحا خلاف واقع
 و بی اصل باشد که هیچ اصل ندارد پس اولین ملحد است که صرف
 حق بسند بی خلق و ثانی محجوب که صرف خلق بسند بی حق و بعضی
 است که در هر شئی هم حق را بیند و هم ممکن را یعنی خلق را زیرا که
 هر شئی که در خارج موجود است دو وجه دارد و بدو جهت متوجه است
 یکی وجهی که منزه از چونی و چگونگی است و آن مدرک عوام نمیشود
 مگر خاصان که محققان کامل اند و دیگر وجه چونی و چگونگی که آن بنظر هر
 کس در می آید و مدرک من و تو میشود پس در هر چیزی که وجه
 چونی و چگونگی است از جهت ممکن متوجه باید کرد و نسبت آن بخلق
 باید نمود یعنی عالم و خلق قیاس باید کرد و آنچه که وجه هستی است
 از جهت حق متوجه باید نمود و نسبت آن بحق باید کرد یعنی حق باید
 بود است و در صورت معنی جمع الجمع محقق میشود که در یک چیز دو وجه

یافت میشود و مرتبه جمع الجمع که شنیده همین است که برای العین معاینه
میگردد و بر معنسی آید - و هو معکم اینها کلمات و ان ابتداء تخزن و تخن
اقرب مثل فک - دلالت دارد بر معنسی این آیات خود بخود مکشوف
گردد و احتیاج تحقیق معنسی این آیات و آیات دیگر مثل - لیه نألولو
فثم وجه الله و فی الفکم افلا تبصرون نیز هم آیات تافی الافاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق - و غیره ذلک که بر نتیجه معیت
دلالت دارند بطریق اصول فقه و قانون کلام و اسلوب غیریت که
اهل تحقیق بجهت تفهیم اهل ظاهر می نمایند مانند زیر که در صورت
شبه و مرتبه جمع الجمع معنسی آیات مذکوره خود بخود مشهود میگردد و چون
شبه و شود احتیاج نشود نمایند - که البیان بدر البیان - واقع است
اما ازین دو وجه مذکور وجه اول که چونی و چگونگی است در هر چیز اول
بنظر می آید بنا بر آن هر کس که باین نظر متصف است از عوام و خواص
که علمای ظاهر اند میگوید که خود این چیز ممکن است و حق را سوای این
بر آسمان یا بر عرش تعقل نموده میگوید که - الحق محسوس و مخلوق
معقول - و از وجه دوم که هستی است و آن چونی دارد و نه

چگونگی و مداران چیز ممکن واقع و ظاهر است چنانچه شئی که خود بصورت آن
 چیز است و این شدت ظهور میگوید از بسکه لطیف و الطفاست
 چشم کسی در نمی آید از نظر عوام بلکه از نظر خواص که علمای ظاهر
 اند و از نظر محقق ناقص هم پوشیده و مخفی است - که ان الله خفی
 بشدت الظهور - از اینجا است و محقق ناقص آنکه در هر شئی دو جهت
 تحقیق نموده باشد جهت هستی و جهت چگونگی - و اینقدر تحقیق را
 علم الیقین میگویند اما جهت چگونگی که وجه ممکن است بنظر شن بالفعل
 ملحوظ باشد و جهت هستی که وجه حق است اینچنان ملحوظ نباشد و از
 نظرش مخفی بود و اینقدر نقصان است پس این محقق اگر چه ناقص
 است اما محقق است که وجه ممکن و وجه هستی در هر شئی تحقیق نموده بعلم
 الیقین میداند که معیت حق سبحانه و با هر شئی از اشیاء کاینات چنانچه
 است که وجود او تعالی بصورت آن شئی ظاهر و متجلی است و قطع
 نظر از معیت وی آن شئی نیست محض عدم صرف و درجه این
 محقق از درجه مقلد که هر شئی را ممکن و اند و حق تعالی را بر آسمان یا بر عرض
 تعقل نموده معیت وی بان شئی به تقلید فرموده حق که - و هو معکم

است میداند بالاتر است و کمال علم الیقین تا اینجا است و بس و بالای
 آن مرتبه عین الیقین است که طریق حصول آن بتقیب زیر و تلقین مرشد
 است بلکه مراقبه نظری است بجز مراقبه نظری حصول آن درجه امکان ندارد
 چنانچه طریق آن غمگریب گفته میشود انشا الله تعالی پس آن محقق
 از روی علم الیقین اگر چه محقق است اما از روی عین الیقین که در نظرش
 وجهیستی چون وجه ممکن بالفعل ملحوظ نیست ناقص است و گفتن او ان
 الله معنا بعلم الیقین باشد نه بعین العین پس تا که این وجهیستی از
 نظرش پوشیده ماند کفر بر او واقع باشد زیرا که کفر یعنی پوشیدن
 است و از اینجا است که عین المقضات فرموده -

بیت

هر که نادیده نام او گوید مشرک است و فضول ناممور

و نیز صاحب گلشن از فرموده -

بیت

اگر مشرک ز بت آگاه گشته کجا در دین خود کمر آه گشته

یعنی آن مشرک که عبادت بت میکند اگر از بت و حقیقت وی آگاه گشته
 و بداندستی که بت منظر حق است و حق بصورت او ظهور نموده است

و از نیت سجود و معبود و متوجه الیه است کجا در دین ملت خود که دارد

گمراه گشته و باطل بود - **بیت**

ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر

یعنی مشرک از بت غیر از خلق ظاهر که تعیین و تشخیص او مراد است ندید و بدین علت و سبب که نظر او بر همین صورت ظاهرت منحصراست در شرع نبوی کافر است اگر نظرت پرست بر آن حقیقت بودی که در مظهر بت حق ظهور نموده است البته در شرع کافر نبودی -

بیت

تو هم گرز و نه بینی حق پنهان بشرع اندر خوانندت مسلمان

یعنی چون موجب کفر بت پرست در شرع رویت خلق ظاهرا صورت بت است تو که دعوی دینداری اسلام میکنی اگر هم مانند آن مشرک همین صورت خلقی بت که می بینی و در پرده تعیین بت حق پنهان که بصورت او ظهور و تجلی نموده است نمی بینی هر آینه که در شرع تر اینتر مسلمان بخوانند و کافر باشی چه حق را که در صورت بت ظاهرت پوشانیده

ابیات

انکہ شناسد بقا از رویه یا	کافر شرع است دست از وی بد
مردمی باید که باشد شہ شناس	تا پسند شاه را در ہر لباس
ہر کہ اندر حجاب جاوید است	مثل او همچو بوم و خورشید است

بیت

ہر کہ بیرون خود اندر طلبش سعی کند	از پی آب چو مایہی کہ ہمہ عمر طپید
-----------------------------------	-----------------------------------

بیت

خواب چہل از حرم قرب مرادور نگذرد ز نزدیکتر از دوست کسی ہر چہ نیک
چون معلوم شد کہ ہر شی از دو وجہ خالی نیست وجہ ہستی و وجہ چگونگی
پس وجہ ہستی کہ حق است و وجہ چگونگی کہ عباد است و تمی کہ کسی را شہود
این ہر دو وجہ بطریق اعتدال برائے العین میسر آید و نظر شن بین ہر دو
وجہ معافیت در نیصورت شہادت ہر دو عینی حق و عہد رونمایہ
سابق بقلیۃ بمعنی میدانست و ادای شہادتین مے نمود درین
حالت تحقیق دانستہ و برای العین در ہر شے وجہ ہستی و وجہ چگونگی
دیدہ میگوید کہ - اشہدان لا آلاہ الا اللہ و اشہدان محمد عبودہ و رسولہ -

بیت

سحر و شام که با هم توان صورت بست برخ و زلف نگه کن چه بیان صورت
 سحر عبارت از وجه هستی است و زلف عبارت از وجه چگونگی که معانی
 هر شیئی جلوه گر است اهل ظاهر را در هر شیئی همان وجه چگونگی ملحوظ است
 و وجه هستی که اظهر تر است بحثیست که قیام در نمود و وجه چگونگی از وی
 قیوم او از نظرش مخفی است اگر چه نظر هر کس اول بر هستی می افتد
 و هر شیئی اگر بیند اول هستی ملحوظ میگردد اما بسبب عدم وقوف
 این معنی که قسماً بصورت ممکنات ظاهر شده است از ادراک آن غافل
 است و میداند که حق از خود جداست چنانچه حق ابر آسمان بر عرشش تصور
 می نماید و در پس پرده سموات می انگازد و نمیداند که آن پرده خود
 همین چگونگی آن شیئی است چنانچه چگونگی حروف از الف با و جیم
 و غیره پرده سیاهیست یعنی هر کس که نظر بر حروف اندازد میگوید
 که این الف با یا جیم یا و آل است و نمیگوید که این خود سیاهیست با وجود
 که سیاهی بصورت حروف ظاهر تر از حروف است اما در صورت حروف
 مخفی است بحثیست که هر کس حروف میگوید و سیاهی نمیگوید و همچنان
 چگونگی حروف از کوزه و پیاله و غیره پرده خاک است زیرا که کسی نظر بر

برظروف نموده سنے گوید که این خاکست بلکه میگوید که این کوزه و سبزه
 و پیاله و غیره است چنانکه شکل و هیئات موج و جاب که نیز پرده آب است
 همه کس می بینند و می گویند که این چه موج است که از دریا برآمده و این چه
 جاب است که بر روی دریا نمایان گشته هیچ کی از آن نمیگوید که خود آب است
 که بصورت موج و جاب برآمده پس چگونه می هر شے نیز بر روی است
 حق پرده است و در پس پرده خود او سبزه پردگی است -

بیت

بهر پرده که نیست پردگی است قضا جنیان هر دل بردگی است
 و در پرده چگونه چنان مخفی است و خلوت گرفته است که هر کس در آن خلوت
 راه بردن نمی تواند -

بیت

مده احمد که رفتن بسوی خلوت یار یکشب از بعد بسیاه و فغان صورت
 پس در نخل خیزد فرقی شدند و با سمنی موسوم گشتند اول کسی که نظرش
 صرف بر چگونه است که آن عالم خلق است و برستی که آن حق است
 نیست از انجبت او را محبوب گویند که نظرش بر صرف روی خلق که پرده
 حق است ماند و اهل ظاهرش نر می نامند که نمود چگونه ظاهر است

که بنظر اول می در آید دوستی از بسکه لطیف بلکه الطف است در نظر اول نمی آید

مگر محقق -

بیت

محقق اگر وحدت در شهود است | نخستین نظر بر نور وجود است

پس آنکس نظر اول هر چه که می بیند چگونگی می بیند و نظر محقق در اول الامر
از رویت حق مجرب ماند اگر همین حال بسیرا بدو آباد از حق مجرب باشد
ماند من کان فیه نه اعمی فیهونی الاخرة اعمی - در حق او واقع باشد
و دیگر کسی است که بوجد آن ذوق هر دو مرتبه را بی تباين و اتحاد ثابت
دارد یعنی حق از عالم نه جدا گانه و بیگانه داند و نه متحد و یگانا باشد
تا پندار پذیر اگر در خلق و مخلوق فرق ذاتی است ازین حق و نه متحد
و یگانه با عالم پندار دو با وجود این فرق حقیقی حق را با شیا معینی
است که عین آن شئی است بی حلول اتحاد ازین حق از عالم
نه جدا گانه و بیگانه داند و آنکه شنیده که -

بیت

مردان خدا خدا نباشند | لیکن خدا خدا نباشند

از اینجا است چنانچه بر متناهی و محقق یعنی ظاهراً روشن است که بجز

تامل و تحقیق آنیمہ اسرار کہ بمنزلہ محبوب باشند بکمال ناز بر ہر س جلوہ گر نہ شوند

و روی خود نہ نمایند۔

بیت

و لہر ان روی خود از نار کجا بنمایند
سببی شد کہ مرادیدن ثبات صوبت

و این مرتبہ کمال ایمان است زیرا کہ ثبوت ایمان بدور کن است یگانگی و
بیگانگی و دید و امر عبد و حق و جمع الامرین مگر این ایمان تام و کامل میخوا
پس ہر شیخ جمع الامرین ہر شئی را کامل مطلق کہ میگویند برای ہمین
است۔ لان فیہ ثبوت الحق و العبد بآیاتین اتحاد۔ ہر کہ این مقدمہ
داند و ہر شئی اجمع الامرین پسند کامل و مکمل باشد و کہ دیگر است
کہ باستیلائی حق مرتبہ خلق را محو سازد و در شہود او غیر حق نماند اورا
عاشق و مغلوب الحال میگویند و ہر چہ کہ از وی سر نہ زند معذور
دارند و مرفوع القلم شمارند۔ کہ لایواخذ العشاق بما صدر منہم۔
و کسی است کہ بحر و علم وحدت یا بتوہم خلوط آن علم مرتبہ خلق را بردارد
اورا متحد و زندیق گویند بدانکہ فرق از موحّد و ملحد است کہ موحّد بہ
استیلائی حق مرتبہ خلق را محو سازد و مدعی حق پسند و کسی است کہ
علم وحدت را بہ ترتیبی کہ مذکور شد کہ ہمان وجود واحد است

که بصورت من تو ظاهر شد ممکن باشد است بدانند و بدان عقیده صحیح نمایند
 و بجهت آنکه چنانچه وجه چگونگی برای العین مرئی و ملحوظ است بچنانچه هست
 نیز که لطف است و بنظر اول در نمی آید بنظر بصیرت محسوس و ملحوظ گردد
 مراقب بود و او را عالم ربانی خوانند و امید است که لطفیل این عقیده
 و مراقبه در بچنان یا در انجمن بدرجه کمال عینی بدین حق برسد و علم
 صحیح که میگویند همین علم است که هر شئی را جمیع الیقین که عبارت از
 وجه چگونگی و وجه حقیقی باشد بلا تباین و لاتحاد بداند و عقیده این علم موجب
 نجات و نفع ثواب باشد و مراقبه این علم موجب حصول ویت حق گردد و وسوسه
 این علم هر علم که در مقدمه ویت حق باشد غیر صحیح باشد و اعتقاد ان
 ضلال و مراقبه آن موجب خسران و نکال باشد - اما ذاتا الله تعا من
 ذلک العلم - و کسی که مراقب این علم نبود فقط علم صحیح دارد و پس
 هم چیزی ازین نصیب خالی نباشد و ازین بهره عاری نبود انا الله تعا
 بدانکه هر روز رتبه مرتبه است ادنی و اوسط و اعلی اول مرتبه ادنی
 است و آن صرف تاریکی است و مرتبه اعلی روشنی است و آن
 طلوع آفتاب است و مرتبه اوسط فجر است که جامع هر دو مرتبه تاریکی

شب و روشنی طلوع آفتاب است پس هرگز اگر نظرش صرف بر شب
 است آگاهی از حقیقت شب دارد و سواي آن نه از حقیقت فجر و از آخرت
 و نه از روشنی آفتاب و هرگز اگر نظرش بفرج رسید از حقیقت شب و حقیقت
 فجر و آگاهی حاصل آمد اما از حقیقت روشنی آفتاب که در پرتو آن نه
 شب ماند و نه فجر هیچ خبر ندارد چون بر آفتاب نیز نظرش رسید
 اگر چه نظرش تاب رویت آفتاب ندارد اما در روشنی آن ظلمت شب
 را فرو گذارد و در مظلومیت فجر نیز از نظر باز دارد و در نور آفتاب محو مستغرق
 باشد و هر چه که بیستند از نور میند و هر جا که رود به نور آفتاب رود
 و هر جا که نباشند و یا خسید و دود و غلطه همه بنور آفتاب کند پس
 پنهان در هر شیئی نیز نه وجه متحقق است و وجه خلق و وجه حق و وجه معیت
 حق با و وجه خلق در هر شیئی وجه چگونگی است از کمیت و کیفیت و معین
 و تقید و خوردن و خفتن و جماع و مباشرت و مثل ذلک و آن بمنزله شب
 است آن محض تاریکی است و وجه هستی صرف است منزه از چونی
 و چگونگی و مکانی و زمانی و مثل ذلک و این بشابه صرف روشنی است
 و وجه سیوم معیت حق است با خلق و آن بمنزله فجر است پس هرگز اگر

نظر صرف بچگونگی است و نظر او صرف شب است و این نظر عوام است که
 خلق را می بینند و حق ابد او علیحد از خلق میسراند بر سموات یا بر عرش
 پس آنکس از حق خبر دارد و روز از معیت او اگر آنکس هم برین حالت میسر
 ابد الا با دور هم درین شب تاریک مانند و این مرتبه ادنی است -

من کان فی ذلک اعلمی فهو فی الاخرت اعلمی - در غیرتبه واقع است
 باید که بموجب قاعده شبستن است ای برادر شب خود را بر روز
 رساند و هم درین شب نماند عجب است که شب نماند خود را بر روز میرساند
 و تو شب خود را بر روز میرسانی و هر که نظرشش صرف وجه هستی است
 و نظرش صرف روز است شب فخر و این نظر واصل حق و مستغرق
 نور مشهود است که در نظرش خبر نور صرف هیچ مشهود نباشد حتی که مقوله

اولا رب لا عبد بود - ایات

باشد اندر شهود حق دایم	در جمال و کمال او نایم
یخیز ز آنکه در شیمین بود	عالمی هست و آدمی موجود
دید و بر غیر حق نیستند ازند	با خود و غیر خود نه پر و ازند

و این مرتبه اعلمی است و هر که اگر نظرشش بر هر دو وجه است معاک

عبارت از معیت حق باشد یا خلق در نیجالت نظرش مطلع الفجر باشد که
هم شب خلق ابار و شنی حق ببینند معا و این نظر انسان کامل و مکمل
است که صاحب مرتبه وسط است پس هر کرا نیز تبه دست دهد
عیناً یا علماً و در اینسانیت در آید و مصداق ان الله مفیابرو
را سخ آید و انسان مطلع الفجر که میگویند برای همین است شنیده
وقت فجر وقت فکر و فکر و مراقبه و مشاهده و دعا و استغفار و غیره
عبادت است از تسبیح و تمییز و رکوع و سجود و زیر که هر دعا و عبادت
که در نیوقت از بنده می آید محل قبول می افتد و بزودی اجابت
گردد و عارف این مقام باید که در حالت این شهود سابق عبادت
بتقلید میسر و احمال تحقیق کند -

بیت

عبادت بتقلید گمراهی است خنک ره رویر که آگاهی است

و هر ذکر و فکر و مراقبه نماید بزودی متاثر شود و نتیجه مشاهده معاینه
بخشد پس در نیجا دو وجه مراقبه است وجه اول مراقبه خلق است
و طرقتش انیت که هر چیز را که در یابد بوجه چونی و چگونگی و تعیین

تقدیر بالیقین معتقد شود که این خلق همان خلق ایمان ثابت است که
 بحالات البیّنة حیات و علم و قدرت دار آوده و سميع و بصیر و کلام
 و غیره متکمل و متجلی شده در آینه وجود حق ظاهر است یعنی بوجود
 حق موجود گشته است اگر انیراقبه علی الله و امم مداومت نماید زود
 باشد که ایمان ثابت که حقیقت تمامی خلایق است بروی منکشف
 گردد و حقایق کونیه از عرش و کرسی و لوح و قلم و سبع سموات
 و ارض و ستاره و فرشتگان و عالم ارواح و عالم مثال معلوم
 گردد و این کشف را کشف کونی گویند و وجه دوم مراقبه حق
 است و طریقی این است که در هر زمان و در هر مکان هر چیز را که
 بخواهد ظاهر یا بخواهد باطن خود را در آن کند بالیقین معتقد شود که
 این همه وجود حق است که برای اظهار مقتضای اسماء جلال و
 جمال خود در آینه ایمان ثابت یعنی شکل و صورت ایشان ظاهر شده
 است و چون انیراقبه علی الله و امم میسر گردد و هر آینه هستی حق
 لطیف است و از بس لطافت بنظر اول در نمی آید ملحوظ و معاینه
 گردد و این کشف را کشف الهی گویند تا مقوله - فارایت

الاوریت اللہ ہیں۔ بر حال اور رخ آید و در مقام رویت اللہ بمقام صلی
 اکبر رضی اللہ عنہ رسد انشا اللہ تعالیٰ پس صاحب معرفت این ظهور را
 معلوم میشود که حق تعالیٰ لے ظاہر شد است در صورت تنوع عالم و تنوع
 آن بحسب النوع ایمان است و بصورت این حقایق تنوع و احوال اینها
 مصور گشته یعنی قبول ظهور این ایمان نموده بصور ایمان ظاہر شد
 و ایمان بصرافت خود همچنان در پرده عدم اند چنانچه حضرت جابر
 قدس سرہ السامی در شرح رباعیات فرموده۔

رباعی

ایمان که مخدرات سر قد اند	در ملک بقا پر و گیان حرم اند
ہستند ہر منظر ہر نور وجود	با انکہ مقیم ظلمات عدم اند

این رباعی شارت یابین معنی است کہ صاحب فصوص رضی اللہ عنہ
 در فصوص ادریس میفرماید۔ کہ الا ایمان الثابتہ ماثمت راسخہ الوجود
 یعنی ایمان ثابت کہ صور علیہ اند بر عدمیت اصل خود اند و بلو
 از وجود خارجی بمشام ایشان سیدہ است حاصل این سخن
 آنست کہ ایمان ثابتہ نزد افاضہ وجود بر ایشان ثابت و مستقر اند بر

بطون خود و وسیع وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون مخفیاتی ایشان
 است و ذاتی چیز از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر می شود از این عیان
 احکام و آثار این اعیان است که بوجود و یاد و وجود خلق ظاهر میشود و
 نه ذات این اعیان پس در اینجا دو کشف حاصل میشود از کشف اول
 این معلوم میشود که موجود حق است و بس او است که ظاهر است در میرا
 اعیان با آن و دلایل که - هو الظاهر - عبارت از آنست خست و عدم
 اصلی خود باقی اند و از کشف ثانی این معلوم میشود که موجود خلق است
 و ظاهر در مراتق و احکام و آثار خود و حق در غیب اصلی خود است که
 هو الباطن - اشارت از آنست و از اینجا است که گفته اند -

قطعه

مکن تنگنای عدم ناکشیده رخت	واجب جلوه گاه قدم ناهاد گام
در حیرم که اینم نقش غریب چیت	بر لوح هستی آمده مشهور خاص عام

بدانکه اینم نقش غریب طلسمات الهی اند در زیر این طلسم گنجی است
 مایه که نظر از این طلسم بردارد و از زیر این طلسم گنجی بدست آرد
 هستی که گنج چیت بدست آوردن آن چگونه است بدانکه کیفیت

ان دین باطنی که شرح رباعیات است گفته میشود -

رباعی

ایمان به آئینه و حق جلوه گز است	یا نور بود آئینه ایمان صورت
در چشم شه و محقق که صید البصرا	هر یک دوازین آئینه آینه دیگر است

یعنی ایمان که حقایق موجودات اند و اعتبار است اول آنکه ایمان مرایا
وجود حق و اسما و صفات اوست یعنی وجود حق ظاهر است بصورت ایمان
پس این وجود گنجه است و صورت ایمان طلسم و زیر این طلسم گنج
وجود حق است تعالی شان و اعتبار دوم آنکه وجود مرآت آن ایمان
است در صورت وجود حق طلسم باشد و صورت ایمان گنج پس باعتبار
اول ظاهر نمیشود و در خارج مگر وجود که متعین است در مرایای ایمان و
متعدد است متعدد احکام و آثار ایشان پس مقتضای این اعتبار
غیر از وجود حق در خارج هیچ مشهود نیست و این حال موحداست که
شهود حق بروی غالب است و صاحب گنج طلسم ایمان است باعتبار
دوم در وجود غیر از ایمان هیچ نیست و وجود حق که در مرآت این ایمان
است در غیب است و تجلی ظاهریت مگر از درایمات غیب

و از نیجاست یومنون بالغیب - و این حال کس است که شهود خلق بر
 وی غالب است و نیکس صاحب طلسم است فقط نه صاحب گنج
 که در زیر آن طلسم مخفی است -

بیت

ای دینی در کشیده به بازار آمده | خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

اما محقق همیشه مشاهد هر دو مرات میکند اعنی مرات حق و مرات
 اعیان و مشاهد صورتی که هر دو مرات است بی التفاک و آمیاز یعنی جدا
 از یکدیگر و نیکس به صاحب طلسم است و هم صاحب گنج بی غلبه
 یکی بر دیگری و نیز اسامی این هر سه کس حضرت مولوی جامی در

شرح رباعیات فرموده - رباعی

ذو العینی اگر نور حقست مشهود است | ذو العقلی اگر شهود حق مفقود است
 ذو العینی ذو العقلی شهود حق و خلق | بایکدیگر از هر دو ترا موجود است

یعنی ذوالعین در اصطلاح این طایفه عبارت از نیکس است که شهود حق
 بر وی غالب باشد یعنی حق سبحانه را ظاهر بیند و خلق را باطن و از نیجا
 است - احق محسوس و انخلق معقول - پس خلق در نظر او میثابه

آینه باشد مرحق ابسبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آینه و اخفا
 خلق در حق همچون اخفا آینه در صورت است نه آنکه با کل سلب بوده باشد
 چنانچه ملحدان اعتقاد است معاذ الله که ان ممکن واقع است و این
 محال خلاف واقع و آن قسم اخفا دانسته اموحد گویند و این قسم
 سلب دانسته را ملحد و در میان موحد و ملحد همین فرق است و بس
 ذوالعقل عبارت از کسی است که شهود خلق بر وی غالب باشد یعنی
 خلق اطاعت میکنند و حق اباطن پس حق در نظر او بمنزله آینه باشد مر
 خلق او خلق بمنزله صورت که مستطیع در آینه است لاجرم حق باطن
 باشد - کما هو شان المرات و انخلق ظاهر کما هو شان الصور و المرات
 فی المرات - و ازینجا است - و انخلق معقول است حق محسوس - و ان
 محبوب نیز گویند زیرا که خلق پرده است و پردگی حق و قاعده است
 که اول نظر بر نقاب افتد و آنگاه بر شا پس در اول نظر نقاب بید

ابیات

و از حق محبوب ما -

یار لیت مرا و را بے پرده

عالم همه پرده مصور

اشیا همه نقشها بے پرده

این پرده مرا از توحید اگر د | اینست خود تقصای پرده

این مرتبه فرق است اما ذوالعین ذوالعقل عبارت از آن کسی است که حق
در خلق مشاهد کند و خلق او را حق بشهود بینند -

بیت

گوید که میان ما جداست | هرگز نکند غطای پرده

پس در نظر نیکس نمود کثرت خلق مانع نیاید شهود و وحدت حق او بشود
حق امر احسم نکرد و نمود کثرت خلق بلکه کثرت در وحدت و وحدت در
کثرت مشهود معلوم او میگردد و این مرتبه جمع الجمع است و معیت حق
با خلق در نیز مرتبه متحقق است اینست تحقق حق و عباد و معیت حق با عباد که
مرتبه جمع و فرق و جمع الجمع باشد از اینجا بیان کلمه طیبیه که متضمن مرتبه
مرتبه مذکور است تمام شد - و وجه تسمیه این ساله بمیزان التوحید
بجهت آنست که بیان کلمه طیبیه میکند و کلمه طیبیه اگر چه نظام مرکب
از حروف است اما معنای در باز آن تحقیق میزان التوحید است زیرا که
هر دو خبر و کلمه طیبیه بمنزله دو کلمه اند کف اقل - لا اله الا الله - و کلمه
دوم محمد رسول الله - و این هر دو کلمه برابر اند فی ترجمه یکی بر دیگری

یعنی لا اله الا الله - که مرتبه جمع است بجمع جمع صفات کمال است از
ازل تا ابد و محمد رسول الله نیز که مرتبه فرق است تضمن جمیع صفات
خود است از ازل تا ابد و زبان ترازو که باین دو کفه است معیت حق
است با عبد من الازل الی الابد که هر دو خبر و هم اسم که مرتبه جمع
الجمع باشد شعر آن معیت است چنان معیت که همه اوست عباد
از انست بی حلول اتحاد و براسنی قول عارف کامل است -

انک یا به و هوایاک - و با وجود همه اوست حق باشد و عبد
عبد نه رب عبد گردد و نه عبد رب شود - ان العبد عبد و الرب
رب لا یصیر العبد رباً و لا الرب عبداً - پس این هر دو کفه عبد و رب
در صورت همه اوست که بمنزله زبان ترازو است برابر اند اگر در
همه اوست مرتبه عبد متفی سازد و ترجیح کفه رب بر کفه عبد دهد
باز از تحقیق سودا الی الحاد نموده باشد نه سودا توحید و قاعده
میزان مجازی است که در بازار خرید و فروخت صورتی هر دو پوله
آن است و برابر باشد و زبان ترازو در میان هر دو پوله باشد
تا یک کفه اولیج آید و زبان ترازو از دایره میثیت براید بایع و

مشتری سودا سودا نشود و اگر با اتفاق ضرر و سود بشود بطریق نامرئیه
 و ناخوشی بود چنانچه اگر پله راست براج آید یا بع رانامرضی باشد و اگر
 پله چپ براج گردد مشتری رانامرضی افتد پس مرضی یا بع مشتری
 هر دو در انت که هر دو پله راست و برابر باشند بی ترجیح یکی بر
 دیگری نه بخان در بازار تحت ستن نیز میزان التوجیه عینسی در صورت
 همه اوست هر دو کفه روبرویت و عبودیت برابر باشد اگر کفه روبرویت را
 ترجیح دهی باین معنی که همه حق است و عبودیت عینسی مملوک الشی
 است چنانچه ملحدان اعتقاد است یا آنکه حق سبحانه از ازل متصف
 بصفات کمال است و عبد از حین ظهور تا فناءش خود متصف بتقصا
 من الازل چنانچه اهل ظاهر را اعتقاد است درین صورت نامرئیه
 عبودیت زیرا که در صورت اول چون همه حق است و عبودیت مملوک
 است پس این خسلق اعبدا نام نهادن و امر بطاعت و نهی از منکر
 نمودن و سرای قیامت محالفانرا مواخذه نمودن و لعذاب و
 عقاب ابدی مغذ و استن و موافقانرا ثواب و رحمت بخشیدن
 چه وجه دارد بلکه درین صورت اعتراف تمام و طلاق ظلم نسبت او تعالی

کند زیرا که ذات کافر و مسلم و فاسق و تقی و سعید و اصل^ی سیح نبود
 حق تعالی بقدرت خود ایشان امتعار ضایبید اگر دو اقصائی و
 ایشان اینرا از کفر و اسلام و فسق و طاعت سعادت و شقاوت و غیر
 ذلک از خود پدید نمود پس یکی اشیاب و دیگری امعذب و معذب
 ابدی داشتند صریح ظلم بود که ایشان در اصل سیح نبودند و مسلوب^{الشیع}
 بودند و اقصای ذاتی ایشان نیز از شقاوت و سعادت و کفر و اسلام
 و غیره سیح نبود خود ایشان را موجود گردانیده و از طرف خود تقاضا
 کفر و شقاوت داده مواخذه بکفر و شقاوت کردن بخرطلم صریح جزیری
 دیگر متصور نمی شود - تعالی الله عن ملک علوا کبیرا و ان الله
 بظلام للبعید و ما الله یبذلکما للعباد - و نیز در صورت آنکه عبادت
 در ازل ثابت ندارند و از حین ظهور تا فساد می آن بوده باشد عباد
 سودا می عبودیت نامرضی بود زیرا که عبد از ازل متحقق نبود بعین در
 لایزال عبد را پسید اگر ده متحقق رحمت ازلی و لعنت ازلی درین
 مقولیت ندارد و اگر کف عبدیت را ترجیح دهی با منسی که ماتمیر وجود
 موجود اندکی موجود و صلح چنانچه دهریه و افساد که و طیار عیه را

است در نیصورت حق انا مرضی باشد زیرا که چون مصنوع بی صانع و محسوس

بی خالق هرگز امکان ندارد - بیت

خانه بی صنع خانه ساز که دید | نقش بے دست خانه زن که کشید

در نیصورت مصنوع را منظور داشتن و صانع را از نظر مرتفع ساختن
حق انا خوشی و نامرضی تمام است چنانچه اگر کسی صنعت ترا
منظور دارد و ترا نامطور کند و نیز روزی تو خورد و پرورش از
تومی یابد و ترا بالکل موجودند اند چه ناخوشی و نامرضی مایه بود
باشد و چه اعتراضها با و خواهی نمود پس مرضی حق عید در صورتیست
که هر دو متحقق و ثابت باشند - من الازل الی الابد - و ایح
یکمی ازین مملوب الشی بنود که آن کفر و الحاد و خلاف واقع است اما
اگر دیدن حق و نادیدن خلقت باشد محمود بود بلکه عین ایمان است
که نادیدن دیگر است و نابودن دیگر که آن ایمان است و این کفر و
دیدن خلق و نادیدن حق جهل و حجاب بود پس کسانی که صاحب دید
اقول اند اهل کمال و محبوبان حق اند که بخود غایب و از حق حاضر اند
و آنانکه صاحب دید ثانی اند اهل جهل و حجاب اند که بخود عاقل و از حق

خافل اند - اعود بانه ان اکون من الجاهلین و ان اکون من المجوہین و
 ان اکون من العافلین - پس باید که از خود غایب از حق حاضر باشد
 زیرا که تو عاجزی و از تو که عاجز نه امروز کاری آید و نه فردا کاری
 کشاید و حق سبحانه قوی است و از قوی هر چه که ترا امروز بشاید و
 فردا پاید می آید و طریق غایب از خود و حق حاضر نیست که اول خود
 را بداند که - من عرف نفسه تا غایب کردن تواند و چون غایب کند
 حق استناسد - که فقد عرف ربه - مصرع که تا با خودی در خدا
 راه نیست - و این بیت که از مولوی جامی است بر طریق -
 من عرف نفسه فقد عرف ربه - دلالت تمام دارد -

بیت

بود کلی جهان در دستور | کرده در کل بذات خویش ظهور

یعنی جهان که عبارت از عالم محسوسات است پیش از پیدا شدن
 ذات حق سبب بصرفت حقایق خود که صور علمیه و ایمان ثابته و معلو
 مات حق میگویند از ازل مشدج و منبج بود چنانچه این بیت هم برین
 معنی

بیت

استند که گفته اند -

دران خلوت که هستی بی نشان بود | پنج نیستی عالم خسان بود

و این عرف نقشه است پس حق سبحانه و تعالی بطور اسمای خود که غفا
و قهار و رزاق و معز و مدد و مثل ذلک است خواست که عالم ممکن
را که عبارت از صور علمیه باشد از اندراج ذات بنجایخ بطور آورد
و غفاریت و قهاریت و رزاقیت خود بر ایشان جلوه کند زیرا که بنجایخ
خلق بطور اسمای مذکوره امکان ندارد پس پیدا کردن صور علمیه
بنجایخ بنجایغسی که خود بصورت و هیات ایشان که از حضرت بطون
بنظهور نیاید صورت امکان ندارد زیرا که صور علمیه در مرتبه علم نبت
حق سبحانه و تعالی مندرج اند که گاهی از ان اندراج منقرض و از
ذات منفک نمی شوند چنانچه بنجایغسی بر تامل انجیغسی واضح و مشهود
است پس حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت خود خود را بصورت ایشان
ساخته و بصنع هر ممکن تبصنع شده ممکن نگاشت - مصرع کرده در
کل بذات خویش بطور - همین معنی دارد - و هو الظاهر
علی ما هو علیہ کان - بهمین جایرو نماید - و کل من علیها فان -
بهمین مقام چهره کشاید و دیگر اسرار نیز که تفصیل آن درین ساله

گذشت بجز و کشف نمائیم بنظر سالک جلوه گر آید و چون علومیت
 این دقیقه پر دل طالب نسخ گردد و بجهت سوخت این علم مخطوطی
 حاصل آید اما این مخطوطیت بر دوام نباشد زیرا که مخطوطیت بقدر مخطوطیت
 چون مخطوطیت قیام ندارد مخطوطیت نیز دوام نمائید پس باید که مخطوطیت از خود قیام
 نماید تا مخطوطیت علی الدوام بماند و قیام کردن مخطوطیت بدو وجه
 است درجه اول یاد کرد است حقیقتش آنست که گاه گاه آن معلومیت
 را که حق سبحان بصورت علمیه بر آمده شکل و هیئت ایشان متشکل و متجلی
 گشته است بنظر آورده در همه موجودات حتی حرکات و سکانات ظاهر
 و باطنی خود و تمامی عالم ملاحظه نموده تحتین نظر بر نور وجود واحد
 حقیقی داشته باشد یعنی ملاحظه کند که همان وجود واحد حقیقی
 است که از چوئی بزرگ چون بر آمده ممکن نگاشته تا معنی مصرع
 هستی می واجب ممکن نیا - برو محقق گردد و درین یاد کرد گاه گاه این
 مخطوطیت ساقط گردد و گاهی یاد و گاهی غفلت با هم و نماید
 این درجه اول است اما درجه دوم یاد داشت است و آن اینست
 که آن مخطوطیت گاه گاهی را تدبیر بجا چنان موکد سازد و نظر بر آن

قایم دارد که گاهی از نظر ساقط نشود چنانچه معلومیت او بر دل منبسط
 گردیده است بطوطیت او نیز و نظر منبسط گردد و این مراقبه - هو الظاهر
 است و نشان غایب از خود و پنجار و نماید و چون این مراقبه بجال سدا
 گردد و بحد رین ضمن برکت این مراقبه انشا الله تعالی - هو الباطن
 نیز کمشوف گردد و بدانکه کشف هو الظاهر - خبر اطلاع آن دقیقه مذکور
 که خود حق سبحانه بصور ممکنات از کمن بطون بطور آمده - علی ما هو علیه
 کان - امکان ندارد و در صورت کشف - هو الباطن - خبر مراقبه
 هو الظاهر - در آینه نظر بصیرت جلوه گزیند پس اطلاع معنی - هو الظاهر
 موقوف بر تقریرسانی است به ترقیب مذکور که خود حق سبحانه بصور علیه
 ظاهر و متجلی است و انکشاف معنی هو الباطن منحصر بر مراقبه هو الظاهر
 است حصول آن بگفتار است و حصول این بکردار تفسیر آن بعلم است
 و تحصیل این بعمل و دریافت آن بسمع است و دریافت این بنظر و
 کشف آن بحشم است و شهود این بحشم و تکرار آن بقال
 است و اقرار این بجال هر که دعوی این حال منحصر بقال دارد باطل
 و محال است که مقدمه حال در قال نیاید پس هر که علم هو الظاهر حاصل

منزوده باشد تحصیل - هو الباطن بعمل پرواز و که بے عمل هو الباطن
حاصل نگردد و بهمان علم اکتفا کند و عمل آن همان است که نظر بر آن
معنی گارد که همان ذاتی چون است که بصورت من و تو و شکل و هیات
ممکنات ظاهر شد است تا حق سبحانه و تعالی از برکت تعلیم به ترتیب مذکور
از مرتبه هو الظاهر بر چشم ظاهر و مجلی گشت چشم باطن او ویر که چشم

باشد متجلی گردد -

رماعی

سواهی که شوی داخل از باب نظر
از گفتن تو حید موحه نشوے
از قال بحال بایت کرد گذر
شیرین نشو و زبان بنام شکر

بعضی که معنی هو الظاهر رسیده اند بهین علم اکتفا کرده بمخطوطیت
آن مانده اند و بعضی ترقی نموده بصدد عمل بدولت -
هو الباطن - فایز شدن بکمال جمعیت پیوستند - اللهم ارزقنا العلم
بفضلک و کرمت و تصدق حبیبک محمد المصطفی صلی الله علیه و آله

و سلم

بیت

هر که خواند و عاظم دارم
ز آنکه من بند گنه گارم
و این قضیه اظهار نام خود درین ساله نموده بنابر آنست که اکثر

مردم از کسی سخن شنوند نظر بر چه میگویند اشتباه میگویند می بینند و نیز صورت
 دو غلط بایشان واقع می شود یکی آنکه اگر گویند مشهور و مشہر باشد سخن او را
 خلاف واقع هم باشد قبول می نمایند و اعتقاد بدان آرند و اگر گویند غیر مشہر
 است و سخن او مطابق واقع هم شنوند همچنان سر سر می انگارند و قبول ندارند
 پس نام خود را اگر چنان مشهوریت ندارد ظاهر نمودن و شنوندگان از الباطن
 انداختن مصلحت ندید طالب صادق باید که نظر بر چه میگویند اشتباه بر چه میگویند
 دارد و ب حصول مطلوب خود پروا از پس مطلوب و مقصود نیست که هر چه
 به مقدمه مذکور یعنی حق عباد و معیت حق با عباد که جمع و فرق جمع اجماع
 است اوست همه از دست عبارت از ان باشد هم از کلمه طیبہ لا اله
 الا الله محمد رسول الله به ترتیبی که مذکور شد بجهت تا افراط و تفریط در
 ثبوت حق عباد و معیت او تعالی با عباد واقع نشود و از حق کلمه طیبہ
 بر آمده از زمره - اولئک ہم المفلحون - گردد - انشا الله تعالی
 آتہ ولی التوفیق و ہو بحد - الی سبیل التحقیق -
 منت ہذا الکتاب بعون ملک الوہاب

بالیف محفوظ ہے کوئی صاحب تصدیق نظر ماوین نہ فائدہ کے عیوض نقصان اوٹا دین کے

بسم الله الرحمن الرحيم

ان باشد و برکت و بدین بار
نیم و بیست و نه سال و بیست و نه
ساعت و بیست و نه دقیقه و بیست و نه
ثانیه و بیست و نه صغریه و بیست و نه
کسریه و بیست و نه جزء و بیست و نه
جزء و بیست و نه جزء و بیست و نه جزء

الحمد لله رب العالمین

اشعار المعراج

(انتر تصنیف لطیف)

شش العلماء الراجحین و الفضلاء العاشقین عمدة الحرفاء الحقیقین
زبدة الکلماء المبدعین حضرت مولانا شیخ کمال الدین صبیحی

(محمد سید احمد)

عمدة الکاملین زبدة العارفين حضرت مولانا شاه کمال الدین صبیحی
حیدر آبادی قادری شتی نقشبندی سهروردی طایفانی دام ظلهم

(در بعد نظر)

عالم علوم عقلی و نقلی عارف معارف حلی و مخفی مولانا مولوی سید شاه
علی مدد صاحب انجمنی انجمنی کرلوی مخفی قادری شتی خیلانی

(حضرت موصوف دام ظلهم)

در مطبع مجنونا انطاکیه مطبوعه و گریه و بیهوشی عالم باشد

عظمتِ دولت

۸۶

فطوبیٰ لکھا ایھا الطالبون سبھی لکھا ایھا الداعون

اچھو اسی مدتوں کے سونیوا لو ہمارے درپہ دولت کس طرح

احمد شہد المنتہ کہ عرصہ دراز کے بعد وہ کسی دوسرے کے ہزاروں خریدار ایک کتاب سے منتظر تھے اور جسکے دیکھنے کیلئے سیکڑوں انگلیں تڑپتی تھیں جس خوبی

زیور طبع آراستہ ہو کر جلوہ گر ہے اس کتاب کی تعریف و توصیف کرنی فضول ہے یہ حاجت مشاطہ نیست روئے دلا آرام را۔ اسکے لئے مصنف علام رحمۃ اللہ

کا نام ہی کافی ہے کہ جسکی حقایق و افنی شہو عالم ہے اور جو اسے وقت کے امام اور محقق تھے اسکی تعریف یہی کیا کم ہے کہ جن لوگوں کو اسے چند اور

بائتھ لکے گئے ہیں اور جسکی نظر اسکے چند مضامین پر پڑھ گئی ہے اسکے دلوں سے پوچھئے کہ اسکے کیسے شائق ہیں اور اسکے کس طرح منظرین کب

طبع ہو کہ اسکو لیکرا پے معلومات علمی خزانہ کو ٹرپائیں اور وہ چچید مسئلہ (حق و دقایق معارف کے) جو ابتک نہ حل نہ ہو سکے انکو اس سے حل کریں۔

اور وہ لوگ جنہوں نے ابتک اسکا نام ہی نام سنا ہے اسکے لئے انکو سچہ بہا دینا کافی ہو گا وہ مضامین جو آجتگ انہیں اسکے انخلائ میں

محتاج بناے ہوئے تھے اور پہر بھی مسئلہ کی پیاس بجھتی تھی اور العطش

العطش کہلواتی تھی آج اس کتاب سے جاتی رہی اور ہر مسئلہ تصوف کی تحقیق و تدقیق اور اسکی شیعہ و توحیح جس صراحت و جفا اور صاف و بول الفاظ میں

گی گئی ہے قبل کی کتابیں خالی ہیں یہ کتاب جامع علم المتقین و المتأخرین ہے یہ کتاب صدیوں سے قلمی غیر مطبوع خاص کر سلسلہ کمال اللہیہ میں دایرہ و سائر تھی۔ اسلئے ہزاروں شائق و ذائق اسکے خواہان و ارشادت بیکو گویا

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب من الخير ما لا يحصى
 اين كتابه فيض من خيرته الى كل من ذكره وخبرته كنجية اصحاب شريعت وطريق

فستاس

شاهنشاہ کمال الدین صاحب باوری پوری
 صاحب کمال الدین صاحب باوری پوری
 صاحب کمال الدین صاحب باوری پوری
 صاحب کمال الدین صاحب باوری پوری

دری حد نظر
 صاحب کمال الدین صاحب باوری پوری
 صاحب کمال الدین صاحب باوری پوری
 صاحب کمال الدین صاحب باوری پوری

فہمہ

اساس المعرف

ہب اللہ الرحمن الرحیم

حمد موفور و سپاس نامحصور سزاوار ذات محمودی است کہ بر زبان ہر ستائندہ نعمات
 حمد و ثناء کے خودی سراپید و درلباس ہر ستودہ لمحات جمال و کمال خودی نمایاں اول و آخر
 از دوست ظاہر و باطن ہمہ اوست و در دو نامحدود شمار در گاہ حادثی است کہ مقام
 محمود و سبب ذات مسعودش موعود گشت نقش سزاوار حق حل ہوا کے حمد بر سکے دست والا
 و تگاہش سلطنت علیہ الصلوٰۃ والسلام و علی آلہ العظام و اصحابہ الکرام الی یوم القیام
 اما بعد بندہ فقیر و خوار خاکسار ذرۃ بے مقدار سترائے عجب و خفہ ذریعہ بندہ
 لازم الی کمالات ارباب ذوق و وجدان و اصحاب کشف و عرفان باسید و عالم خیر و عطران
 عرض کرتا ہے یہ کتاب جو گوہر عظیم و بے بہا اور در قیم و کتابت مدید اور
 عرصہ بعید سے مقتدیان طریق معرفت خدا و الہی و خواصان بحر حقیقت و کلمہ و الہی
 اس پوشیدہ خزانے اور خفی و غیبی کی ہمہ رسائی و دستیابی کیلئے یا یون کرنا چاہے کہ
 ایک معشوق مجبور کی تمنا ہے لقاء و آرزو کے ہمہ آغوشی میں ہمہ قن سجد مشتاق و منتظر تھی
 کہ یون نہ کہ یہ کتاب ہدایت آب نہ صرف یار و محبوب ہے بلکہ یار حقیقی اور محبوب ازلی
 ہر شوق الہی سے لانے والی اور وصال پیدا کر نیوالی اور وصل الی المطلوب کا
 مجسم و رہنم و ستارہ ہے۔ بیت ہاتھ میں سیر نہ بجزو یہ کتاب پیار سے ٹکلی و تادیر ہے
 یعنی یہ کتاب لا جو اس علائقہ زمان مقبول بارگاہ رحمانی و منظور درباریز والی سلطان العالیین
 برپا ہوا ہے ہر اس الدقیقہ راس الموحدین مولانا شیخ کمال الدین صدیقی

تفسیر معنوی علامہ ذی سلف محمد الرحمن جامی رحمہ اللہ تعالیٰ کی تصنیف ہے
 کہ جنہوں نے شرک و اسکا اور کفر و زندہ کی بنیاد کے استیصال و تردید کرتے ہوئے
 توحید حقیقی خداوندی اور معرفت واقعی ایزد ابدی و الہی کی سچی اشاعت اور سبے کو
 و بے غبار حمایت و تائید اور اسکے افشاء راز اور کشف اشارین و صرف حق پر
 تقریر لکھا کیلئے بلکہ اپنی تمام ہستی اور جملہ طاقتیں اسی توحید حقیقی کے انکشاف و
 نیکشاف اور تمامی مسائل حق و حقائق و وقایق کے انحلال الاغلی میں صرف اور صرف
 کردی ہیں چنانچہ مصنف علامہ نے کتاب ہر این شریعت و طریقت اور حقیقت و حقیقت
 کے وہ وہ اعلیٰ عقاید و حقائق اور وہ عمدہ معارف و وقایق بیان کیے ہیں کہ جو بالخصوص
 علمائے ربانیین اور اولیائے کاملین کا ہی خاص حصہ اور وظیفہ ہے چنانچہ مصنف
 علامہ رحمہ اللہ نے اس کتاب اساس کی بنیاد اس زمانہ میں ڈالی ہے کہ جس
 زمانہ میں اور اسکے گرد ماحول شرک و اسکا کی گٹھا ٹوپ ظلمت اقطاع عالم پر چھائی ہوئی
 تھی کہ جسکی وجہ سے عوام تو کالا انعام بلکہ خواص بھی مثل عوام تشریک و تحلیل کی راوی ہیں
 منہمک و سرگردان اور ملامت مستقیم سے تزلزل اور پریشان تھے چنانچہ تصنیف کتاب
 مذکور کی وجہ تسمیہ یہی بیان کی جاتی ہے کہ مصنف علیہ الرحمہ اپنے زمانہ کے علمائے ربانیین
 باوجود علم باطن یعنی علم حق و وقایق کے اسکے و تائید و حقائق کے اخذ و حصول اور خدا و رسول
 کی سچی معرفت و توحید کا شوق و ذوق بیدار ہوا بنا بریں اپنے علمائے ظاہر کی خدا
 میں حاضر ہو کر توحید و وجودی اور معرفت خداوندی کی تحقیق و تائید اور اسکی چھان بین
 کرنی شروع کی تو انکے پاس نتیجہ سچہ نکل آیا کہ دلائل و حجتیں یہی رہی و اثنینت باہین
 عجب و رب کے کوئی سبیل یا راہ اوسط مصنف علامہ کی نظر میں ثابت نہیں ہوئی جب
 علمائے ظاہر نے باہین عجب و رب پر علم خود حقیقی غیرت اوریت اور ایسا ہی ثابت کیا
 اپنے جواباً بھیجے نہ یا کہ تو بالکل اور لاویں تشبیہ ہے اور شرک حابطہ اعمال خیر اور ظہر

غلبہ ہے۔ چنانچہ سہراں خداوندی ہے۔ ان البشر لظلمہ خطیہ کیونکہ تو سب کے
 معنی ثبوت اللہ واحد ہے حبیب مابین عبد و رب نسبت رباطی جاری ثابت کر کے عبد و رب
 ایک دگر حقیقی غیر ہی میں کبھی میں نہیں ہو سکتے تو وہ جو مکمل اور ان اللہ معنا کے کیا معنی
 ہو سکتے حالانکہ اس آپ کریم کے دلائل کرتے ہوئے معیت حق بعد بھی ثابت ہو سکتا ہے
 سو اس نوع کی تصور علامت کے ظاہر کے رد و رد بیان سہراں تو پھر اس اشکال مشکل
 کامل اور اس ایراد ہم کا جواب افسے کچھ بی بن نہیں آیا تو آپ نے ورنہ سے یہو
 ہو کر علمائے باطن کی طرف مراجعت سہراں کی کہ شاید ان کے نزدیک میرا واسن کا
 صلہ اور گل مقصود ہو سکتا ہو گا سو وہ ان ہی یعنی علمائے باطن کے رد و رد مضاف علیہ الرحمہ
 عبد و رب کی بوج اور معرفت حق و عبد کی تعلق چندا شکلات و شبہات مافی الضمیر یعنی
 تحقیق ہمیش کے سبحان اللہ وہ ان تو کیا سحابس صرف عینیت ہی عینیت غیریت کا
 نام و نشان نہا معنی بندہ اور خدا کے پاس بدون فرق و لحاظ ایک ہی ایک تھا بندہ
 و خدا میں ان کے پاس کوئی غیریت ثابت نہیں تھی اور نہ اسے یا اس اگر غیریت ہو بھی تو
 غیریت اعتباری تھی جو لا اعتبار کے درجہ میں ہے نہ کہ حقیقی پس یہ نہ کہ آپ نے
 اینہن یہ جواب دیا کہ یہ تو باطل تعویض اور صریح اتحاد و زندہ ہے کیونکہ ہرگز کسی
 وقت نہ کبھی بندہ خدا ہو سکتا ہے اور نہ خدا بندہ بن سکتا اسلئے کہ بندہ خالق
 اور خدا باقی اور بندہ حادث و ناقص ہے اور حق تعالیٰ و کامل با ہم نسبت تضاد
 الصناد ان لایجتہعان چنانچہ آیت استانی اس پر دال اور شاہد ہے۔
 وَهُوَ حَيٌّ لَا مَوْتَ بَعْدَ كِي نَسَبَتِ يُونِثِيرُ وَنَاطِقٌ هُوَ وَكُلٌّ مِنْ جِلْهَافَانِ
 و غیر ذلک اس نوعیت اتحادیہ اور نسبت اعتباریہ سے احکام عبدیت حق
 علی علی پر طاری ہو جائیگے حالانکہ کچھ خلاف و باطل ہے اس حاصل جبکہ ہر دو
 فرقہ ظاہر یہ و باطنیہ سے جو ناقص تحقیق میں آپ نے ناقص

نے اور غیر شعی بخش لور حاصل کنگو اور ناشابستہ تقریریں گوش زد کیں اور بعد در رب کی ہوج
 ہوا اس تختیق مصداق اس شعر کے۔ **حیث** اول ایسکو بوج کہ ہم خدا کو یکسانیت بخش
 باہست نامہ کیا ہے۔ جو اپنے ضمیر میں ایک موج زن ہتی اس کے علاوہ کسی نے
 بھی سکون نہیں کیا آپ ایکل و محرم اور دل شکن فرقت ہائے مشکوہ و لمحہ سے بدظن
 ہو کر وہاں سے مراجعت فرمائی اور بالکل مشوش و متراود شش و پنج میں پھنکے کسی
 انجمن عالم رویہ میں عارف نامی حضرت مولانا عبد الرحمن جامی رحمۃ اللہ علیہ آہو پہنچا
 با نقائے روحانی آپ نے مصنف علام رحمۃ اللہ کو ان تین ابیات کی تعلیم دہی جیسا کہ
 مصنف علام نے شروع کتاب میں ان ابیات کو اتمام فرمایا ہے وہ یہ ہیں۔

مکن یا صوفیان خام یاری کہ باشد کار خان خام کاری
 طریق پختہ کارے ماند آئند بخامی ایوہ از باعث فشانند
 ز اصل خویش آن سیوہ برین ماند تا قیامت نار سیوہ

سو اس تعلیم روحانی کے بعد کچھ صوفی اور بچے ٹھہرن کے مکر و نید سے آگاہ و آوار
 کر کے چونکہ حصول تعلیم باطنی اور اس علم کا شوق تحصیل آپ کو پہلے سے دانیکر تھا ہی مصنف
 من جہد و جہد کشان کشان قطب الوقت عارف اب اللہ امام ال اللہ شیخ فی طریق اللہ
 مولانا شیخ فخر الدین رحمۃ اللہ کی خدمت بابرکت میں جا پہنچے پھر وہ آپ نے
 مصنف العلام کو مسئلہ توحید و جودی کو جو بے حلول و اتحاد اور بے تشکیک و اتحاد
 مصداق اس شعر کے ہے آن یار عین ماست نہ از روی اتحاد و این خانہ پر از دست مایکین
 از طول نہایت تازہ روی و خندہ پیشانی سے آپ کو تعلیم ہی یعنی تعلیم روذات و یک وجہ کی
 سہمائی وہ اس طرح سے کہ اس میں کوئی شک نہیں کہ سب جہاز تقابل بندہ کا حقیقی غیر ہے
 اور بندہ اللہ جل جلالہ کا حقیقی غیر اور بھی غیر ہے جو اس میں عباد و رب واقع ہے یہ غیریت
 ذاتی ہے نہ کہ وجودی کیونکہ بندہ مخلوق ہے اور اللہ تعالیٰ خالق اور بندہ مخلوق ہے

اللہ تعالیٰ قدیم و غیر ذالک سو حادث قدیم کا حقیقی غیر ہو کر تا ہے ذاتاً اس لئے کہ بندہ
 کی ذات فانی اور حق کی ذات باقی بنانی اور باقی خالق و مخلوق و دونوں ایک کیسے ہو سکتیں
 فانی فانی ہی ہے اور باقی باقی ہو ہے اس لئے چونکہ سرود کی ذات بحت حد و مع قدم علیحدہ
 علیحدہ ٹہری ہوئی ہے لہذا اذا الحق و عبد میں حقیقی غیریت واقع ہے مگر باوجود عبد و
 باہم حقیقی غیر یکدگر ہونیکے حقیقی عین یکدگر ہی ہیں و جو العینی وجود کے اعتبار کرتے
 چکسار سے عالم کا وجود بلا کم و بیش سب ایک ہی ایک ہے چنانچہ قول حق بدین مدعا
 حسین و محمد ہے و ہو معکم انما کنتم اور ان اللہ محمد سو یہ معیت معیت ذاتی و جودی
 ہر شئی اور ہر ہر ذرہ کے ساتھ ہے۔ اس لئے جب تک کہ ذات حق اور ذات عبد کی نفسیت
 اور پھر معیت ذاتی حق کا ایقان و اذعان نہو ایمان حقیقی حاصل نہو تاہم مگر بلکہ محال و مستحکم
 چنانچہ کلمہ طیبہ جو لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ہے اس میں تین اقوال ہیں ایک لا الہ الا اللہ اس کے
 اقوال سے تصدیق ذات حق حاصل ہوتی ہے اس کا نام دوست و مراد محمد رسول اللہ اس قرار سے تصدیق معیت حاصل ہوتی ہے
 اور اس کا نام از دوست پھر تصدیق معیت ذات حق با بعد از نام ہر دو ذات حق بعد کیساتھ معیت با و جودی حاصل ہے کہ
 جب کا نام مراد دوست ہے ان ہر سہ اجزا کی تصدیق کا نام ہی تو یہ ہے حقیقتاً
 صرف فاکل غیریت ہونا جیسا مشرب شراب ہے اور نہ صرف فاکل عینیت ہونا جس طرح
 سبک لمحہ یہ ہے یہ دونوں فرقے ناقص التحقیق افراط و تفریط یعنی تشریک و تعطیل ہیں
 مبتلا و شک ہیں بلکہ راہ اوسط اور مذہب تو سب جو صوفیائے محققین و مجاہدین کا ہے وہ
 عینیت مع غیریت و غیریت مع عینیت ہے ان دونوں کی تصدیق کا نام ہی ایمان حقیقی
 و عرفان اصلی ہے حقیقی غیریت اور عینیت یا بوج اپنے میں کوئی شرک جدا جانے
 کوئی متحد خدا جانے نہ اس کا حاصل جیسا کہ دو ذات و یک وجود یعنی ایک ذات حق اور ایک
 پرتعداد اور ایک وجود جو ان دونوں ذات کو دکھلانے والی شئی ہے یعنی عبد و رب
 وجود واحد ہے تا وقتیکہ دو ذات و یک وجود ثابت و متحقق ہوئے ہرگز ہرگز ایمان

حقیقی حاصل نہیں ہو سکتا اور نہ توحید اصلی متحقق ہو سکتی کہ جس پر لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
وہ ذات و یک وجود پر دال اور شاہد و ماطق ہے۔

الغرض اس تعلیم ظاہری و باطنی کی بدولت جو ہر دیشو و سرحد پہنچے حاصل کی گئی
ایک شرح صمد ہو گیا تھا سینہ تو کیا تھا بیت سرور اور مشکوٰۃ نور علی نور تھا اور علم لدنی
کا خزانہ موجود تھا کیونکہ جو کہ جسکو تعلیم انبیائی حاصل ہوئی وہی سہو اور راہ نبی علی میسر ہوئی جو اس
بجز شرح معارف اور تقاطر حقائق و دقائق کے اور کیا صمد و ہر دیشو۔ **بیت**
یعنی اندر خود علوم انبیا۔ بے کتاب و بے معین اوستا۔ ایہا الناظرین چونکہ مصنف
علامہ نے دنیا کے عالم احوال و مابین سچی اور واقعی توحید اور معرفت حق سے ایک
عالم کو بے خبر اور بے بہرہ پایا تھا اور پر خار میدان تشریک اور پرخار و پر خطر وادی تسلل
میں ایک جماعت کو گمراہ اور قریب ہلاکت ہوتے ہوئے دیکھا ہی تھا سو محض انفاذ و تبلیغ
و افاضۃ للناس یہ کتاب مستطاب بے نظیر و الاجواب لکھی کہ جسکا نام اساس **الاساس**

لا یستصل الا سجاد و الزندقت ہے بیشک یہ کتاب فیض انتساب اسم با سہمی اور اپنی
آپ بے مثل و لاثانی ہے اگر فی الحقیقت کچھ نظر سے دیکھا جائے تو یہی بات ثابت
ہوتی ہے کہ اب علم تصوف کے حل مشکلات و رفع مہمات اور جمع مسائل و مسائل
رفع اوکالات اور حقائق و دقائق کے بیانات و معلومات میں اس سے بڑھ کر
باعتبار مضامین عالیہ و مطالب مرغوبہ اور معارف کے دقیق و شکل مسائل کی
توضیح و تشریح جمع ایرواد و جوابات اور سرسریہ کی تصریح و تفسیر عبارت سلیس
اور صاف نہایت انصاف کیساتھ اور موافق شرع شریف ایسی کتاب آج تک
نہ کسی نے لکھی ہوگی اور نہ لکھی جائیگی بلکہ ناظرین با تمکین کتاب مذکور ہی بجز اعتراض
اس بات کے نہیں رہیں گے کہ اللہ مصنف علامہ نے تحریر بذات قلم تو دیا ہے
اور محدثین و زندقین کو مات کر کے بچا دیا ہے اور ناقص تحقیق اور بجا

مسترین کو نیم جان بلکہ بے ہم کر کے ہر سکوت لگادی ہے محب ترین بی باک
 انسان ہر امر میں پافض شریعت اور ہمیشہ اسکا حکم رکھے عام اس سے کہ وہ قول
 یا فعل حال ہو یا قاتل مگر ہر حال میں آداب شریعت غرا کو امتحان سے دو جانے نویں چنانچہ
 مصنف السلام نے یہی طرز اختیار کر رکھی ہے جو ہر دل عزیز اور مرغوب قلب
 و پسندیدہ خاطر ہے یعنی شریعت غرا اور ملت بیضا کو کسب اسم اللہ کی بے سے
 متعلیٰ نے تک سات سات لے چلے میں مصادیق شریعت را مقدم دار الکتب
 طریقت از شریعت نیت بیرون لکھنویہ غار سیک جو بات مفید کتاب دست ہوتی
 اور جو امر مشقت بدلیل و حجت ہوتا ہے وہی قابل فہم کہ املا لایق سند و اسناد
 مستند ہوتا ہے ورنہ بخلاف اسکے جو خارج عن الکتاب و سنت ہے وہ اسکا و
 ذغہ ہے اور دہوار پر چٹک اور نے کے قابل ہے چہ جائے کہ اسکا ترک
 و استلال ہو چنانچہ یہ ثابت سیکہ کل طریقہ رد ہوا الشریعہ نو زندقتہ و کل
 باطن رد و الظاہر نو اسکا و اسکا حاصل کتاب ہذا کی تعریف و توصیف محتاج بیان نہیں
 اسکی طولانی تعریف کرنی چاہیہ ان ضرورت نہیں بھی گئی کیونکہ یہ کتاب خود اسم
 بستی اپنی آپ تعریف ہے اور مصنف طامی ہی خود اسکی تعریف و توصیف
 کیئے ایک سلسلہ شہداء میں انشاء اللہ العزیز اس کتاب کے دیکھنے پہانے
 اور عبور پڑنے سے ہی اسکے جمیع محاسن و خوبیوں کا طریقہ واضح
 و لایح ہو جائیگی چنانچہ اسلئے یہ کتاب یادگار اور نسخہ عظمت مدار باعتبار مضامین
 عالیہ اور مقامیم صافیہ ہوئی وجہ سے عارف من ولی و کن سلطان
 الشانچ بران الرواح فرشتہ شہین سید السند سیدنا و مولانا
 حضرت سید شاہ کمال الدین رحمۃ اللہ علیہ ہمیشہ منظور نظر و لازم
 اسکی مدنیہ مطالعہ رکھتی تھی اور سینہ پودہ ہر ارتقی ہتی سو اس سے بخوبی معلوم ہوگا کہ

یہ کتاب کس عالی درجہ اور کس بلند مرتبہ کی ہوگی جو ایک عارف نامی اور عالم ربانی کے
 مرغوب خاطر اور منظور نظر رہی ہو تو اس سے ثابت ہوا کہ یہ کتاب کوئی معمولی پنہن
 ہوگی بلکہ ایک عالیشان و مجسم ایشان اور رفیع المنزلت سمجھی ہوگی تو توہیں کتاب کو اپنے
 حوزہ جان کی رکھا تھا کیوں ہو کہ ان انمول جواہر اور بیش بہا مسنون کی قدر و منزلت وہی
 لوگ کرتے ہیں جو اسکی کمہ و حقیقت کو جاننے والے اور اسکی اصلیت واقف ہیں اور اسکی غرت کو
 اپنا فخر اور مایہ ناز وہی سمجھ سکتے ہیں کہ جنہوں نے دریائے معرفت میں عوامی کی ہی
 یا کہ نہ حقائق و دقائق اور استہائے معارف کا سفر کرتے ہوئے سراج کمالیہ یا چرخ
 صوفیانہ و اسندہ قدرا میں گہر۔ زانکہ ایشان سند واقف ترین خبر چنانچہ مصنف
 عظام نے اس کتاب میں تین طبقہ قائم کئے ہیں ایک طبقہ علم عقائد و سراسر طبقہ علم حقائق
 تیسرے طبقہ علم و دقائق اور سراسر طبقہ کئی ایک تفصیل اور سراسر ایک فصل میں علم عقائد
 و حقائق و دقائق کی تعریف و تفصیل و ثبوت و ذات و یک وجود و ثبوت حقائق ممکنات
 و ثبوت حقائق اشیاء و اعیان ثابتہ و دفع اشکال قدہ و قدما بیان مسئلہ جہد اختیار و بیان
 توحید حقیقی و بیان عینیت و غیرت و بیان وحدت و کثرت و کثرت و وحدت و
 بیان علم یقین و عین یقین و حق یقین و اثبات عینیت حقیقی و غیرت حقیقی و بیان
 احدیت و وحدت و واحدیت و بیان اوست و ہمہ اوست و بیان تجدد و اشغال
 و بیان مسئلہ وحدۃ الوجود و بیان مسئلہ معیت و انباری و دیگر حقائق و دقائق و معارف
 و غیر ذلک کو اس خوبی اور اس عمدگی سے مصنف العظام نے ہر ایک مسئلہ کی
 توضیح اور ہر ایک بیان کی تصریح و تشریح کی ہے اور اس ستائش کیا تہ حل و فصل
 و عطاءے جوابات نہ رہا ہے کہ جسکے الہامی کلام اور تعلیمی بیان سے آدمی
 محیرت ہو جاتا ہے۔ **ناظرین** یہی کتاب اساس ہے جو اپنے اپنے
 ہاتھوں میں رکھی ہے اور سینہ سے لگائی ہے صدیوں سے باعث غیر مطبوع

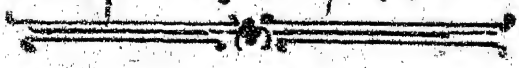
مخفی خزانہ کے مانند اور پوشیدہ دھندلے کی طرح محبوب دستور ہی سعد و سچند
 حضرات ہی جو اس دور کیاب اور گہرائیاب سے واقف تھے صرف شائقین
 و متذہبن اور عاشقین کتاب ہر ای قلمی نسخوں سے نقل و نقل کرتے چلے آئے تھے
 بالخصوص سلسلہ کمال اللہیین یہ کتاب متداول و مستداول تھی مگر یہ ظاہر بات ہے کہ
 نقل کتاب میں کیا کیا مصیبتیں و صعوبتیں پیش آتی ہیں وہ نا قیمن ہی جانتے
 ہیں اور یہ بھی دیکھا گیا ہے کہ کوئی کتاب بی کیوں نہ ہو بکثرت غیر مطبوع ہو سکے
 نقل و نقل سے آئندہ چلکر وہ مستور کتاب سو کتابت اور تبدیل عبارت اور سابق
 و سابق کی بے ربطی اور سہمہ ستم کی غلطیوں واقع و لاحق ہو کر اسکی بہت اصلی بدل
 جاتی ہے پھر تو وہ کتاب کتابت میں رہتی بلکہ ایک نسخہ صحت و شکل اختیار کر کے
 بالکل ناگفتہ بہ حالت اور ناکارہ ہو جاتی ہے جبکہ ترجمہ نقل آتا ہے کہ وہ کتاب بالکل
 نہ قابل دید رہتی ہے اور نہ قابل استراحت و کتابت بلکہ بے مصرف اور بیکار ہو جاتا
 ہے نہایت علیحدہ تمام امور مذکورہ بالا کو مد نظر رکھتے ہوئے اور کتاب نثر کی
 اہمیت و اقدار کا خیال کرتے ہوئے کہ ایک انمول خزانہ اور امانت و حسیں
 و نیو یہ داخل ویرمبا کہیں سحر و زوال و تلف میں نہ آجائے اور اس پر ضائع و تباہ
 اور نہ چڑھاؤ اور اسکے فیوض و برکات اور ہدایات و ارشادات جھٹھٹھ جائے اور نہ
 مصنف غلام رحمتہ اللہ علیہ کی سعی و کوشش اور جانفشانی اور جانفشانی جو کتاب
 نثر کی شہرت واقع ہوئی ہے بیکار نہ چلا جائے خاص کر مصنف غلام رحمتہ اللہ علیہ کی
 امانت کی حفاظت کیلئے اور اچکی تازہ یادگار اور زندہ نشانی صورتی پر قائم اور
 باقی رہیگی عرض و غایت سے بایاد اجازت و بارہ و ہدایت شیخ طریقت
 و اسحقیت ہادی الشریعت و المعروف حقایق اکاہ سجاد
 و سجاد حجۃ اللہ آیت من آیات اللہ عارف باللہ فی اللہ

بجا آئے محمد و مناد مطاعاً و معتقداً مقدماً و متبلاً و تمیماً فی الدارین مرشدان و مولانا
 حضرت شاہ کمال اللہ و الملوہ والدین چشتی قادری احمد آبادی عظیم
 و دامت برکاتہم و لازالت فیوضاتہم و ابرجت حسناتہم و سلیم اللہ تعالیٰ بالارشاد
 و الہدایہ و ابدہم اللہ تعالیٰ بذاتہ المظہر و استعانہ الی یوم القیامہ اور بامداد و اعانتہ
 برادر شریعت باریطریق الہامشرف و العلم و اتحی الحمد و اسلم المومنین تبارک اللہ
 العظیم علی المولوی بخش علی صاحبہ کباری سلمہ اللہ الوالیب و ذوالایادی
 محض حیۃ اللہ و خالصاً لہ و اللہ اور صرف بارادہ نقی رسائی اہل اللہ و خلق اللہ
 حتی الارواح و الامکان تصحیح و تنقیح کے بعد کتاب اساس المعرفت
 مذکور گنجینہ مدعسے اور شائقین و ذوالیقین کی سہراپا احتیاج بالحق تحقیقت نہا
 اس سے صرف تنہا فیض اٹھانا اور فقط نفس خود کو شاد اور مخلوط کرنا بغیر اس کے غیر ممکن
 من نفع الناس کے خلاف تھا اور بعضوں نے صحت مشنوں سے حلال منیت اور
 سیر بوستان تنہا چھوڑ کر نظر از عمر جاوہان تنہا۔ پہرہ عمل کرتے ہوئے بندہ نے
 بتوفیق جناب احدیت قرآنہ اسکی طباعت و اشاعت کی طرہ توجہ کی تاکہ اسکی
 شان و دخل جلالہ و عظم نوالہ اس کتاب فیض انساب سے صحیح مومنین اہل یقین کو
 فیض کی توقع کیشوہو نیچا دے اور اس لغت غیر مترقبہ سے بہرہ یاب اور متمتع و مستفید
 ہو سکے اور سبیل السداد و طریق الرشاد کی توفیق رفیق عطا کرتے ہوئے بعضوں
 اس شعر کے سے گنج بخش فیض عالم مظہر نور خدا۔ تا نقصان را پیر کمال کا ملان امین
 کردائے امین یا رب العالمین۔

انشاء اللہ العزیز جب یہ کتاب منظر نظر خلق اللہ و مطبع بصر اہل اللہ ہو کر اٹھو
 ہاتھ و جاگیگی تو اسکے ضمن و صلیہ بنہ نے یہ طے کر لیا ہے اور اپنے خلیان
 یہ نشان لیا ہے کہ آئندہ اسکا ایک سلسلہ اشاعت اور شیعہ تالیفات قایم

کر کے عارفِ زمن وئی وکن شیخِ اکل شمع فاندانِ چیت اہلِ بہشت -
سلطانِ المشایخین خاتمِ العارفین، سیدنا حضرت خانواد مولانا السید شاہ
کمال اللہ و الملک والدین قدس اللہ سرہ العزیز کی جمع کتب تالیفہ اور تمام
تصنیفات غیر مطبوعہ مثلاً کلمات کمالیہ و کمال العرف و کمال الکمال و کلام اکمال
و حسن السؤال و حسن الجواب و غیر ذالک جو حقائِق و دقائق اور قصود و معارف
میں قابلِ دید اور بے مثل و بے نظیر ہیں حلیہ طبع سے مزین کر کے ہدیہ برادران
و تدریساخوان اور بالخصوص سلسلہ کمال اللہ کے وابستگان کی خدمات میں
پیش کش کی جاگے و با اللہ التوفیق و لا حول و لا قوہ الا باللہ العلی العظیم
و انا لعلہ الضیعی الذنب

الفلوہم اسجول العام حقیر الفقیر الی اللہ المستغنی عن سواہ السید محمد المدعو
بعبید اللہ محسنی التحفینی الکریمی قادری بخشی کمال اللہی تجا و اللہ عنہ و عن
والدہ و اشیاء عن الذنب اسجلی و استغنی الحمد دس جلد دسہ ذار العلو
الواقعی فی بلدہ حبیبہ آبا و الہین و کان ذالک فی شہر رمضان المبارک
من شہرہ و سنہ ۱۴۰۲ سنہ اربعین و ثلثاتہ بعد الالف من الهجرة النبویہ صلی اللہ
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم





بعد حمد و ثنائے ذات بچون کہ موصوف بصفات کمال است و معروف و معروف است به
 جمال و جلال جل جلالہ و عم نوالہ و پس از درود نامحدود بر آن ذات با چون کہ موسوم بعبد
 و رسول است صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم می گوید بنده ضعیف حق تعالی بکمال الدین
 صدیقی تلمیذ معنوی حضرت مولوی عبدالرحمن جامی قدس سرہ المصطفیٰ با صوفیانیکہ اکثر ہم از شایگان
 زمان خود بدعوی صوفی گری خود راستی می داشتند طاعتی می شدیم و با سر یک
 از ایشان صحبت داشتیم ہم کلام می گفتم و از علم تصوف نشان می جستم اما هیچ یکی را
 از ایشان از ان علم آشنا و پخته کار نیافتم و از طریق آن علم بیگانه و اردیدم در اثنا کے
 این جستجو از عالم روحانی حضرت مولوی جامی قدس سرہ ہمین ندائی شنیدم کہ می فرماید

لکن با صوفیان خام باری	که باشد کار خا مان خام کاری
طریق پخته کارے را نمیدانند	بخامی میوه از باغش قشاند
زاصل خویش آن میوه بریدن	بماند تا قیامت نار سیدہ

بنابرین تنبیه ضعیف بنده از صحبت هر کس محترز شدیم آخر الامر چون شوق تحصیل آن علم
 دائمی و وقت بود بمقتضای خواهائے فرا کے مرجع وجد بحضرت شیخ ایبدم

[illegible]

بدانکه علم تصون باین هر سه درجه مذکور بشاید محبوب است و محبوب هر کس اول
 چهره می بیند و بعد میل هم آغوشی آدمی نماید و من بعد به شریعت و عشرت
 می پردازد پس چهره این محبوب علم عقاید است و علم حقایق به تشریح آغوشی عبد حق است
 إِنَّ اللَّهَ مَعَهُ وَهُوَ مَعَهُ بِآن واقع است و اما از حق و حق نیز زانیت جدا به نگر
 همه در حسد او در جمله خدا و علم و قایل را بنسبت به شریعت پرداز می و آن حالتی که به شری
 ذوق آن چنان مستغرق لذت می باشد که نه از خود خبر دارد و نه از غیر خود که لایب و لایع
 شایع آن حال است و ازین حال است حالت بعضی ملائکه مولوی جامی قدس سره
 فرموده بعضی اندر شهود حق دائم در حال و کمال او پایم - بے خبر زانکه در تعین بود -
 عالمی هست آدمی موجود - دیده بر غیر حق نمیندازند - با خود و غیر خود پسر داند پس هر کس فرض
 و واجب است که اول بعلم عقاید پردازد و بعد درجه بدرجه بعلم حقایق و در قایل رسیده
 بدان حال نایز گردد. اِنَّهٗ وَلِيُّ التَّوْفِیْقِ وَهُوَ عَلٰی ذٰلِكَ قَدِیْرٌ
فصل در تشریح علم عقاید بدانکه تمامی علم عقاید مجمل درین سه
 نوع منقسم است اول تصدیق حق که اعلم الله لا اله الا الله و دویم تصدیق
 عبد و ان محمد عبد و رسول و سوم تصدیق سبب حق با عبد که وهو معکم ایضا
 گفته و ان الله معنا و تفصیل این هر سه نوع بکتاب عقاید مفصلاً مرقوم است چنانچه درین
 رساله نیز معلوم خواهی نمود لول این علم عقاید تحقیق و کذات است ذات حق و ذات
 عبد که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله متضمن آن است پس تحقیق
 آن باید نمود بمعرفت آن ذات باید پرداخت که ذات حق کدام است و ذات
 عبد کرامی گویند و نیز کچا است اما معرفت ذات عبد مقدم است بمعرفت

این علم تصون باین هر سه درجه مذکور بشاید محبوب است و محبوب هر کس اول چهره می بیند و بعد میل هم آغوشی آدمی نماید و من بعد به شریعت و عشرت می پردازد پس چهره این محبوب علم عقاید است و علم حقایق به تشریح آغوشی عبد حق است إِنَّ اللَّهَ مَعَهُ وَهُوَ مَعَهُ بِآن واقع است و اما از حق و حق نیز زانیت جدا به نگر همه در حسد او در جمله خدا و علم و قایل را بنسبت به شریعت پرداز می و آن حالتی که به شری ذوق آن چنان مستغرق لذت می باشد که نه از خود خبر دارد و نه از غیر خود که لایب و لایع شایع آن حال است و ازین حال است حالت بعضی ملائکه مولوی جامی قدس سره فرموده بعضی اندر شهود حق دائم در حال و کمال او پایم - بے خبر زانکه در تعین بود - عالمی هست آدمی موجود - دیده بر غیر حق نمیندازند - با خود و غیر خود پسر داند پس هر کس فرض و واجب است که اول بعلم عقاید پردازد و بعد درجه بدرجه بعلم حقایق و در قایل رسیده بدان حال نایز گردد. اِنَّهٗ وَلِيُّ التَّوْفِیْقِ وَهُوَ عَلٰی ذٰلِكَ قَدِیْرٌ

ذات حق تا آنکه معرفت ذات خود متحقق نشود که چه چیز است و بچه صفت موصوف است
معرفت ذات حق کرامی گویند و بکلام صفت متصف است امکان ندارد بدلیل من عرف
نفسه فقد عرف الله بلکه کسی که خود را شناخت پس تحقیق ذات حق را شناخت ازین است
که هم درین معنی نسیم بوده آمد بهیت جوهری جز خود شناسی نیست در بحر وجود
باگردش می گردیم چون گردا هم است اکثری از کج جهان زبان که معترف بیک
ذات اند و شکر و ذوات معنی مرجع و نفسه فقد عرفه بکج نمی خود چنان می نمایند که
هر که ذات خود را شناخت پس تحقیق شناخت حق را که ذات خود عین ذات
حق است و پس معاذ الله که آن کفر است چاچه نسبت خاک را با عالم پاکت
و معنی بیت ما قبل تیرجم برین معنی فرو می آرند و می گویند که خود شناسی عین حق شناسی
است بنا بر آن باگردش می گردیم چون گردا هم است اگر چه در عبادت فقد عرف الله
نیز که نیز احتمال این معنی هم میشود که لایان می نمند اما این احتمال خلاف شرع است
و آن کفر است معاذ الله بلکه معنی آن نزد شیخین و محققین مطابق شرع شریف آنست که
من عرف نفسه بالمعدوم و فقد عرف ربه بالموجود و من عرف نفسه
بالحدوث فقد عرف ربه بالقدم و من عرف نفسه بالخلق فقد عرف
ربه بالخالق و من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه بالغناء له و الله
غنی و الله الفقراء ازین معنی خبری و بدلی نه اقیاس مرجع و نفسه بالتقصان
فقد عرف ربه بالکمال زیرا که نفس الامر و ذوات اند ذات واجب و ذات
محکم و ممکن موصوف بصفات کمال است و این معرود بصفات
ممكنه ان شاء الله ذات فقط چنانچه تمامی عقاید شرعی از ان مملو است

من عرف نفسه بالمعدوم و فقد عرف ربه بالموجود و من عرف نفسه بالخلق فقد عرف ربه بالخالق و من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه بالغناء له و الله غنی و الله الفقراء ازین معنی خبری و بدلی نه اقیاس مرجع و نفسه بالتقصان فقد عرف ربه بالکمال زیرا که نفس الامر و ذوات اند ذات واجب و ذات محکم و ممکن موصوف بصفات کمال است و این معرود بصفات ممكنه ان شاء الله ذات فقط چنانچه تمامی عقاید شرعی از ان مملو است

من عرف نفسه بالمعدوم و فقد عرف ربه بالموجود و من عرف نفسه بالخلق فقد عرف ربه بالخالق و من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه بالغناء له و الله غنی و الله الفقراء ازین معنی خبری و بدلی نه اقیاس مرجع و نفسه بالتقصان فقد عرف ربه بالکمال زیرا که نفس الامر و ذوات اند ذات واجب و ذات محکم و ممکن موصوف بصفات کمال است و این معرود بصفات ممكنه ان شاء الله ذات فقط چنانچه تمامی عقاید شرعی از ان مملو است

د از بیان آن مشحون است و مورد کلام طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله که متضمن
 هو ذات حق و بعد است بدان ناطق و کلمه شهادتین اشهد ان لا اله الا الله
 و احد لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله بر آن شایع
 است اگر خود یک ذات بود که یک شهادت اشهد ان لا اله الا الله کافی بود
 و شهادت دیگر اشهد ان محمداً عبده و رسوله است احتیاج ندارد
 پس بے شک و تردید از شهادت کلمه شهادتین معلوم شد و متحقق گشت که دو ذاتند
 غیر یکدیگر که شهادت بر آن هر دو واجب و لازم اهل ایمان آمده و درستی ایمان باقتضا
 و تصدیق آن هر دو ذات است لکن خود یک ذات واجب بود که دو ذات
 ممکن نبود که بر آئینه اطلاق سعادت و شقاوت و کفر و اسلام و اسم معلی
 و عامی و فاسق و زانی و مستحق رحمت و لعنت و دیدار مقبل و مثل ذالک هم بر
 ذات معتبر است و تقاضای در شریعت جایز بود که تعالی الله عن ذالک علو تأمل
 چه بدینی و اسما است که هیچ مسلم و هیچ کافر هم قائل این معنی نشده و نخواهد شد
 شریعت بجا این معنی قبول کند اگر گوی که تحقیق و ظلمات که متضمن و درستی و تحقیق
 آنست نزد اهل شریعت است اما نزد اهل حقیقت خود یک ذات است و سبب آن
 سبب است عبارت از ان است دوئی و اشقیات را در ان راه نیست چنانچه
 حضرت مولوی جامی گفته بوده است بر سر این دامن نازده خط - پندار و توکل اهل
 بعد است و منخط - از جمله کائنات بے سهو و غلط - نه یک عین محب و آن و یک ذات
 و نیز گفته بوده است غیر اینکذات در دو عالم که - لیس فی الکائنات الا هو - و شری
 ذالک و ازین دوست که گفته بوده است بسایه و پیشین سمره همه دوست

ورودی گدا و اطلس شده است - در انجمن فرق و نهان خائن جمیع بالله همه اوست ثم بالله
 همه اوست - بلکه منکر دو ذات یعنی ملکی سابق بحدت تمامی دانست و بقوت تمامی
 گفت که فی نفس الامر خود یک ذات است پس ذات دیگر قطعاً و مطلقاً نیست و بار بار در اینجا
 بتین کلمه طبعه و کلمه شهادتین قدری لازم شده است و نمود و معترف گشت
 که نزد اهل شریعت و ذات تحقق اندر ذایل حقیقت خود یک ذات است و بی چنانچه
 بتایید خود مقوله حضرت جایی آورده بلکه اکثری سبب عدم تحقیق و قصور اختیار
 درین محل نظرش است زیرا که اگر به تصدیق یک ذات همه اوست اهل تحقیق
 گوایم اگر که مقوله ایشان بے تحقیق نیست که قسم یکبار بلکه تکرار خورده می -
 فرمایند درین صورت از تصدیق دو ذات بالکل ایامی لازم آید چنانچه محال
 را همین اعتقاد است یعنی نظر بمقوله همه اوست اهل تحقیق تحقق نموده از تصدیق دو ذات
 ایامی و آن کفر است معاذ الله زیرا که در صورت یک ذات فقط کفر و شقاوت
 و غیر ذلک هم بر آن ذات واحد حق تعالی لازم آید تعالی الله عن ذلک
 و اگر تصدیق دو ذات عبود حق بنمایم که شرعاً و عرفاً صریح و مشروع
 و معروض است و کلمه شهادتین بر آن شاید از تصدیق مقوله اهل تحقیق که بظاہر نقیض کلمه
 شهادت می نماید و غیر مشروع بنظری آید اعراض نمودن لازم آید چنانچه اکثری
 از اهل ظاهر که از کذب حقیقت آن خبر ندارند به تصدیق آن مقوله اعراض می دارند و آن
 نیز کفر است معاذ الله زیرا که اگر چنانچه این مقوله بظاہر نقیض کلمه شهادت می نماید و غیر
 مشروع بنظری آید مافی الحقیقت مطابق امر شریعت بلکه عین شریعت و محال نیست
 است چنانچه آینده در محل معلوم خواهد بود انشاء الله تعالی و از اینجا است -

که امام محمد غزالی رحمه الله علیه از انکار آن منع نموده و تصدیق آن و اذعان به سوره نیکو
 نموده که هر که بگوید بقیه بکماله اخاف علیه من سوء الخاتمة
 و ادنی النصیب منه القصدیق والتسليم لاهله کما ان من لم یختلفه فی علم
 الشریعة یخاف علیه النریغ یعنی یکدم نیت ازین علم یعنی از علم همه اوست اهل تحقیق
 بقیه خوف می کنند بر آن کس که خاتمه اش نیک نه شود معاذ الله و اندک ازین علم آنکه تصدیق
 آن نماید و انکار آن نیارد و کیفیت آنرا که بدیانت هر کس نمی آید صریح مخالف شرع است
 می نماید بر اهل آن علم پس آنکه اهل تحقیق اند و از کیفیت آن که موافق شرع شریف
 چگونه است و آتق اند اللهم اجعلنا منهم بفضاک و کرمک و تصدیق حبیبک
 محمد و مصطفی صلی الله علیه و سلم به آنکه کیفیت موافقت همه اوست
 با شرع شریف که چگونه است مجاورین جاییان کرده می شود بشود که ایان یعنی گویان
 بخدا و رسول است اگر چه امر واحد است اما به درجه است ایمان شرعی و ایمان حقیقی ایمان
 شرعی گویان است به ذات حق و عباد و معرفت آن برود که آن مصطفی بصفات
 کمال است از حیات و علم و قدرت و اراده و سمیع و بصیر و کلام و استغنا
 و مثل و الکی و همه صفات ذاتی اویند و این موصوف بصفات
 نقصان از عدم و مرگی و جمل و کوری و کوری و ناقوانی و محتاجی مثل الکی
 که اینهمه صفات ذاتی اویند و اطلاق این صفات بر آن ذات پاک آید و نه اطلاق
 آن صفات بر این ذات مترتب گردد چنانچه متکین و محققین نیز درین
 معنی متفق و متحد القول اند ایان حقیقی مقدمه همه اوست باشد پس تحقق
 و و ذات ظاهر شریعت است که عبارت از همه اوست باشد و همه اوست

اینکه تصدیق آن و اذعان به سوره نیکو

محمد و مصطفی صلی الله علیه و سلم به آنکه کیفیت موافقت همه اوست

باطن شریعت و این ظاهر و باطن اگرچه تحقیق یک گیر می نمایند که چون همه اوست گوئی
 تحقق دوزات متخلل می شود چون تحقق دوزات ثابت دارند مقدمه همه اوست مرتفع می
 آید اما چون بنظر تحقیق نگری در صورت همه اوست نه امر شریعت همه اوست
 مستحق یا بی پناهی تفصیل این محلی آینه در طبقه دوم که بیان همه اوست در این بین
 است معلوم می شود پس مقدمه نه اوست نیز تحقیق مطابق امر شرعی همه اوست
 بلکه این همه اوست باشد طریقت کیمیایه
 بجای اما اکثری از افاضه اشیه که نظر تحقیق را اندر جوایان هستی را علاوه بر . . .
 ایمان شرعی می پندارند همه اوست را طریقه در نهان از همه اوست می انگارند . . .
 و بحضره و اسرار اقدس که کل حقیقه روحیه و انسانی به حق بنظر حق تعالی حال
 ایمان است پس این امانی است از حق سبحانه تعالی که که بهم مقیده را اوست
 تحقق باشد هم تحقق دوزات ثابت اند برتر از همه
 اکثری درین امانت خیانت کرده اند چنانچه بعضی از آنها چنین نمود و یک ذرات واجب
 دانسته همه اوست را گویند و بعضی دوزات را ستار می دانند و از نگاه در پند سبب اولین
 ایمان شرعی داده ایمان حقیقی زیرا که ایمان شرعی
 آن تا که اصل متقین شود و تسبیح کجا متقین
 حقیقی اصل در
 بلکه باطن ایمان شرعی را
 زیرا که اعاده خدا الله عز و جل
 دوزات است اندر اهل تقیه

تحقیق را که ادیبان و دین اند از فرق اولین شمردن لازم آید **الاعتقاد بالله من عند**
الاعتقاد الفاسد و دو تن و دو ذات عین ایمان شرعی دارد و ایمان حقیقی ندارد
 مثل او درخت بے بر است و خانه بے درو این هم موجب نقصان کمال ایمان
 است و از اینجا است که گفته اند **دین سر موده اند** حقیقت بے شریعت زندگی نام است
 که کل حقیقه رده لها الشریعة فی زندگی و شریعت بے حقیقت نام تمام پس
 کامل کسی است که تطبیق این سرود امور ناقص نموده هم امور شریعت را که عبارات از ثبوت
 و دو ذات است و هم مقوله همدست اهل تحقیق را که تقیض یکدیگر می نمایند ثابت و مسلم
 داشت و از کفر و نقصان سلامت اند **حیث** جمع صورت با چنین معنی ژرف
 نیست ممکن نیست سلطان شکرین سلطان شکرین آنکه تطبیق این سرود امور ناقص نماید
 و در نظر عوام سلطان شکرین آن می نماید که شان و شوکت بسیار دارد مریدان و
 طالبان بے شمار دمی دانند که این داد خداست هر کسی را خواهد می دهد **ذو الفضل**
الله یؤتیه مریشاء والله ذو الفضل العظیم و ازین روست که سر موده اند
حیث در کف جام شریعت در کف سندان عشق - هر چه سنانا کے غایب جام و نیلین
 پس تطبیق این سرود امور ناقص اگر می خواهی که بیان کنم گوش بوش بشنو و با قیاس تمام
 دریاب اما درین جانیه کرده می شود مرانا را که خود را ازال تحقیق می دانند و درین علم
 یگانه می پندارند از روی انصاف در دل خود نگریزند که تطبیق این سرود امور ناقص نزد
 خود متحقق است یا نه اگر متحقق است اسجد لله علی ذالک شکر گویند و سطر اع
 این اوراق که بیان تطبیق آن سرود امور ناقص بقل می آید خاطر خود را تقویت بخشد
 و گرنه از سر نو تطبیق آن سرود امور ناقص موهوم نموده شکر حق بجا آورند از دل و جان دعا

مطالعہ خیر السیر
 در علم اعتقاد
 در بیان ادب و ایمان
 در علم

آنکه نقصان حاصل
 حاصل است
 در علم اعتقاد
 در بیان ادب و ایمان
 در علم

عائنه بخیر و رحمت این عاقبت اندیش دعا طلب فرماید اله ولی التوفیق علی الهدی
اما اول بدانکه چنانکه نزد اهل شریعت و دوات ثابت اند نزد اهل حقیقت و دوات متحقق
اند صا قال الشیخ اکبر رضی الله عنه فی الفتوحات فکل متدین من
العالم فلابد ان یجتمع الاله رب والعبد فان کل واحد منهما لا یجتمع
مع الاخر فی امر ما من الامور جمله واحداً فالعبد مرکب یشتمل
من الربوبیه وجهه والرب مرکب یشتمل من العبودیه وجهه فلیجتمع
الرب والعبد ابداً و کذا الک حضرت مولوی روم قدس سره در مثنوی
شرعیان سروده به خبر دیگر هیت پیوسته بکل + در نه خود باطل بدست بعث رسل
چون رسولان از پی پیوستن اند پس چه پیوندشان چون کین اند و کذا الک حضرت
مولوی جامی قدس سره در ربوایح سروده که اطلاق اسمائی مرتبه الوسیت چون اسد
در حمل و رحیم و غیره بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندگه است و هم چنین اطلاق اسمائی
مخصوصه کونیه بر مراتب الوسیت غایت ضلالت و نهایت خذلان **قطع**
ای برده حکما که صاحب تحقیقی - و اندر صفت صدق و یقین صدیقی - هر مرتبه از وجود
حکمی وارد - اگر حفظ مراتب کننی زیدی - و کذا الک دیگر اهل تحقیق نیز سروده اند چنانچه تا آخر
این رساله کلام ایشان متضمن دعائی اثبنت من حیث الذوات خواهد آمد انشاء الله تعالی
اگر گوی که ازین کلام دعوی و اثبنت من حیث الذوات متحقق می گردد اما صریح
دوات متحقق نمی گردد بدان ای عزیز چون سابق بقوت تمام گشتی که نزد اهل شریعت
دعوی اثبنت است و نیز اهل تحقیق بخوکیذات است پس که دعوی و اثبنت
نزد اهل تحقیق خود را دران راه نیت باری الحمد لله در اینجا بتنبیه کلام اهل تحقیق که

مذکور شدست ملازم شده مقروءی دانشمیت آمده بعدم تصریح لفظ دوزات
استادگی نمود پس بدانکه اگرچه این کلام مذکور تصریح لفظ دوزات نیامده اما مضمون
آن صریح دلالت تمام دارد به تحقق دوزات غیریکدیگر چنانچه کلام الهی یا عیسی علیه السلام
قال عیسی ابن مریم انت قلت للناس اتخذونی واهی الیهن من دون
۲ الله متضمن تحقق دوزات است غیریکدیگر ذات حق که قابل الوهیت است
دوزات عیسی و مریم که قابل الوهیت نیست چه در ظاهر و چه در باطن و غیر ذات حق
اندر اگر غیر ذات نبود و حق الحقیقت عین یکدیگر باشند حتماً خطاب بر خطاب
انت قلت للناس اتخذونی واهی الیهن من دون الله باحضرت
عیسی علیه السلام نفرد و بلکه الله دانستن قوم نصاری مریم و مریم و حقیقتاً
مسلم داشته بخود می تمام ایشانرا معزز فرمود پس از تهدید فرمودن حق تعالی
مریم علیه السلام را صریح تحقق می شود که عیسی مریم هر دو بالذات غیر دوزات
حق اند چه در ظاهر و چه در باطن که من دون الله واقع شده پس ازین کلام بدست
انجام معلوم شد که دوزات اند غیریکدیگر اگرچه صریح بلفظ دوزات نیامده از مضامین
آن مستفاد می شود که فی الحقیقت دوزات اند کذا الک حدیث شریف کا نظر و فی
كما اطرت النصاری عیسی ابن مریم قو لو اعبد الله و رسولہ
دلالت صریح بر آن دارد که قوم نصاری حضرت عیسی و مریم علیهما السلام را الهی
دانستند کذا الک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را قوم آنحضرت الهی پنداشتند
اگرچه این معنی یعنی الله دانستن ایشان درین حدیث صریح نیامده اما از مضمونش
مستفوم آن می شود که الهی دانستند همچنان از کلام ال تحقیق نیز مستفاد آن می شود

که فی الحقیقه و در آنکه که لا یجتمع ابدی فی امر ما من الامور جملة واحدة
فرموده اند با وجود این حتی تصریح بلفظ و ذات نیز محققان نموده اند چنانچه حضرت
جانی قدس سره در رساله مسند الذریب صریح بلفظ و ذات غیر یکدیگر فرموده اند
سره چونک نیست ز غیب ذات شناس و کشف بود اگر ذات قیاس به پنج واتی
نیاست از سره و عقل کل در صفات او ز سره زیرا که ذات حق متصف بصفات
کمال است و ذات عین موجودات بصفات نقص و زوال و ازین نقصان ذاتی
است که فرموده عقل کل در صفات او ز سره - بدانکه عقل کل عبارت از ذات
رسول است صلی الله علیه و سلم و آنکه صی ثناء علیه کما اتفقت
علی الفضل فرموده و از معانی ثناء حق و معنی ثناء معتبرند آمده و کذا لک
حضرت شیخ سعدی قدس سره هم درین محل یعنی بجهت درک ذات و صفات
او بجهان فرموده است ای برتر از خیال و قیاس و گمان و فهم و از هر چه گفته اند
شنیدیم و خوانده ایم به مجلس تمام گشت و پیاپی رسیدیم عمره به همچنان در اول
وصف خوانده ایم که آنکه تاجی از عالم از انبیا و اولیا و غیرهم برین معنی معتبرند
قبول اند پس این خاص بدک صفات کامل حق و حیات ذات او شدن
بجای مکان دارد که آن محال است و ظلمات و رخ و نور حضرت موهومی باری قدس
در دایره نورانی ذاتی تصریح فرموده است ذات عین خود را هم وجود
ذات خود را از حق عین خود حضرت شیخ عبد الکریم عینی صاحب انسان
و الی غیره تعجب وقت بود درین معنی در ذاتی ذاتی غلط و بد است و نیز
که آن گویند تصریح فرموده اند که ذات عین الشیء نیستند البتة الا ما عین

والصفات سواء اركان معلوما كالاعتقاد بوجوده والوجود فاما وجوده
فخص وهو كالباري موجود طبق بالعدم وهو الذات المتكاملة من ذات حق
شي است بكم اصل تمام اشياء است انالي كم وكيف وچون وچگونه که است و اما مثل
الله ورحمن ورحيم وعلیم و قدیر و سمیع و بصیر و غیر ذالک و صفات غیر مثل واجبیت
و قدسیت و خالقیت و درازنیت و احیاء و الماتیت و مثل ذالک و بگویند که
می شود و ذات ممکن نیز می باشد است باکم و کیف و با چون و با چگونه که است و صفات
مثل مسلم و کافر و مذکور و شقی و سعید و نیز حادث و دائمی و غیر ذالک و بگویند که اطلاق نمودن
می شود پس در صورت استناد این اسما و صفات صریح در ذات غیر ممکن می شود
می شود و که ذالک عوفا و دیگر نیز فرموده اند که اگر آن هم موجب تاول کلام است
پس دانستی که چنانچه نزد اهل شریعت متحقق اند نزد اهل تحقیق نیز در ذات غیر ممکن
نه خود یک ذات فقط و این غیریت حقیقی که می گویند ازین دو سمت یعنی من حیث
الذوات پس اے عزیز در دل تو ممکن شد باشد که دو ذات اند غیر یکدیگر نزد اهل
شریعت و اهل حقیقت نیز باشد و دل تو بانی باشد که حقیت است حاجت که حضرت
سودی جامی بوحده ذات فرموده است در جمله کلمات بی سوء و غلط و یک پس
فجب آن و یک ذات فقط متحقق شد که چگونه است بدانکه سخن آن بیت است
در فضیله شهادت اهل شبه بیان کرده شود تبصریح تمام معلوم خواهی نمود انشاء الله
تعالی اگر گویی که تمامی اهل تحقیق غیریت اعتباری گفته اند نه غیریت حقیقی پس چگونه
است بدانکه در واقع دور نفس الامر و ذات اند و یک وجود بنا بر آن در میان حق
و عباد در مقدم واقع است پس غیریت حقیقی و دیگر غیریت حقیقی غیریت من حیث
الذوات است که بر کلمات عباد من ذوات حق نشود و ذات عباد من ذوات غیر ممکن نشود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

و حقیقت مسلم داشتیم تا این غیریت نزد فرد فرقی من حیث الظهور ظاهر می است من
 حیث البطن بلکه من حیث البطن بین یکدیگر اند چنانچه حضرت مولوی جامی فرموده
 متحد بودیم با شاه چو در حکم غیریت بکلی محو بود بدان اسب عزیز چون بالکل از اعتراف
 در ذات و غیریت حقیقی با منی کردی بارے الحمد لله در اینجا به تنبیه کلام اهل تحقیق و آیات
 و احادیث مذکوره از ان معترف آمدی و بصدق مسلم داشتی اما من حیث الظهور من
 حیث البطن و بدالالت کلام حضرت مولوی جامی که با شهاد آوردی: بدانکه معنی این
 بیت در فصل آنده که عنقریب می آید معلوم خواهی نمود که از ضمن آن بیت غیریت حقیقی
 من حیث البطن است انشاء الله تعالی. اما باطل بدانکه چون غیریت حقیقی بدلیل
 قطعی ثابت شد پس تعریف دلیل قطعی آنکه چنانچه که معنی آن بظاهر و بنفس صیغه متحقق است
 همان معنی بطن در بطن نیز محقق باشد و احتمال دیگر نه بود اگر معنی غیریت بظاهر گیرند و در بطن
 احتمال عین نمایند آن دلیل قطعی نگویید معنی قوله حق و کلامه صدق نیز مصدق
 می گردد چنانچه کسی بظاهر حالت اخلاص خود نمود منطقی خود ظاهر ساخت چون در باطنش
 نیز نگردد یعنی اندرون خانه اش بیفتد بلکه باطن در باطن نیز یعنی خانه اش بکارند باید که همچنان
 باشد تا ظاهرش هم رنگ باطن بوده بر قول او نتیجه رسوخیت بخشد و گرنه آنکس در دام نودن
 حالت اخلاص خود کاذب بود قول از دایره اعتبار بر خیزد که آنکس کسی بظاهر اقرار ایمان نمود
 در باطنش نیز اگر بموجب اقرار تصدیق باشد اقرار ظاهرش صحیح و درست بود و گرنه نامنطور
 بود و ایمان ظاهرش صحیح نبود بلکه حکم نفاق وارد سعاد الله همچنان معنی آیات غیریت که
 بظاهر بنفس صیغه متحقق است. در باطن نیز متحقق باشد تا مصداق قوله حق و کلامه
 صدق درست افتد و گرنه تلبیس قول او تعالی لازم آید تعالی الله عن ذلک آن

معنی این قول
 از کلام جامی است

شیء و روح نیز داخل کل شیء است و نیز حدیث صریح اول خلق الله روحی از جنبر صادق علیه
الصلوة والسلام در شان او واقع است و نیز فانی است که قوله تعالى كل شیء بالک
الاوجه و کل من علیها فان و کل ذلک دور دنیا بواسطه تعلق از جسم عسفری
به لذات و ریاضات متناثر می شود و از نعم عالم متناهی می گردد و آخرت نیز نتیجه تنبیک کردار
به مشاب و منعم از نعم بیشتر و سخط از عذاب دوزخ خواهد بود و تکلیف کن و کن
مرا و راسته اگر این روح خود عین ذات حق بود و دانند که این علم عالم و عقاب
و غیره انکار می شود و بدین طریق لازم آید تعالی الله عز و الاکمل پس باید دانست که روح
برایک از این دو خود ذات حق نیست و آنکه این روح است پس باید دانست که روح
اصل که بدن خود را ذات خود می دانست و این روح است پس باید دانست که روح
در صورت تحقق پیدا شود و آنکه این روح است پس باید دانست که روح
را ذات خود دانسته اند و این روح است پس باید دانست که روح
آید باین وجه که صانع این یک عسفری است پس باید دانست که روح
ریا باشد و آن در جریافت ذات خود که در عالم شهود است و این روح است
و مطابق واقع در خیال من عین فانی و این روح است پس باید دانست که روح
عزت و نیز بجهت کشاید آن و چگونه چنانچه روح مجبور است پس باید دانست که روح
و صفت بچونی دارد و صفت با بدن دارد و گیتی که با هر دو عالم است پس باید دانست که روح
و آنکه با تمامی بدن است از آلائش بدن منزله است همچون قهوه که از این که
منزله آنکه کیف است و نسبت صفت و به هر شیء با هر شیء از این که با هر شیء است
محبتی که بی صفت و آن شیء نیست محض است و محرم صرف است و با وجود

اینهمه الایش کمالات و نقصانات آن منزله پاک است تا اینجا اهل ظاهر شریعت تحقیق
 ذات نموده معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه بان وجه مذکور حاصل نموده اند و این روم
 در وجه من عرف نفسه فقد عرف ربه باشد و بیشتر ازین تحقیق نگرفته هم برین یافت ذات خود
 منحصر می دارند اگر چه این یافت ذات خود صحیح است اما نه بوجه کمال زیرا که درجه یافت
 خود هنوز در پیش است بنابراین اهل تحقیق که اهل باطن شریعت اند یافت ذات خود را
 بهین روح منحصر ندارند بلکه حقیقت آن روح را که آن مظهر ذات است دریابند و تحقیق
 ذات خود و ذات کمالات را تا بدان درجه رسانند و آن در عالم غیب صور علمیه حق اند که
 آنرا معلومات و اعیان ثابته می گویند که حقایق الایثار ثابته از نجاست تا اینجا معرفت
 ذات خود تحقیق شد که چه چیز است و آن صور علمیه و اعیان ثابته است و این درجه
 روم من عرف نفسه فقد عرف ربه باشد و آن صور علمیه در اندراج ذات حق که درجه
 محض است فی مرتبه العلم سدرج و مندرج اندک اندک راجع النفس فی علو النفاش
 و كالصور فی علو المصور مثل ذالک چون اندراج درخت در تخم و مرغ در
 بیضه و حیوان در نطفه زیرا که درین اندراج درخت و مرغ و حیوان از اندراج
 بدر آید بهیت تخم و بیضه و غیره از بهیت اصلی خود برمی گردد و در آن اندراج خود را این
 چنین است بلکه صور علمی مصور و نقوش نقاش چون از اندراج خود بدر آید مصور و
 نقاش از بهیت اصلی خود برمی گردد و همچنان بر حالت اصلی خود بماند چنانچه این معنی
 سراج و دبیری است پس معلومات با وجود اندراج عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات
 حق اند و این صور علمی اگر چه نسبت علم حق قدیم اند اما به نسبت ذات خود متصف
 به آن حدوث کما فی القیصری مذکور و عدم وجود و عدم حیات و علم و قدرت و

اینها درجه های
 معرفت است
 که در این
 عالم غیب
 صور علمیه
 حق اند
 که آنرا
 معلومات
 و اعیان
 ثابته می
 گویند
 که حقایق
 الایثار
 ثابته
 از نجاست
 تا اینجا
 معرفت
 ذات خود
 تحقیق
 شد که
 چه چیز
 است و آن
 صور علمیه
 و اعیان
 ثابته
 است و این
 درجه
 روم من
 عرف
 نفسه
 فقد
 عرف
 ربه
 باشد و آن
 صور علمیه
 در اندراج
 ذات حق
 که درجه
 محض
 است فی
 مرتبه
 العلم
 سدرج
 و مندرج
 اندک
 اندک
 راجع
 النفس
 فی علو
 النفاش
 و كالصور
 فی علو
 المصور
 مثل ذالک
 چون
 اندراج
 درخت
 در تخم
 و مرغ
 در
 بیضه
 و حیوان
 در نطفه
 زیرا که
 درین
 اندراج
 درخت
 و مرغ
 و حیوان
 از اندراج
 بدر آید
 بهیت
 تخم و
 بیضه و
 غیره
 از بهیت
 اصلی
 خود
 برمی
 گردد و
 در آن
 اندراج
 خود را
 این
 چنین
 است
 بلکه
 صور
 علمی
 مصور و
 نقوش
 نقاش
 چون
 از
 اندراج
 خود
 بدر
 آید
 مصور
 و
 نقاش
 از
 بهیت
 اصلی
 خود
 برمی
 گردد
 و
 همچنان
 بر
 حالت
 اصلی
 خود
 بماند
 چنانچه
 این
 معنی
 سراج
 و
 دبیری
 است
 پس
 معلومات
 با
 وجود
 اندراج
 عین
 ذات
 حق
 نیستند
 بلکه
 غیر
 ذات
 حق
 اند
 و
 این
 صور
 علمی
 اگر
 چه
 نسبت
 علم
 حق
 قدیم
 اند
 اما
 به
 نسبت
 ذات
 خود
 متصف
 به
 آن
 حدوث
 کما
 فی
 القیصری
 مذکور
 و
 عدم
 وجود
 و
 عدم
 حیات
 و
 علم
 و
 قدرت
 و

سبع و بصیر و کلام اند یعنی بسفت مرگ و جهل فنا توانی و کوری و گنگی و غیره صفات
 اند در اینجا معنی من عرف نفسه بان وجه که معدوم است بوجه احسن چهره کشاید و معنی هفت
 عرف رتبه باین وجه که موجود و موجود است رو نماید و این درجه سوم من عرف نفسه هفت
 رتبه باشد زیرا که چون ایشان بالذات وجود دارند پس حقیقتاً ایشان را وجود بخشی فرموده
 به خارج موجود گردانید که الله خالق کل شیء از اینجا است و حیات و علم و قدرت و غیره
 صفات عطا فرموده زنده و دانا و قادر و وسیع و بصیر و گویا ساخت پس ذات حق سبحانه و تعالی
 که وجود محض است عدم ندارد و صفات کمال و ذات ممکن بود و معدوم وجود و غیر صفات نفسیه بود و مرتبه پنجم
 هم که مرتبه ششم است بین کونیه و لایزال و غیره که از ازل تا باقی وجود هم درین محل عارفی دیگر فرموده
 معلوم است از ازل است غیر محض است علم خارج و هم معلوم میدان که خداست
 این آن بود یقین و آن این نبود - این این ازل باشد و آن آن بخدا
 اکثر از ازل ظاهر که قوت نظر باطن ندارند بکنه این معنی زنده می گویند که جهل فی و بیگانه
 خلق از خالق محب مجاز است از ابتدا به ظهور و بیکر عنصری و سبب ترکیبی ایشان تا حین
 فنا آن و پس نظر بصیر علی و اعیان ثابته که علم باطن است نموده می گویند که بهیچ یگانگی
 در میان حق و اعیان ثابته نیست بلکه اعیان عین ذات حق اند نه غیر و نیز بصفت حد
 نیستند بلکه بصفت قدم متعینند زیرا که اعیان ثابته که مضومات حق اند قدیم اند
 و این معلوم قدم عین عالم اند چنانچه در جام جهان نامه کور است که عالم و علم معلوم
 سر بر در مرتبه ذات عین یکدیگر اند بدانکه عالم و معلوم به دو اند یک آنکه حقیقتاً عالم و ذات
 خود را میداند بطریق اطلاقی و بیجونی مثل ذلک درین صورت است
 عالم خود خود است و خود معلوم و شاید خود خود است و خود مشهور و داین عالم

منه ادراک است

از ازل تا باقی وجود هم درین محل عارفی دیگر فرموده

و معلوم عین یکدیگر است اگر غیر یکدیگر اعتقاد کنیم کفر بود زیرا که خلاف واقع است و مانند
 در جام جهان نموده که عالم و علم و معلوم عین یکدیگر است از همین جاست دیگر آنکه مابین
 ممکنات می باشد بسبب تقید و تعیین و چون و چگونه و غیره صفات و نقصان ذات
 هر یک از ایشان چنانچه از مجرصادق متحقق گشته در عقاید شرعیه آمده است
 حال هر مکنی به کتم عدم و دانند و بیند و اندیشد و کم و بیش چنانچه در حالت موجودیت میباشد
 در حالت عدمیت یعنی پیش از موجود شدن نیز در علم خود همچنان می دانند و می بیند
 بلکه پیش چنانچه کاتب حروف پیش از ترسیم حروف در علم خود می دانند که این حرف
 الف است و بصفت راسی موصوف است و حرف جیم کجی و کذا لک حرف دیگر کم
 بیست و صورت مخصوصه هر یک می دانند و بعد از ترسیم نیز همچنان می دانند که این حرف
 نیز در ذل هر مکن می دانند بی کم و بیش و بکنه حقیقت آن چه در عالم غیب و چه در عالم
 مشهود است که پیدا و پنهان و نرودش یکست و دوست عالم الغیب و المشاهده
 یکی است و از آنکه خالق اشیا را است و خالق اشیا باید که اول بدانند که چه چیز پیدا
 شد که بی علم چیزی آفریدن ممکن نیست ازین جاست که فرموده - **أَلَا يَعْلَمُونَ**
خَلْقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و فیض و صورت مابیات ممکنات مخلوقات معلوم
 از حق اند و حق عالم آن پس این عالم و معلوم غیر یکدیگر اند چه در ظاهر و چه در باطن
 و ازین یکدیگر اعتقاد کنیم نیز کفر خواهد بود که خلاف عقاید شرعیه است - دیگر
 آنکه خداوند در مرتبه غیب عالم حقیقت همه اشیا را است و بموجب جهان
 علم خالق آن در مرتبه عین که عالم شهادت است پس اگر این مابیات عین
 ذات حق باشد حق تعالی خالق کل شیئی نمودن متحقق نشود زیرا که

در این عالم هر یک از این
 اشیا را که می بیند و
 می شنود و می چشمت
 می بوید و می لمس
 می ذائقه می کند
 و می بیند و می
 شنود و می چشمت
 می بوید و می لمس
 می ذائقه می کند
 و می بیند و می
 شنود و می چشمت
 می بوید و می لمس
 می ذائقه می کند

خود سعی کجا است که خالق کل شیئی توان گفت بلکه خالق خود بودن لازم آید تعالی را
لله عن الک و این نیز کفر است عجب از هوش ناقص التحقيق دے تیزی ایشان است
که عالم معلوم در صورت ثانی غیر گدیر نمی دانند چون صورت اول همین گدیر می خیزد
انکار فرق صحیح کرده اند بخط کفر افتاده اند اعاذنا الله عن ذلک و این بے تیزی
بمشاء نیست که کسی در آب باران آب بول که مقطوع الراس باشد پس بول
زائل شده باشد فرق دتیر نکرده حکم سلوات داشت معاذ الله اصل تیر است
اندر آدمی تا بعد از فردنی دلی - پس ازین هر دو نوع علم که او تعالی بذات
خود با هیات دار و ثابت شد متحقق گشت که مرتبه ذات دیگر و مرتبه با هیات دیگر
پس این عالم و معلوم قدیم هر دو از ازل در عالم غیب با یکدیگر متغایر اند من کل الوجوه

پانچویں

غیریت حقیقی آنکه آن واجب است و این ممکن وجود الواجب مستلزم الوجود
فیجب و الممكن مستلزم الا ممکن فالتجب و این است بری و او قیوم و
لا ان الیقوم من قام بنفسه و قاهر به خدایا و این معلوم در شهر و در
ولی کیف و لا تعین است بنفسه و این چون و چگونه و تعین دارد به ذات کل شیئی
خدا که بمقدار و این ممکن دارد و اینجاست و او محبط است که در این
شیئی محیط و این تعدد و کثرت دارد و او واحد است و بذات و شش آحاد و وحدانی
برتر از شمار و درین سخن حضرت مغربی قدس سره فرموده

در مانگا که دهن ازان سزاوید و در خود نگاه کرد همه چیز کی بنویسید همیشه وحدت
است که مرتبه تفصیل یافت ذات خود نامی سنگنات است و کثرت در و نیز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

100

که می گویند از اینجا است فافهم پس این بی تیزان که صور علیه و معلومات حق را درین مرتبه
 با وجود جدائی عین ذات حق می دانند برادر حقیقی آن لمحد اند که روح را نظر بیچونی
 و یکی و تزا است او کرده خود ذات حق تصور نموده اند با حتمال آنکه خود ذات حق
 نیز باین صفت موصوف است و این بی تیزان معلومات را که قدیم نظر به
 قدیمی آنها نموده ذات حق می دانند اعادتا شد من ذلک و منی دانند که چنانچه روح
 با وجود بیچونی و تزا است خود ذات حق نیست همچنان معلومات و صور علیه حق نیز
 با وجود صفت قدم خود ذات حق نیست بلکه غیر ذات حق اند چنانچه عارفی هم درین
 محل چه خوش فرموده است سه با خدا از ازل و دو علم بوده علم الثبوت و علم الیه
 با می هر دو علم ثابت شد به که بود غیر ذات معلومات به کما قال الشیخ الا
 لبر قدس سره فی کتابه الفتوحات فی باب الثالث والعشرين و
 میثاق و الخلق من حیث عینه هو ثابته و ثبوت له نقسه از لا و اقصاؤه
 با وجود اخر حادث طرأ علیه ثم قال فلیس الحق هو عین الایمان
 الثابتة بخلاف حال الصافی بها بالو جود فهو تعالی عن الموصوف بالوجود
 لاهی ثم قال و عین الوجود واحد و الاحکام مختلفة لا اختلاف الایمان الثابتة التي
 هی اغیار جلیة فی البیوت الا فی الوجود فافهم و قال فی الباب الرابع والستین وثلثه و لا
 الاموال ما تمیزت الایمان ظاهرا و احداً تمیزت بذاتها عن اجزاء
 الوجود كما هی شریکة معه فی وجوب البیوت انقی الفاطه للریمة
 فقول و الله المستعان فان ذات الحق سبحانه وجود تحت و

اینکه می گویند از اینجا است فافهم پس این بی تیزان که صور علیه و معلومات حق را درین مرتبه با وجود جدائی عین ذات حق می دانند برادر حقیقی آن لمحد اند که روح را نظر بیچونی و یکی و تزا است او کرده خود ذات حق تصور نموده اند با حتمال آنکه خود ذات حق نیز باین صفت موصوف است و این بی تیزان معلومات را که قدیم نظر به قدیمی آنها نموده ذات حق می دانند اعادتا شد من ذلک و منی دانند که چنانچه روح با وجود بیچونی و تزا است خود ذات حق نیست همچنان معلومات و صور علیه حق نیز با وجود صفت قدم خود ذات حق نیست بلکه غیر ذات حق اند چنانچه عارفی هم درین محل چه خوش فرموده است سه با خدا از ازل و دو علم بوده علم الثبوت و علم الیه با می هر دو علم ثابت شد به که بود غیر ذات معلومات به کما قال الشیخ الا

لبر قدس سره فی کتابه الفتوحات فی باب الثالث والعشرين و میثاق و الخلق من حیث عینه هو ثابته و ثبوت له نقسه از لا و اقصاؤه با وجود اخر حادث طرأ علیه ثم قال فلیس الحق هو عین الایمان الثابتة بخلاف حال الصافی بها بالو جود فهو تعالی عن الموصوف بالوجود لاهی ثم قال و عین الوجود واحد و الاحکام مختلفة لا اختلاف الایمان الثابتة التي هی اغیار جلیة فی البیوت الا فی الوجود فافهم و قال فی الباب الرابع والستین وثلثه و لا الاموال ما تمیزت الایمان ظاهرا و احداً تمیزت بذاتها عن اجزاء الوجود كما هی شریکة معه فی وجوب البیوت انقی الفاطه للریمة فقول و الله المستعان فان ذات الحق سبحانه وجود تحت و

اینکه می گویند از اینجا است فافهم پس این بی تیزان که صور علیه و معلومات حق را درین مرتبه با وجود جدائی عین ذات حق می دانند برادر حقیقی آن لمحد اند که روح را نظر بیچونی و یکی و تزا است او کرده خود ذات حق تصور نموده اند با حتمال آنکه خود ذات حق نیز باین صفت موصوف است و این بی تیزان معلومات را که قدیم نظر به قدیمی آنها نموده ذات حق می دانند اعادتا شد من ذلک و منی دانند که چنانچه روح با وجود بیچونی و تزا است خود ذات حق نیست همچنان معلومات و صور علیه حق نیز با وجود صفت قدم خود ذات حق نیست بلکه غیر ذات حق اند چنانچه عارفی هم درین محل چه خوش فرموده است سه با خدا از ازل و دو علم بوده علم الثبوت و علم الیه با می هر دو علم ثابت شد به که بود غیر ذات معلومات به کما قال الشیخ الا

روح در عالم شهادت ذات ممکن است و آن منظر اعیان ثابت است و اعیان
ثابت در عالم غیب ذات ممکنات اند و آن در اندراج ذات حق مندرج و مندرج
اند پس در تصور ذات واجب متبوع است و ذات ممکن تابع آن و این تابع و متبوع
از ارسل اند چنانچه بر تو آفتاب از آن هنگامیکه وجود آفتاب است یعنی آفتاب است
چه حالت غروب و چه در حالت طلوع با وجود این چون وجود آفتاب متبوع است
و بر تو تابع آن پس آفتاب مقدم باشد و بر تو موخر آن و این تقدم و تاخر رتبی است
نه مکانی و زمانی و تقدم و تاخر زمانی مثلاً وجود آدم علیه السلام پیش از وجود پیغمبر
و لذا الکتاب یعنی اشیاء قبل از وجود دیگر اشیاء و تقدم و تاخر مکانی مثلاً صفوف صدر
بر صف خال یا حروف و سطور فوق بر سطور حروف یا تحت و مثل ذالک و تقدم
و تاخر رتبی مثلاً رتبه عالم بر جابل و مرتبه خواص بر عوام و رتبه آفتاب بر پر تو
و مرتبه واجب بر ممکن پس بچنان ممکن الوجود از آن هنگامی که واجب الوجود است
مکن حیث الا اندراج نه من حیث المقارنه که آن اعتماد مضاری است معاذ الله
در نفی ویت واجب الوجود قدیم باشد بحقیقت نه ممکن الوجود زیرا که رتبه متبوع مقتضی
تقدم است و رتبه تابع مقتضی تاخر پس در صورت تقدم مرتباً راست نیست
کسی و این قدم شرکت ندارد دو صورت مقارنه تابع و متبوع که من حیث الا اندراج
است هیچ وجه صورت نه بند و نیز حدیث کان الله و لم یکن معه شیء الا ان
سما کان بر اطلاق مقارنه شاید و عادل است نه سلباً بیت اعیان ثابت
معاذ الله فافهم چون معلوم شد که تعد و ذوات قدما در صورت مقارنه واقع باشد
نه در صورت اندراج زیرا که اعیان ثابت متعین است در علم حق تعالی و اذ تعالی

مطلق است و نیز اعیان ثابتة شان حدوث و احتیاج وجود دارند در صورت اندراج
لازم نمی آید که اعیان ثابتة عین ذات حق باشند بلکه با وجود اندراج غیر ذات حق اندوخته
سبب قباحتهای عظیم می گردد چنانکه درین فصل بیان آن کرده می شود قال الشيخ ابو
الحسن الکردی للسدنی فی مطلق الجود فی تنزیه وحدت الوجود
ان العالم اذا کان موجوداً بالله لا بنفسه لم یکن بالنسبة الى الحق
فی رتبة المعیت بل فی رتبة التبعیة فظهر معنی الحدیث کان الله ولم یکن
معه شیء و کذا معنی ما درج فی اخره و الآن علی ما علیه کان فان المشار
کذا فی الوجود نقص بحالة و المتفرد بالوجود هو الله الواحد سبحانه
اذ لیس معه موجود هو الله لان المعیت توجب المساواة فی الرتبة
و هذا نقصان فی کمال قلاعه و قال الشيخ عبد الوهاب الشعرانی فی
البیواقی الجواهرنا فی الشیخ اکبر محی الدین ابن العربی ثم تعلی
مع الاشیاء و لا یقال ان الاشیاء معه لانه لم یورد و قال الشیخ حماد
ابن العربی فی کتبه المسمی بالمقصد الحق لا یقال العالم صادر عن الحق
الا بحکم المجاز لا الحقیقة و ذالک لان الشرع لم یورد هذا اللفظ ان
یجعل الله تعالى بان یكون مصدر الاشیاء لعدم المناسبة من الممكن و
الواجب و بین المقبل الاولیة و بین من لا یقبلها و بین من یفقر و بین
من لا یقبل الا فقار و انما یقال الله تعالى هو هو حیة و نبیة موافقة لنبی
صلی الله علیه و آله من البیواقی جواهر الشیخ عبد الوهاب الشعرانی فی

فانما هو الله تعالى و لا یقال ان الاشیاء معه لانه لم یورد و قال الشیخ حماد ابن العربی فی کتبه المسمی بالمقصد الحق لا یقال العالم صادر عن الحق الا بحکم المجاز لا الحقیقة و ذالک لان الشرع لم یورد هذا اللفظ ان یجعل الله تعالى بان یكون مصدر الاشیاء لعدم المناسبة من الممكن و الواجب و بین المقبل الاولیة و بین من لا یقبلها و بین من یفقر و بین من لا یقبل الا فقار و انما یقال الله تعالى هو هو حیة و نبیة موافقة لنبی

فانما هو الله تعالى و لا یقال ان الاشیاء معه لانه لم یورد و قال الشیخ حماد ابن العربی فی کتبه المسمی بالمقصد الحق لا یقال العالم صادر عن الحق الا بحکم المجاز لا الحقیقة و ذالک لان الشرع لم یورد هذا اللفظ ان یجعل الله تعالى بان یكون مصدر الاشیاء لعدم المناسبة من الممكن و الواجب و بین المقبل الاولیة و بین من لا یقبلها و بین من یفقر و بین من لا یقبل الا فقار و انما یقال الله تعالى هو هو حیة و نبیة موافقة لنبی

فانما هو الله تعالى و لا یقال ان الاشیاء معه لانه لم یورد و قال الشیخ حماد ابن العربی فی کتبه المسمی بالمقصد الحق لا یقال العالم صادر عن الحق الا بحکم المجاز لا الحقیقة و ذالک لان الشرع لم یورد هذا اللفظ ان یجعل الله تعالى بان یكون مصدر الاشیاء لعدم المناسبة من الممكن و الواجب و بین المقبل الاولیة و بین من لا یقبلها و بین من یفقر و بین من لا یقبل الا فقار و انما یقال الله تعالى هو هو حیة و نبیة موافقة لنبی

فانما هو الله تعالى و لا یقال ان الاشیاء معه لانه لم یورد و قال الشیخ حماد ابن العربی فی کتبه المسمی بالمقصد الحق لا یقال العالم صادر عن الحق الا بحکم المجاز لا الحقیقة و ذالک لان الشرع لم یورد هذا اللفظ ان یجعل الله تعالى بان یكون مصدر الاشیاء لعدم المناسبة من الممكن و الواجب و بین المقبل الاولیة و بین من لا یقبلها و بین من یفقر و بین من لا یقبل الا فقار و انما یقال الله تعالى هو هو حیة و نبیة موافقة لنبی

فصل در بیان حقیقت

بدانکه صور علمیه اعیان ثابت را در مرتبه علم که مرتبه واحدیت است عین ذات حق پنداشتن واقع می شود چون معلوم شد و محقق گشت که معلومات الهی و صور علمیه او تعالی در حالت اندراج عین ذات نیست بلکه غیر باشد آن همه مقدمات که مستلزم مابینا حکمت اند بر ذات واجب تعالی واقع بود و لازم آید تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و نیز ذات حق سبحانه تعالی وجود محض است که عدم ندارد و ذات ممکن عدم محض که وجود ندارد یعنی سلوب الوجود است که بذات خود وجود ندارد و اگر عین ذات حق باشد اطلاق سلوب الوجود به الذات وجود نداشتن بر ذات حق تعالی لازم آید تعالی الله عن ذالک و نیز اعیان ثابت را وجودی گویند یعنی بود -

من حیث الذوات بنود من حیث الوجود فی حد ذاته موجود نیست بلکه همتا در محله الوجود آمد چنانچه حضرت مولوی جامی قدس سره فرموده اند هیئت عین ممکن پیش چشم شهود نیست فی حد ذاته موجود و اگر عین ذات حق باشد اطلاق بود و نبود نیست فی حد ذاته بود تعالی لازم آید تعالی الله عن ذالک سره ذات سره جز وجود قائم بوجود حق اند که وجود ناهمه و قیام ناهیه واقع است چه در عالم غیب و چه در عالم شهادت - چنانچه حضرت مولوی جامی قدس سره در الواح فرموده اند سره ذات سره جز وجود قائم بوجود - ذات خود وجود سلج و مبتی محبت - و نیز در سلسله انجیل فرموده اند که هر صدر کسی کند تعریف به خود ما کمترین تجویف به وصف تجویف خاص امکان است به پُرئی اوز فیض رحمن است

اینکه عین ذات حق
وجودی است
و این که عین ذات حق
وجودی است
و این که عین ذات حق
وجودی است

اگر نه رحمن کند وجودی و ماند از سعی و جودتی بقوت رحمن چو سپست عین وجودی نهالی را بوز
 کجا تواند بود پس اگر اعیان ممکنات را عین ذات حق گوئیم تعریف ذات مجرد جود قائم
 بود و گفتن لازم و نیز تعریف بودن از وجود لازم آید تعالی الله عن ذالک و نیز تعریف
 اعیان ثابت معلوم معدوم است یعنی معلوم ازلی حق اند و معدوم بود و خارجی اگر اعیان
 عین ذات حق دانیم تعریف ذات حق معلوم و معدوم بودن لازم آید تعالی عن ذالک
 و دیگر قباحتها نیز که تفصیل آن موجب تطویل می گردد ثبوت حقایق ممکنات در مرتبه واحدیت
 مستحق شد که غیر ذات حق اند نه عین ذات حق و گرنه قباحتها که مذکور شد برود تعالی لایم آید
 تعالی الله عن ذالک الحال که در مرتبه وحدت نیز که مافوق مرتبه واحدیت است
 حقایق ممکنات که باوصات ناقصه خود ثابت و مستحق اند غیر ذات حق اند بشنو و با تمیز و تیز
 بیان ثبوت حقایق ممکنات در مرتبه وحدت بدانکه حضرت مولوی جامی قدس سره
 از تحقیق ممکنات درین مرتبه خبر می شنو می فرایند پس پوز اعیان جهان بی جنبه و بی
 ز امتیاز نفس و معنی معلوم و بی رتبه است از یکدیگر برتر شده باشد و در مرتبه
 و نیز مرتبه وحدت را دریا فموده و حقایق ممکنات را در آن دریا غرق گفته پس از اینجا
 معلوم شد که دریا چیز دیگر است و غرق شوند در آن دریا چیز دیگر پس ثابت شد
 که حقایق امتیاز ممکنات در مرتبه وحدت غرق اند از این منتهی از گزین و درین جهت امتیاز
 علی معلوم اند اما در انداج ذات حق ثابت و مستحق اند به سلب و سلب شدن به آنکه در انداج
 و انداج غرق است پس از آنکه امتیاز نمی باشد چو صیرور و صیرور
 مصور پس حقایق ممکنات در مرتبه وحدت و سلب و سلب شدن به آنکه در انداج
 چنانکه این همیشه حال می باشد که علم به ذات و منزه و پیش از آنکه علم درین محل

و است و مستحق است و اندراج آنرا از امتیاز علمی هم مصون باشد چون انفس و
 ماده و جاداب و ماده نباتات ارضی در خاک و آن مرتبه وحدت است که درین مرتبه
 حقایق ممکنات در امتیاز علمی هم نیامند پس در اندراج و اندراج فرقی است بسیار فایده
 آنرا با وجود اندراج در مرتبه واحدیت حقایق ممکنات ثبوت الشئ اند با وجود اندراج
 در مرتبه وحدت حقایق ممکنات مفهوم الشئ اند به سلب الشئ اند و غیر ذات حق اند
 نه عین ذات حق فایده اگر گوی که از مضمون این بیت مفهوم می شود که اعیان جهان
 از امتیاز علمی معنی مصون بودند درین صورت ثبوت مفهوم ایشان که اعیان جهان
 اند از امتیاز کمال مستحق می شود که غیریت واقع باشد بلکه سلب الشئ بودن لازم آید و نیز
 معلومی جای فرموده **بیت** متحد بودیم با دشا و وجود حکم غیریت بکلی محو بود پس این
 بیت دلالت بر آن دارد که ما متحد با حق یعنی عین بودیم نه غیر بخشی که حکم غیریت بکلی محو بود
 بدانکه اکثر هم برین محنی خلاف واقع معتقد ماندند و بیشتر تحقیق آن نکردند که هم در
 ضمن این بیت ثبوت حقایق ممکنات و غیریت ایشان نیز از ذات حق مستحق می
 شود و این همه بنابر آنست که یوخذ العلوم من افواه رجال الله در کتابی دیده یاز
 کسی شنیده هم بران معتقد ماندند پس معنی این است بوجوب یوخذ العلوم من افواه
 رجال الله مطابق واقع باین وجه باشد که این محیت من حیث عدم امتیاز علمی و
 معنی است نه من حیث السلب و بسبب عدم امتیاز علمی لازم نمی آید که ذوات
 ممکنات سلب باشند از متحد بودیم مفهوم می شود که عین حق بودیم بدانکه این عینیت
 من حیث الوجود صاحب است یعنی چنان در ذات مندرج بودیم که گوی عین
 ادیم و ازین هست که می گویند خلق پیش از موجود شدن عین حق بود چنانچه حضرت

و بیایم
 علی بن عثمان
 سند آنکه در این

مولوی جامی قدس سره فرموده قطعه گل در دهن است اندر گل - عین گل چو آب
 اندر گل آب در گل گل است در آب در عین حق این دقیقه را در یاب و
 پس این عینت اندراجی است ز اتحادی یعنی از دوسه اندراج عین او بخیر آنکه صور
 علییه و حقایق اشیا که تصفیه صفات نقصان و مقتضی کفر و شقاوت و غیر ذلک اند از
 عین ذات حق باشد معاذ الله زیرا که معنی اتحاد بیشین از دوسه حقیقت این باشد که
 شیئی دیگر شود بی آنکه چیزی از کم شود یا بر وسیعتر آید پس این سخن محال است مطلق چه در حق
 واجب قلم در چه در غیر او محال بودن این معنی ظاهر دیدنی است زیرا که تعالی و
 دومی دو چیز مقتضای ذات ایشان است و مقتضای ذات هر چیز محال است
 که از ذراتش شود پس اتحاد حقیقی باطل بود و اعتقاد آن ضلال مگر مجازاً او اعتباراً و آن از روی
 اندراج باشد با و از نیاجست که سابق گفته شده بود که در صورتیکه غیریت حقیقی من
 حیث الذوات است عینت اعتباری واقع بود یعنی غیریت حقیقی من حیث
 اللذوات است و عینت من حیث الاندراج فافهم بلکه لفظاً بودیم که در بیت
 آمده به ثبوت کثرت در وحدت دلالت می کند و کثرت در وحدت که شیشه گاه هم درین
 محل واقع است بی حلول و اتحاد چنانچه خود حضرت مولوی هم درین معنی کثرت در
 وحدت می سرمایید بود کلی جهان در دستور اگر عیان ثابت را عین حق می گوئیم پس
 جهان کدام است و چه چیز است که جهان در دستور بود بد آنکه در واقع دو مقدمه اولی
 کثرت در وحدت و دیگر وحدت در کثرت و این است مولوی بهر دو مقدمه دلالت
 دارد چنانچه فرموده است بود کلی جهان در دستور کرده در کل بذات خویش ظهور
 پس مصرع اول دلالت بر کثرت در وحدت دارد و این پس از موجود شدن عالم

است در خارج چنانچه درین محل مذکور شده می شود در مصرعه دوم دلالت بر وحدت
 در کثرت دارد و آن بجا از موجود شدن عالم است در خارج آئنده در طبقه دوم
 در بیان حقایق است مذکور آن خواهد آمد انشاء الله تعالی پس این عینیت من
 حیث الاندراج است چنان اندر آید که فی بی لوج علم شان نقش ثبوت
 فی رفیع خوانستی خورده قوت بی حق متاز دنی از یکدیگر عود دریا که وحدت
 سرسبز دینز تصریح فرموده بود اعیان با سرهای صفات و مندرج در نخست
 مرتبه ذات وحدت صرف و هستی سازج بود اینها همه در درج با وجود این تصریح
 اگر اعیان ثابت بر این حق گویم مضمون این همه ابیات بر هر کدام کس اطلاق
 باید نمود مگر بر حق تعالی الله عن ذالک و حال آنکه این همه مضمون دلالت
 بر ثبوت کثرت در وحدت دارد هر چند که امتیاز علمی را در ادراک آن دخل نبود
 پس ملاحظه باید نمود که معنی ابیات مذکوره یعنی بود اعیان جهان بی چند و چون نه
 امتیاز علمی و عینی مضمون از مضمون بودن اعیان را امتیاز علمی نسبت اعیان تصور
 می شد و معنی حیات متحد بودیم الی آخره به عینیت اعیان ثابت با ذات حق مفهوم
 می گردید خلاف واقع بود ازین تقریر مرقوم که مطابق واقع به ترتیب سیاق
 کلام مابقی است معجم شملت و عدم عینیت بلکه به ثبوت کثرت در واحدت
 است چگونه درست افتاد این بنابر نحو خذ العلو من افواة رجال الله است
 و براسه همین فرموده اند یو خذ العلو من افواة رجال الله کما من الله
 فافروا الصالحات اگر گویی چون ثبوت کثرت در وحدت باشد و امتیاز علمی
 حق را در ادراک آن دخل نه بود درین صورت جمل بر او تقاسم لازم آید که

حقایق به تمامی صفات خود را در ارج ذات ثابت اند و حقیقتاً اگر انداز این خود
 صریح چهل است تعالی الله عن ذلك بدانکه این مرتبه ایست که آنرا وحدت می گویند
 و تعیین اول نیز نامند و آن یافت حق است مرزات خود را اجمالاً که هم نقص عبارت از آن
 است پس درین مرتبه امتیاز ذات خودش مرحق تعالی را فقط نه امتیاز صفات و اسماء
 چون امتیاز صفات و اسماء حق نبود امتیاز حقایق ممکنات بجا تحقیق گردد پس در صورتیکه
 امتیاز اسماء صفات حق و حقایق نیز نمی باشد لازم می آید که صفات و اسماء او تعالی
 سبحانه سلوب باشد معاذ الله بلکه صفات حق سبحانه و نیز حقایق ممکنات هر چند که اند
 امتیاز علمی مضمون اند اما ثبوت تحقق است نه سلوبیت ایشان زیرا که چیزی را در چیزی
 نه بیند و نشان ندیند لازم می آید که آن چیزی در او نباشد چنانچه درخت با تنه ای برگ و بار
 و گل و شاخ که نیست و اشکال خود را در ارج در تخم یا آتش در سنگ یا حباب در آب
 سدرج است اگر نشان ندیند و امتیاز علمی و تحقیقی نیز بر آن نبود لازم می آید که آن برگ
 و بار در تخم یا آتش در سنگ و حباب در آب نباشد و سلوب باشد چنانچه این
 امتیاز علمی بر آن نبود لازم می آید که چهل بر او تعالی را اندازد تعالی الله عن ذلك
 زیرا که علم بر وجه است اجمالی و حصولی پس علم اجمالی مستقنی ذات است که هرگز به تفصیل
 نیست بلکه علم تفصیلی که آن تکلیف حمل باشد یا بعد هم دانست بر شکی فایده اگر گوی که چون
 حقایق آشیاء در مرتبه وحدت نه امتیاز علمی مضمون بودند و امتیاز علمی را بدان و علمی بر او پس
 بودن ایشان بدان مرتبه از بجا تحقیق شد و آنچه ثابت و معلوم گشت که بدان مرتبه
 بدانکه ثبوت ایشان در آن مرتبه از مرتبه اولویت تحقیق بر حسب چنانچه حضرت مولای عالمی
 سابق تسبیح کرده اند - سه فی الجرح علم شان نفس ثبوت - فی فیضی انی فی ذلک

فی سخن مستاد ولی لایک بگره غرور و ریاض و صحت سر بسجده ازان می فرایند و گمان در
 و بخشش آید بیکر بود جمله را در خود ز خود با خود نمود. از بجا معلوم شد که تمامی حقایق ممکنات نبات
 و تعالی در مرتبه وحدت که مرتبه اجمال یافت ذات خود است که منم گفتن عبارت
 ازان آنست ثابت و متحقق بودند که جمله را در خود ز خود با خود نمود اگر مسلوب اشئی باشند
 مثبت اشئی خود این معنی چگونه صورت بند بلکه محال باشد. و کل آنها بتر ششم یا فیه
 و این مرتبه را یعنی حور را در خود با خود نمود و احدیت گویند که مرتبه تعقل یافت ذات
 خود و ذات ممکنات است که ذات من چنین و ذات ممکنات چنین و چنان پس
 علم ممکنات را در خود و بی خارج خود به تفصیل معلوم نموده معلوم ازلی خود دانست که فلان
 شقی فلان سید و فلان کافر و فلان مسلم و غیر ذلک و بدو جب همان علم و دانست
 خود تقدیر خیر و شر و کفر و اسلام و ایمان و کفر و غیر ذلک بمقتضای ذات هر یک
 بلکه جف القلوب ما هو کاین از بجا است و لقد رزقنا من الله و شره من الله تعالی
 ازین روست و حدیث الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من
 سعید فی بطن امه. همین مقام است اگر اهل ظاهر شریعت مراد از بطن ام شکم
 را در می گیرند یعنی شقی و سعید مثل ذلک هم از شکم مادر است اما اهل باطن شریعت
 اندراج ذات حق بطن ام میگیرند یعنی شقی و سعید بانداج ذات حق من الازل الی الابدیت متحقق اند و را
 همین که خواستی از او بین سعید ازلی می گویند و نیز در حدیث شریف آمده ان رجلی من
 عنقه قال یا رسول الله اریئت ما یعمل الناس الیوم و لکی خون فیدلشی
 یعنی علیه یعنی فیروز قد رزقی او فیاستقبلوه به ما اتکم به فیه و شیت
 الحجة علیه فقال لا بل یعنی علیه یعنی فیه یعنی در روز قیله مرئیه

و این مرتبه را یعنی حور را در خود با خود نمود و احدیت گویند که مرتبه تعقل یافت ذات خود و ذات ممکنات است که ذات من چنین و ذات ممکنات چنین و چنان پس علم ممکنات را در خود و بی خارج خود به تفصیل معلوم نموده معلوم ازلی خود دانست که فلان شقی فلان سید و فلان کافر و فلان مسلم و غیر ذلک و بدو جب همان علم و دانست خود تقدیر خیر و شر و کفر و اسلام و ایمان و کفر و غیر ذلک بمقتضای ذات هر یک بلکه جف القلوب ما هو کاین از بجا است و لقد رزقنا من الله و شره من الله تعالی ازین روست و حدیث الشقی من شقی فی بطن امه و السعید من سعید فی بطن امه. همین مقام است اگر اهل ظاهر شریعت مراد از بطن ام شکم را در می گیرند یعنی شقی و سعید مثل ذلک هم از شکم مادر است اما اهل باطن شریعت اندراج ذات حق بطن ام میگیرند یعنی شقی و سعید بانداج ذات حق من الازل الی الابدیت متحقق اند و را همین که خواستی از او بین سعید ازلی می گویند و نیز در حدیث شریف آمده ان رجلی من عنقه قال یا رسول الله اریئت ما یعمل الناس الیوم و لکی خون فیدلشی یعنی علیه یعنی فیروز قد رزقی او فیاستقبلوه به ما اتکم به فیه و شیت الحجة علیه فقال لا بل یعنی علیه یعنی فیه یعنی در روز قیله مرئیه

گفتند یا رسول الله خبر ده اگر که غل می کند مردم امروز یعنی در دنیا اگر کوشش می کند در آن - یا
 چیزیست که قضاء قدر حکم کرده شده است بر ایشان و گذاشته است در باب ایشان از تصدیق
 پیش رفته است در ازل یا واقع است در چیزی که می کند بقدرت اختیار خودی آنکه خدا تعالی
 در ازل حکم کرده باشد یعنی قضاء قدر سابق به نسبت چیزی که آمده امر و نهی کرده اند -
 و ایشان از پیش خود بقدرت اختیار خود طاعت می کنند یا محصیت می دهند پس گفت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست چنین بلکه چیزیست که حکم کرده است بر آدم میان دو گزشت
 است در باب ایشان پس اگر اعیان ملکات مسلوب الشئ باشند چنانچه در باطن اعتقاد
 است این همه تقدیر خیر و شر و اطلاق شقاوت و سعادت و غیره بر کدام کس بود - اگر
 عین ذات حق باشد چنانچه محمدان را اعتقاد است پس اطلاق این همه بر او تعالی
 لازم آید معاذ الله عن ذالک - پس صور علییه سبب امتیاز علی و یعنی مسلوب الشئ یعنی
 و نیز عین ذات حق نیستند بلکه غیر ذات او نید - چنانچه حضرت مولوی جامی تبایه آن می
 فرماید **تمییز علی** - امتیاز علی آمده در میان - بی نشانی را نشانها شد عیان - یعنی از
 روی علم و عین در مرتبه وحدت هیچ نشان نداشته در مرتبه دیگر که واحدیت است
 امتیاز علی در میان آمده نشان آن همه در علم حق ظاهر شد پس در نیصورت **بهیئت**
 واجب ممکن زهم متنازع شد به رسم ذاتین دوی آغاز شد و بدو دوی و غیرت یعنی که
 فیما بین واجب و ممکن از ازل در مرتبه وحدت بالقوه واقع و متحقق بود - در اینجا یعنی
 در مرتبه واحدیت بالفعل بطریق امتیاز علی متحقق گشت و بعد از آن در عالم شقاوت
 بطریق خارجی آمد و با امتیاز یعنی متنازع گردید از نیجاست که حضرت جامی قدس سره
 در سلسله الذنب فرموده **س** هر چه در عین ذات نیجا بود - در شهادت ظهور کرده نمود -

بیان بگو حقایق اشیاء در مرتبه احدیت بدانکه چون ثابت شد که حقایق ممکنات
 در مرتبه وحدت متحقق اند بدلیل آنکه در مرتبه واحدیت جبراً در خود با خود نمود پس بهمین
 دلیل معلوم توان نمود و عقل باید کرد که در مرتبه واحدیت نیز که مافوق مرتبه واحدات است
 که علم اجزائی هم یعنی اطلاعات هم نقش هم دوران مرتبه تحقق منیب و منفی شود آخرتیه را غیب
 جویت و غیب الغیب و مستطیع الاشارات و باطن وحدت و ثلث ذالک می گویند حقایق
 اشیاء با سماء و صفات عبادیت خود ثابت و متحقق اند با وجود این عقل دلیل مذکور دلیل
 دیگر نیز بر این آنست که کمالی است که ازین معنی یعنی ثبوت عبادیت خود معبودیت
 حق را مرتبه احدیت خبر می دهد و می فرماید که **حیث** من آن وقت کردم خدا را چگونه
 اوقات و صفات خدا هم بنده آنکه اگر چه این بیت مشهور است و در اقواله خاص
 و عام مذکور اما معنی آن از ادراک عقول هر کس پس و در است که تا حال حل آن هیچ
 سببیکه کرده تیرا که صفات و ذات حق را نفی کرده و خود دوران وقت بوده سجده کردن
 صریح محال و خلاف عقل و نقل می نماید بلکه ذات و صفات خدا را نفی کردن باطنی است
 لازم می آید با وجود این که خود دوران وقت بوده سجده کردن کاذب هم شدن
 متحقق می گردد معاذ الله بلکه معنی آن بیت مطابق عقل و نقل بودن و محال بودن آن
 و کاذب نشدن گوینده آن بیت سو قوت یو خلق العلم من اهلوا رجال الله
 است و پس معنی آن چنان باشد که بودن ذات و صفات حق بنا بر امتیاز علمی است
 من معیش السلیت معاذ الله که آن محال و خلاف عقل و نقل است یعنی علم
 حق بذات و صفات خود هم نبود پیرتیه سر است احدیت بود پس و بدین هم من عین
 از آن بودم بلکه عباد غیر حق بودم - اگر چه از ادراک امتیاز حق بیرون بودم - ایا بفرست

حقیقت تحقق بودم ز ملبوس الحقیقت و اقصای وجود کردن می شستم و از سر اقصای
 ذوالی و استداد اصلی خود سجده می کردم و نیز هم بر این محل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 بیت عربی در ایوان خود فرموده و شارح معنی آن بخاری منظم کرده .. **قطعه**
 آنروز که این سر اس ویرانه بود و مطلق اثری از خیم و چخانه نبوده از یاد عشق بودستی مایه
 وین طره که یک ساغر دپیانه نبوده از خیمه ذات حق از خیم صفات مراد باشد تا انهم پس اینجا
 معلوم شد و یقین پیوست که جمیدیت و غیریت ممکنات از ذات واجب کمالی از آن
 وقت باز یعنی از مرتبه احدیت ثابت واقع است نه نقطه من حیث الظهور
 الی الفنا چنانچه ازل بخاطر اعتقاد است اگر ازلان وقت باز تحقق نباشد پس این
 همه از کجا آمده پس از اینجا شنید شد مراتب بطین در طین عالم شهادت و تحقق شد و معنی بطین
 در طین آیات غیرت و الله تعالی و انتقام فقر و تنگدستی و مثل ذالک که از حق
 سبانه در مقدمه غیریت حقیقی من حیث اللفظ واقع اند و به تصدیق پیوست
 مصداق قوله حق و کلامه صامی و استیمن الله علی ذالک تا ازل ظاهر که وقت نظر
 باطن ندارد نظر بخاطر معنی آن آیات نموده معنی بطین در طین آن باریت بی نبوده هم بران
 مقصد مانند اگر نظر باطن ایشان روشن بود و بر زینه همان معنی ظاهر باطن در طین نیز
 تحقق نمودی و ناقص الحقیق نامده پس ازل ظاهر باید چنانچه معنی آیات بظاهر نیز
 صیغه تحقق داشته همچنان همان معنی بطین در طین نیز تحقق دارد و نیز اگر قوله حق کلامه من
 واقع است پس تحقق غیریت حقیقی من حیث الذوات از آن وقت باز یعنی اندراج
 مرتبه احدیت باید دانست حقیقت روح اول در اندراج زنده است و بالاس لکن
 در اندراج جزرات و مافوق آن در اندراج غیر است کسی که چشم او قیصر و انیمین روشن

به پیشانی
 به پیشانی
 به پیشانی
 به پیشانی

به پیشانی
 به پیشانی
 به پیشانی
 به پیشانی

است بی شک و بی تردید معترف این معنی می شود و می گوید که اصل آن مستقر روغن و
 محل اندراج آن شیر است پس از آنجا بطریق تنزل مرتبه در مرتبه خیزات و زنده آمده و از
 مقر بطون مرتبه خارجی آمده مشهور خاص و عام گردید و ازین مشهور و معلوم گردید و به تفصل آمد
 که این روغن در اندراج زنده و خیزات و شیر بود اگر ماده روغن در اندراج شیر نه بودی
 پس این روغن از کجا آمده بهیچان حقایق اشیا در مرتبه احدیت تحقق بودند که مرتبه و حدود احدیت
 که مرتبه تفصیل یافت و نمودن نکات است با تیار علمی در آمده مجملات خودات شدند بعد از آن مرتبه
 خارج بطور آمده با تیار یعنی رسیدند که کل افعالات و شمس و ماه و چرخ معلوم شد
 در بخش سلسله این غیریت از مرتبه احدیت واقع است که بطریق تنزل درجه بدرجه بعالم
 شهادت رسید پس تیر ستر این سلسله بدست گرفته بطریق عروج درجه بدرجه از درجه عالم
 شهادت تا بدرجه احدیت که باطن در باطن است رسانیم تا عروج و تنزل این
 سلسله مطابق واقع افتد و اقرار و تصدیق آن نمایم تا ایمان شرعی که متضمن و ذوات
 حق و عباد است و کلمه طیبه بدان ناطق و کلمه شهادتین باشد چون سابق تعلیم اوج بود بحال تحقیقات صحیح
 شود و آنکه مستحق علیهم می گویند که بنده هر چند عروج نماید و مرتبه حق رسید که مرتبه احدیت است و خود حق
 نگردد و بلکه حق نگردد و با اظهار تصرفات که از مقدور و تسبیح برودن باشد چون هم با ذوق و شل و ذالک
 که ازین دوی ظهور آمده چنانچه ایاز از مرتبه عبدیت بموجب امر سلطان محمود عروج
 نموده بر تخت افروخت خود بالذات محمود نشد بلکه محمود نام شد یعنی خود را بطور سلطان محمود
 کرد بان معنی که بر تخت جلوس کرد و سلام و بجزای نام او غیره خدمات گرفت و آداب
 بادشاهان را میسر من ظهور آورد و نیز سنسور موده آمد هر چند حقیقتا طاعت تنزل نماید و مرتبه
 عید رسید خود عبد نگردد بلکه چنانکه در چنانچه سلطان محمود از تخت شاهی تنزل نموده

بسیار ایازیتاد خود بالذات ایاز نشد یعنی خود را بطور ایاز نمود اگر زبان معنی که تسلیمات
 خلاصه دلوازمات نیازمند از وادای عرض مطالب بموجب آداب بینندگان بجا آورد
 پس درین بر دو صورت محمود محمود است و ایاز - ایاز محمود بالذات ایاز باشد و ایاز بالذات
 محمود گردید بلکه محمود بر مرتبه ایاز رسید و ایاز بر مرتبه محمود نایز گردید و این حفظ مراتب
 است هر که درین صورت بجز حفظ مراتب نکلی زندگانی است بی فایده پس چون بنده
 تحقیق خود بدان درجه احدیت رساند علما یا عوام باید که خود را خود ذات حق تصور نکنند
 چنانچه ایاز در حالت جلوس بر تخت شاهی ذات خود را خود ذات محمود تصور نکند
 بلکه غیر ذات حق داند و عبد چندان و تحقیق بداند که من عبد الوهیم و ادالاسن است
 چنانچه سابق تقدیرا یعنی تحقیق پوست بحال تحقیقا به چنان بداند ایمان تقلید
 بدرجه تحقیق رسیده ایمان سابق و لاحق هر دو بر سر خود باشد مابین هر دو تفاوتی
 واقع نشود که آن کفر و الحاد است و خلاف واقع است اینست تعقل آن مقبول نشود
 که آن آینه هر چند که عروج نماید و بر مرتبه حق رسد خود حق نگردد بلکه حق ناگردد و اما تعقل آنکه
 هر چند حقا ستمزل فرماید و بر مرتبه عبد رسد خود عبد نگردد و عبدانها شود آئینه در
 فضیله بیان همه است آید معلوم خواری نمود انشاء الله تعالی پس در نیصوت
 تحقیق گشت آنچه سابق گفته شده بود که معنی دلیل قطعی ثل و الله غنی و انما الفقر
 و لیس کشفه شی و کذا الک معنی حدیث شریف لا قطر وانی کما اطر البصار فی
 عینی بن مرید قولو عبد الله و رسوله و مثل ذالک که بر غیریت
 ذات حق و عبدیم از بجز ان صادق که خدا و رسول اند علیه الصلوٰه و السلام
 واقع است چنانکه در ظاهر بنفیس صیغه تحقیق است بهمان معنی بطین در بطین نیز

اینست که
 عینی بن مرید
 علیه السلام این را
 در حدیث خود
 بیان فرموده
 است که من عبد
 الله و رسول الله
 و انما الفقر و
 لیس کشفه شی
 و کذا الک معنی
 حدیث شریف
 لا قطر وانی
 کما اطر البصار
 فی عینی بن
 مرید

محقق باشد تا مقوله تدریجی و کلامه صدق صادق آید و گرنه احتمال کذب در خبر و ان
 اشیان لازم آید و هائی چون ذالک زیرا که چون مجربان صادق خبر داده اند بنیاد
 کلام ایشان قطعا و قاطعا مستقام و آن محقق شود کسی آن غیرت را فقط از همین ظهور احتمال
 نماید و از ازل و از خدا و اسباب در خبر دادن حقیقت غیرت خلاف واقع تصور نموده
 باشد و علاوه بر این واقع تصور کردن از خبر این صادق موجب بطان لسان باشد معاذ
 الله زیرا که خبر دادن خلاف واقع از خبر این صادق است و خلاف واقع آنکه این هر دو
 است در عالم شهادت غیر یکدیگر و در عالم خیب عین یکدیگر باشند مطابق واقع
 است که چنانچه در عالم شهادت غیر یکدیگر در عالم خیب نیز همچنان غیر یکدیگر باشند
 نه عین یکدیگر و صدق بیام نیز همان است که مطابق واقع باشد پس از این معلوم
 معلوم شد که غیرت من نیست الذوات است من الازل نه فقط من حیث
 الظهور و انی الفناء و برین معنی آید که به هر جمیع من یلتقیان بلیتھا برزخ
 و بیجهان دلالت تمام دارد و فافهم بدانکه دو دریا عبارت از دو ذات غیر یکدیگر
 است که ذات واجب شریف بصفات کمال ذات ممکن مستحق بصفات
 نقص و زوال و این هر دو دریا بهم از ازل جاری انجشیتی که زاین در آن آیند
 و زاین درین آهنگ در میان هر دو ذات برخصیت که بینهما برزخ کایقیا
 و برزخ در میان آن سرود دریا چیزی ثالث نیست بلکه همان حد فاصل
 نقصان و کمال یکدیگر است پس فافهم کجاست منکر غیرت حقیقی در مرتبه
 احدیت و وحدت و واحدیت که بر سه مرتبه غیب اند و نیز کجاست
 منکر ذات و معترف بکلمات قاطعه بیاید و از روی تیز و انصاف درین

منکر ذات و معترف بکلمات قاطعه
 بیاید و از روی تیز و انصاف درین

منکر ذات و معترف بکلمات قاطعه
 بیاید و از روی تیز و انصاف درین

مقدمات مذکور ملاحظه نموده بیند که چگونه غیریت در هر سه مرتبه مذکور تحقیق و ذوات نیز از درستی
 دلائل شرعی و حدیث نبوی و اقوال اهل تحقیق بنفس صیغی تا دلیل دلی قوی
 محقق است و متنبه شود از چند اخطا و داخ خود که در مرتبه غریب عین ذات حق می نماند
 و با خود یکذات می پنداشت و این که بنجر کفر و نخل در ایمان و کذب قول خدا و رسول و اهل
 تحقیق است اعانای الله عن ذالک و اگر نه حواله به هادی علی می رود که و هو یهدی الی السبیل
 الرشید و یزاکم بنجر حق سبحانه و دیگر کسی هادی این کور باطلان نیست حتی اصول الله می باشد و علم
 زیرا که الله لا یهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
 و این فقره از آنجا که امر آتی است ادع الی اسبیل ربک بالحکمة و الطو عنة الحسنة
 و جاد یهدی بالنی می احسن ان ربک هو اعلم من صل عن سبیلک و هو اعلم
 بالهدی و ینبغی موافقت و تمیز از حدیث و نیز ذوات دیگر که قطع از این شرک ان دو
 ذات را دلیل است قطعی آنکه چون رسول الله علیه و سلم در شب معراج از عالم شهادت
 به مقام قرب حضرت الهی رسید جماعتی از آن حضرت بدیدار خود است و فرمود گفت که در تبتک
 و دست ملاقات دو دست در دهید بر آنکه از لطیف روستا می برد تو که در دست معنی بر آن
 من چه بدید آورده حضرت صلی الله علیه و سلم بدید انخیات الله و نصلوة و الطیبات
 نیاز نمود از حق سبحانه این توارش عطا شد که السلام علیک ایها النبی و رحمت الله و
 صر کانه بعد از آن حضرت این کلمه او فرمود السلام علیکم علینا و علی عباد الله الصالحین
 و بعد از آن تمامی فرستادن گواهی این معنی داد که انشعبدان الله الا الله و انشعبدان محمد الا
 عبدا و رسولا پس بیند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مقام قرب قارب تو سبب او توفیق رسیده خود را
 خود ذات حق ندانست بلکه غیر ذات حق دانست بدید نیاز که توارش می باشد است کز را انشعبد و تار می

در مرتبه غریب عین ذات حق می نماند و با خود یکذات می پنداشت و این که بنجر کفر و نخل در ایمان و کذب قول خدا و رسول و اهل تحقیق است اعانای الله عن ذالک و اگر نه حواله به هادی علی می رود که و هو یهدی الی السبیل الرشید و یزاکم بنجر حق سبحانه و دیگر کسی هادی این کور باطلان نیست حتی اصول الله می باشد و علم زیرا که الله لا یهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و این فقره از آنجا که امر آتی است ادع الی اسبیل ربک بالحکمة و الطو عنة الحسنة و جاد یهدی بالنی می احسن ان ربک هو اعلم من صل عن سبیلک و هو اعلم بالهدی و ینبغی موافقت و تمیز از حدیث و نیز ذوات دیگر که قطع از این شرک ان دو ذات را دلیل است قطعی آنکه چون رسول الله علیه و سلم در شب معراج از عالم شهادت به مقام قرب حضرت الهی رسید جماعتی از آن حضرت بدیدار خود است و فرمود گفت که در تبتک و دست ملاقات دو دست در دهید بر آنکه از لطیف روستا می برد تو که در دست معنی بر آن من چه بدید آورده حضرت صلی الله علیه و سلم بدید انخیات الله و نصلوة و الطیبات نیاز نمود از حق سبحانه این توارش عطا شد که السلام علیک ایها النبی و رحمت الله و صر کانه بعد از آن حضرت این کلمه او فرمود السلام علیکم علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن تمامی فرستادن گواهی این معنی داد که انشعبدان الله الا الله و انشعبدان محمد الا عبدا و رسولا پس بیند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مقام قرب قارب تو سبب او توفیق رسیده خود را خود ذات حق ندانست بلکه غیر ذات حق دانست بدید نیاز که توارش می باشد است کز را انشعبد و تار می

نیز از آن تمامی فرستادن گواهی این معنی داد که انشعبدان الله الا الله و انشعبدان محمد الا عبدا و رسولا پس بیند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مقام قرب قارب تو سبب او توفیق رسیده خود را خود ذات حق ندانست بلکه غیر ذات حق دانست بدید نیاز که توارش می باشد است کز را انشعبد و تار می

در مرتبه غریب عین ذات حق می نماند و با خود یکذات می پنداشت و این که بنجر کفر و نخل در ایمان و کذب قول خدا و رسول و اهل تحقیق است اعانای الله عن ذالک و اگر نه حواله به هادی علی می رود که و هو یهدی الی السبیل الرشید و یزاکم بنجر حق سبحانه و دیگر کسی هادی این کور باطلان نیست حتی اصول الله می باشد و علم زیرا که الله لا یهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و این فقره از آنجا که امر آتی است ادع الی اسبیل ربک بالحکمة و الطو عنة الحسنة و جاد یهدی بالنی می احسن ان ربک هو اعلم من صل عن سبیلک و هو اعلم بالهدی و ینبغی موافقت و تمیز از حدیث و نیز ذوات دیگر که قطع از این شرک ان دو ذات را دلیل است قطعی آنکه چون رسول الله علیه و سلم در شب معراج از عالم شهادت به مقام قرب حضرت الهی رسید جماعتی از آن حضرت بدیدار خود است و فرمود گفت که در تبتک و دست ملاقات دو دست در دهید بر آنکه از لطیف روستا می برد تو که در دست معنی بر آن من چه بدید آورده حضرت صلی الله علیه و سلم بدید انخیات الله و نصلوة و الطیبات نیاز نمود از حق سبحانه این توارش عطا شد که السلام علیک ایها النبی و رحمت الله و صر کانه بعد از آن حضرت این کلمه او فرمود السلام علیکم علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن تمامی فرستادن گواهی این معنی داد که انشعبدان الله الا الله و انشعبدان محمد الا عبدا و رسولا پس بیند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مقام قرب قارب تو سبب او توفیق رسیده خود را خود ذات حق ندانست بلکه غیر ذات حق دانست بدید نیاز که توارش می باشد است کز را انشعبد و تار می

بدانکه چون دو ذات غیر یکدیگر تحقق شد ذات واجب ذات ممکن من الازل الی بدین
 باید دانست که ذات ممکن اگرچه در عالم شهادت بخلق خالق است که خالق کل شیئی و آن
 روح است اما در علم باطن که عبادت از مرتبه احدیت و وحدت و احدیت است
 چون مثل ذات واجب بی خلق خالق است و آن صور علیه و اعیان ثابت است و اقتضا
 ذات هر ایک از کمالات نیز چون اقتضا ذات حتمی بی حمل جاعل است
 و این دقیقه است از دقائق امور شرعی که بجز این سخن حل مشکلات و انگشتان مشد جبر و
 اختیار هرگز امکان ندارد اگر چه این مقوله گران می نماید و خاطر هر کس از قبول آن متضرر
 می گردد اما بدلائل عقل و نقل متحقق است دلائل عقل آنکه اگر ذات ممکن در ازل بعلم حق
 سبب جاعل باشد هر آئینه پیش از حمل جاعل سلب بوده باشد و قاعده کلیه است
 که آنچه که سلب است همیشه سلب است هرگز بوجود نیاید چنانچه شریک باری و کذا لک
 انچه که موجود است همیشه موجود است هرگز مسلوب نگردد چنانچه ذات باری جل شاناه
 و گرنه قلب حقیقت لازم آید و آن محال و باطل است پس ضرور شد که بی حمل جاعل
 باشد و نیز چون ذات کمالات در ازل بعلم حق سبب جاعل تعالی محل حوادث بودن
 لازم آید تعالی الله عن ذلک و نیز چون علم و قدرت حق ازلی اند اگر معلومات و مقدرات
 بعلم جاعل باشند تا بمحصل شدن ایشان محصل بودن علم و قدرت حق لازم آید و آن
 محال و باطل است اگر گوی که مقدرات و معلومات حق که عبارت از عالم خلق است
 همه حادث اند و امر شریعت العالم حادث و جز حق کسی دیگر قدیم نبود ازین که گفتی همه قدیم
 بودن لازم آید پس این خلاف عقاید شرعی است بدانکه انیمه بذات باری تعالی
 بالقوة از ازل ثابت و متحقق اند و هر ایک بصفه و شان حادث و غیر و تبدل

در عالم ازینجه

سعادت و شقاوت و کفر و اسلام و کل ذالک از کلیات و جزئیات بی محل جاعل و متعلق
 معلوم قدیم خود آن همه ذوات را باین صفات می دانست که بکل شیئی عیلم بدانکه معنی کل شیئی علم
 مطلق است و مفید یعنی هم عالم شهادت برای اشیاء می دانست و هم در عالم غیب حقایق
 ایشان را که هو عالم الغیب و الشهادات هم بر این معنی مطلق واقع است اگر معنی آن
 مفید گیرند و دانستن هم درین عالم شهادت باشد در عالم غیب جاعل بودن لازم آید -
 تعالی الله عن ذالک بعیت حال هر گاهی که بگویم و دانند و بیند و نه سببش شکم
 زیرا که در علم او ثابت اند و اگر جاعل بر او تعالی لازم آید تعالی عن ذالک و بعد از آن
 چنانچه که در علم او ثابت بودند حقیقتاً بباراد و قدرت خود آن همه معلومات و مقهورات
 را از قوت افضل آورد و بصفی که در ازل موصوف بودند و کلایرال موجب کرد انبیا و سایر
 محصلی که درین معنی ابرو جود کردن ایشان واقع است چنانچه صورت موجودیت
 محصلت آن بنزد و طه و دم معلوم خواهی نمود انشاء الله تعالی پس قدیم بودن ایشان
 در حقیقت الذوات و آن صور علیهم و معلومات حق اند در شرع معلومات
 حتی را قدیم می گویند زیرا که اگر صور علیهم را حادث گویند ذات او تعالی محل حوادث
 دون لازم آید و آن محال و فلتان شرع است و حادث بودن ایشان بحیثیت موجود
 شان نیست و ظاهر در شرع از روی موجودیت حادث می گویند و مخلوق
 می دانند بخلاف جاعل که الله جاعل کل شیئی است بدانکه معنی آید الله جاعل کل شیئی مفید مطلق یعنی خالق ایشان هم در علم
 شهادت است پس اگر معنی آن مطلق گیریم یعنی در عالم باطن هم خالق اشیاء دانند درین صورت
 ذات حق تعالی محل حوادث بودن لازم آید تعالی الله عن ذالک و ازین جهت
 که عارفی درین محل فرموده بعیت نه هر عالم قدیم سنی چنان بود و اگر حادث بگوید می بایست

اینست که در علم او ثابت
 بودند حقیقتاً بباراد و قدرت
 خود آن همه معلومات و مقهورات
 را از قوت افضل آورد و بصفی که
 در ازل موصوف بودند و کلایرال
 موجب کرد انبیا و سایر

اینست که در علم او ثابت
 بودند حقیقتاً بباراد و قدرت
 خود آن همه معلومات و مقهورات
 را از قوت افضل آورد و بصفی که
 در ازل موصوف بودند و کلایرال
 موجب کرد انبیا و سایر

و نیز اگر ذات ممکن محال باشد قباحت بر او قائل لازم آید. زیرا که کافر و مسلم و فاسق
 و فاجر و غیره در اصل هیچ نبوده و چنانچه اکثر کسان همین اعتقاد دارند و شائش چون عکس و
 می آید و می گویند که عکس پیش از موجود شدن و رخا رج نه داخل بدان بودند و وجود خارجی
 داشت پس در اصل هیچ نبوده بعد حق حقیقاً بقدرت خود عالم ایشان را مستعاضاً
 پیدا کرد و اقتضای ذات هر یک نیز از کفر و اسلام شقاوت و سعادت و مثل ذلک
 از خود در ایشان پیدا نمود پس یکبار مثاب و دیگر را معذب ابدی داشتن ظلم
 صریح بود زیرا که ایشان در اصل هیچ نبوده و سلب الشئ نبوده و اقتضای ذاتی
 ایشان نیز از سعادت و شقاوت هیچ نبود خود حق سبحانه از طرف خود پیدا نمودن
 و باز تعذب آنها فرمودن جز ظلم صریح چیز دیگر تصور نمی شود تعالی الله عن الخلال
 و حال که در قرآن مجید و فرقان حمید خود حقیقاً می نسراید و ما لله یزید ظلماً للجناد
 و ان الله لیس بظلام للعبید پس در صورت اندر و دلائل عقلی تحقق نموده
 حکمت از ازل ثابت اند و بی خلق خالق اند چون عکس و معکوس نیستند و دلیل نقلی بر این
 همین آیه کریمه و ما لله یزید ظلماً الخ است فافهم پس در ضمن تحقق این در آن
 بی خلق خالق مسئله جبر و اختیار تحقق می گردد و حل مشکلات آن نیز میان مشکلات عالمی
 در حل آن حیرانند و در بجای نمی بندد و از نیجاست قول امام اعظم رحمه الله علیه
 قلنی مسئله الجبر و الاختیار بدانکه اکثری ازین قول ولایت آن می کردند که
 امام را مسئله جبر و اختیار حل نشده و مشکف نگردیده چون امام را حل شده باشد
 ما چه و کدام کس باشیم که تحقیق آن مسئله پروا داریم ازین معنی خود نیز به تحقیق آن مسئله نمی پروا داریم
 و بر امام نیز ظن نامستول می دارند و نمی دیدند که این قول ولایت بر آن وارد که مسئله

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

خبر و اختیار بران حضرت مشکف شد بعد انکشاف آن مسئله و اطلاع وقت و بارگی آن
 فرمود که مسئله خبر و اختیار را بکشت - چنانچه کسی بگوید خطرناک رفته باشد و بگوید که فلان کوی
 خطرناک است پس این قول بران دلالت دلو که آن کس در آن کوی رفته است و
 حقیقت آن دریافت نموده و اگر نمی رفت و حقیقت آن معلوم نمی نمود - هرگز این
 قول بر زبان نمی راند و محسوس نموده نمی گفت که فلان کوی خطرناک است قطع نظر از این
 تعریض انشاء الله تعالی تو نیز کیفیت آن مسئله بجهت وقت و بارگی است معلوم نموده همین
 امر را خواستی نمود - خواهی گفت که مسئله خبر و اختیار را بکشت و ملاک ساخت - پس بنا بر آنکه
 باطلان تو را نام درست افتد و ایمان تو بر آن مسئله آید و شک و تردید که در صورت عدم
 عمل مشکلات آن واقع می شود بکلی از خاطر تو قلع گردد - همان آن اگر چه در رساله دیگر که
 مشتمل بر مشکلات خبر و اختیار است محصل بقدر آنکه در اینجا نیز بطریق اختصار قلمی می گردد
مسئله دوم در بیان مشکلات خبر و اختیار بکلی اعتقاد دانی
 اول نسبت به آنست که سه حادثه است چنانچه در شرح و تفسیر می آید همه از تقدیر الهی است و تقدیر خیر و
 از نیک و بعد کفر و اسلام هم و شادی و غم و غل و مالک که در عالم شهادت ظاهر می شود و
 از کار و عمل و غیره بوقوع می آید همه از تقدیر الهی است نه غیر او که و تقدیر خیر و
 و شره من الله تعالی کما فی تفصیل نیز اعتقاد است که - **بیت**
 فعل ما نواه زشت خواه گوید کیب یک است آفریده آنکه و الله خالق کل شیء الله
 خلقکم و ما تعلمون هم درین محل واقع است بر آنکه درین مردود صورت یعنی در
 صورت و تقدیر خیر و شره من الله تعالی در صورت و الله خالق کل شیء الله
 وارد می شود که چون تقدیر خیر شر در عالم غیب خود از حواس از ازل باشد

بیت
 و خبر و اختیار
 را بکشت
 و ملاک ساخت

هُوَ قَوْنٌ مَبْعُونٌ دیتے ہیں کہ خداوند تعالیٰ نے ہر شے کو اپنے ہاتھ سے پیدا کیا ہے اور ہر شے کو اپنے ہاتھ سے ہی قائم رکھا ہے۔
 خود مستقل می دانند و نمی بیند کہ بنده خالق افعال خود است بالا استقلال تا در نیصورت اطلاق
 نظم بر او تعالیٰ لازم نیاید چنانچه قدیر را اعتقاد است و این موجب شرکت با حق تعالیٰ
 در صفت خالقیت است و بر بطلان این عقیده فاسدہ آید کہ یہ ہل من خالق خیر اللہ
 واقع است پس کم کسی است کہ بکنہ این دقیقہ رسیدہ و تطبیق این ہر دو آید چنانچہ
 باید کردہ باشد اللہم اجعلنا بفضلک و کرمک و تصدق حبیبک محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 این دقیقہ مشکوک و تطبیق این امور متناقضہ بر محقق دو ذات غیر یکدیگر من الازل بی خلق
 خالق محکم ذکرہ امکان ندارد و تفصیل چنان باشد کہ چون سابق دانستہ آمدی کہ ذات
 ممکنات در عالم غیب صور علیہ حق آند و آن در اندراج ذات حق فی مرتبہ العلم ثابت
 و مستحق اند کا اندراج الصور فی علم الصور کما سبق ذکرہ تعریف صور علمی علم معدوم است
 یعنی معلوم ازلی حق اند بہ تمامی صفات و اقتضائے ذاتی خود معدوم بود و خارج
 پس حق تعالیٰ آن صور علمی را کہ در علم او ثابت و مستحق اند و بخارج موجود نیستند
 وجود بخشی فرمودہ موجود گردانید و اللہ خالق کل شیئی فرمودہ او تعالیٰ است و بدان
 صحتی کہ ہر یک از کافر و مسلم و غیر ذالک بصفت کفر و اسلام و فسق و عیسان و بخل و
 سخاوت و چین و شجاعت و مثل ذالک موصوفت و مقتضی بودند و حق تعالیٰ لا اقتضا
 ہر یک از ایشان علیہم ازلی خود می دانست چنانچہ بطریقہ حال ہر ممکنی کہ ہمہ علم و دانند
 بیند و نہ پیش کم - و آید کہ یہ لکل شیئی علیم بر این معنی دلالت تام دارد و اگر نہ چنانکہ بر او تعالیٰ
 لازم آید و بحسب اقتضائے ذوات ایشان تقدیر این ہمہ با ایشان در ازل فرمودہ

مذکورہ اندراج
 صور و علم
 علم

بود همچنان انبیه نیک و بد ایشان در ایشان خلق فرموده در عالم شهادت از ایشان
 بوقوع آورد و الله خلقه و ما تعملون از نجاست چنانچه تکرار این معنی از ائمه ابرار
 این رساله به بیان آمده باز بار آنکه اذ انکر تقیر سر واقع است درین محل که حل این
 مسئله جبر و اختیار است بیان نمود پس در اینجا عارف را دو نظر تحقق شد یکی نظر بقدر
 الهی دوم باقتضای ذات هر یک از کافر و مسلم و غیر ذلک و هر دو مصرع این بیت
 بهم بر این دو نظر دلالت دارد که حضرت مولوی جامی در عقاید فرمود - **بیت**
 هر چه خواهد کند ز منیع و عطا نیست کس را محال چون و چرا چنانچه مصرع اول نظر
 بقدر الهی نموده گفته می شود که من فعلها همه چه شمر چه خمر همه تقدیر او بود لا غیر - نیز
 گفته می شود و لقد رزقناه و مشی من الله تعالی بفعل ما یشاء و چگونه ما یرید
 بر ایک را در تحت شیت الهی دارا دلم زلی مجبور دانسته می شود اما نظر بمقتضای
 ذات هر یک نموده گفته می شود که این همه تقدیر ازلی و خواست لم یزلی حق محجب
 باقتضای ذات هر یک است درین صورت نیست کس را محال چون و چرا تحقق
 می گردد زیرا که هر چه از نیک و بد در ازل تقدیر فرموده همه بمقتضای ذات ایشان
 است پس چون و چرا کجا واقع باشد اما در نظر عوام چنان می نماید که حقایق این صفت
 کفر و اسلام و غیره در ایشان بمقتضای ذاتی خود تقدیر فرموده از ایشان بوقوع
 می آرد چنانچه اکثری که تحقق دو ذات من الازل کردند ولی خلق خالق ندانند از
 اقتضای ذاتی خبر ندارند بجز این نظر اند پس چون نظراتی ندارند بجز این نظر می نمایند چون و چرا
 در میان می آرند و مدد دل خود این معنی مرسوم دارند و آنکه نظراتی دارد و آن جز تحقق
 دو ذات غیر مرسوم دیگر و بی خلق خالق امکان ندارد و تحقیق می دانند که تقدیر و خبر شر

این را با تمام این
 بیان می دانند

ما شاء و جعله ما يريد و هو على كل شيء قدير **میت** هر چه خواهم کند منع و عطا
 میت کس را محال چون دیر از چنانچه و در دنیا هر کس این معاند کند از ایلی باز دارد
 باز ایان با عطا نماید و فاسق را از اطاعت باز دارد و باز بطاعت و عبادت می آورد
 و مومن را ایان عطا فرماید و باز کعبه می اندازد و کعبه را توبه و انابت بخشیده باز متعکبه می گرداند
 و کسی را باز دارد از سخاوت و جو اندوزی و باز عطا فرموده حتی دیر از دگر داند پس این چنین
 تصرف در ملک حقیقی خود دارد دنیا می نماید کسی چون دیر در میان می آورد همچنان در آخرت
 نیز بکر و دوزخی را بهشتی کند و بر او مقبل و شقی را سید گرداند یا بر کس آن نیز چون دیر واقع بشد
 پس این چنین کنی کند و شقی را سید شقی داشته عذاب و دوزخ معذب می دارد و سید را
 همیشه سید داشته و بهشت براحت جاوید عطا می گرداند چگونگی است و چراست بد آنکه
 كما قوله تعالى فمنهم مثنى وسيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها
 زفيراً و شهيقاً خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء
 ربك ان ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا ففي الجنة خالدین
 فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر محذوف و بکسر عطاء
 این و در حدیث است از پی دعا معنی شلاً از یک کس چیزی باز دارد و باز همان چیز را عطا فرماید
 چنانچه بادشاه را آنکه اسازد که در بادشاه و کافر و ادلی سازد ولی کافر و باز همه را بشکل اول
 در آورد و شل ذالک چنانچه بر این مقدمات آیات جنات ما لکم فی الملک
 من تشاء و تنزع الملک من تشاء الخ و شل ذالک واقع دارد این منع و عطا
 عارضی است العرض لا یبقی فی زمانین و این نیز مقتضای ذوات ایشان
 است نه بجهنم بقصدناست ذات حق تعالی و منع و عطا لازمی شل بگوئی

هر چه خواهم کند منع و عطا
 میت کس را محال چون دیر از چنانچه
 باز ایان با عطا نماید و فاسق را از اطاعت باز دارد و باز بطاعت و عبادت می آورد
 و مومن را ایان عطا فرماید و باز کعبه می اندازد و کعبه را توبه و انابت بخشیده باز متعکبه می گرداند
 و کسی را باز دارد از سخاوت و جو اندوزی و باز عطا فرموده حتی دیر از دگر داند پس این چنین
 تصرف در ملک حقیقی خود دارد دنیا می نماید کسی چون دیر در میان می آورد همچنان در آخرت
 نیز بکر و دوزخی را بهشتی کند و بر او مقبل و شقی را سید گرداند یا بر کس آن نیز چون دیر واقع بشد
 پس این چنین کنی کند و شقی را سید شقی داشته عذاب و دوزخ معذب می دارد و سید را همیشه سید داشته و بهشت براحت جاوید عطا می گرداند چگونگی است و چراست بد آنکه
 كما قوله تعالى فمنهم مثنى وسيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفيراً و شهيقاً خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد و اما الذين سعدوا ففي الجنة خالدین فیها مادامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غیر محذوف و بکسر عطاء این و در حدیث است از پی دعا معنی شلاً از یک کس چیزی باز دارد و باز همان چیز را عطا فرماید چنانچه بادشاه را آنکه اسازد که در بادشاه و کافر و ادلی سازد ولی کافر و باز همه را بشکل اول در آورد و شل ذالک چنانچه بر این مقدمات آیات جنات ما لکم فی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء الخ و شل ذالک واقع دارد این منع و عطا عارضی است العرض لا یبقی فی زمانین و این نیز مقتضای ذوات ایشان است نه بجهنم بقصدناست ذات حق تعالی و منع و عطا لازمی شل بگوئی

مستوی الحلقه یعنی: سلامتی و بختی آفرینند و بادشاه عالم می کند و همه عمر بصحت و عافیت
 و دولت و سعادت می رود دیگری را کور و کر و تنگ و بی دست و پایی آفرینند و تمامی عمر با فلاح
 فقر و گرسنگی گرفتاری دارد و کذا لکن کافر و فاسق را بکفر و فسق پیدایی سازد و همه عمر بران
 می دارد و آخر بر همان کفر و فسق میراند و مرگش و میثاق را از اول تا آخر بر ایمان و طاعت
 می دارد و گاهی این را بر تنه آن نایز می گرداند چنانچه این سخن درین بار دنیا واقع است
 با خیرت نیز واقع باشد و این منج و عطا است لازمی است که هرگز از شخصی بدل و بخت
 نخواهد داد الا با بر سر یکی واقع باشد پس این نیز بحسب اقتضای ذوق ایشان است
 پس نه خلالت آن در خیانتی پیش می آید و تو هم آن میشود که حق تعالی را توانائی و
 قدرت آن نیست که آنرا بچنین و این را آنچنان نماید و اقتضای بر یک را تبدیل دهد
 چنانچه اکثری هم بر این توهم مانده نسبت به عز و تصور قدرت باد تعالی می دهند
 و مقصدین این کرمیه و اتم علی کل شیء قدیر بوجه کمال ندارند و دفع این توهم دل این شکل
 نموده اعتقاد و محضر نسبت قادر مطلق و مقدر بر حق می دارند و ایمان حوز را بیاد می دهند که
 نسبت به عز و تصور بخیاب باری تعالی موجب کفر است معاذ الله پس این حل مشکل
 باین وجه باشد که حق تعالی را قدرت کامله است بحیثیتی که مدبر را مقبل کند و مقبل را
 مدبر تا با وجود این قدرت علی کند تصریح این معنی در مثال می گویم چنانچه تو انظر
 یکشی و بیچ نقطه بوسیله تری و حوت با نظاری و یک نقطه بزمی و بی بی بی
 آن با وجود آنکه چندین هزار نقطه بالغت یا نیزه یا - را در می توانی و کذا لکن
 ظرافت نیز که طرف می سازد از کوزه و پیاله و غنیمت پس کوزه
 را پیاله نتواند کرد و پیاله را کوزه با وجود آنکه قدرت تمام بر ساختن ظروف دارد

دکوزه و سبورا پیا له د پیا له و سبورا کوله کردن و اند اگر کوزه با خارف گوید که چرا مرا
 باینقدر ساختی بایستی که چون سبوی کلان بیارستی تا وصله من بچو سبورا فراخ بودی و دست
 دلال ازین زیاده در من گنجایش یافتی ظرافت گوید نام و کوزه باشد و نام او سبورا
 پس حقیقت تو پس بچی قدر اقتضا داشت حقیقت جو و غیره که در علم من پس خواه
 که باینقدر ترا سازم و آنرا باینقدر با وجود قدرت ترا آقدر ساختن و او را بمقدار تو پودن
 امکان ندارد و پنهان از حقیقتی نیز با وجود کمال قدرت کافر را مسلم و مسلم را کافر و با
 وجودی تبدیل اقتضای هر یک از ایشان نمودن امکان ندارد زیرا که در مینصورت
 قلب حقیقت می شود و آن محال و باطل است پس هر یک می کند از من و عطای
 عارضی و لازمی بحسب اقتضای حقیقت ایشان می کند نه حالات آن هر یک می دهد
 بحسب قابلیت و استعداد او ذاتی هر یک می دید چنانچه

نظم
 یکی را عبادی را عبادی یکی را عبادی و افنا - یکی بنوا و یکی مالدار
 یکی سرفراز و یکی خاکسار یکی تند رست و یکی دانا یکی سال خور و یکی نوجوان
 یکی حبیب و یکی بوسیر یکی در پلاس و یکی در جوی یکی بود و یکی در غایت
 یکی در راه کفر و زاری و یکی حلقه و کعبه و اردبیل یکی در حشر و ابیات افتاد

هر چه مقتضای ذاتی ایشان است و دین تصرف در ملک خود بوقع باشد کسی
 را درین محل محال چون در چنان بود الا آنکه وضع الشئی در غیر موضع یا شد هر چند در
 ملک خود باشد موجب ظلم و چون در چنان بود تعالی باشد تعالی الله عن ذلك
 زیرا که ظلم به خود است تصرف در ملک غیر یا وضع الشئی در غیر موضع پس اینست در وضع
 در غیر موضع باین لازم آید تصور قدرت و نسبت بجزای تعالی و نیز کفر و فسق و نتیجه آن از عذاب

و در حق و غیره حق کافر و فاسق است و ایمان و طاعت و نیجه آن از ثواب و بهشت و حور
 قصور حق مومن و مطیع است پس حق یکی بدیگری دادن ظلم باشد نه عدل و عدل آن باشد
 که حق بحق دار عاقل گردد و اگر گوی که کفر و فسق حق کافر و فاسق و ایمان و طاعت حق مومن و مطیع
 چگونه بود بطلان تمامی مظاہر حلال و حلال الهی اند هر یکی از موجودات مظہر اسمی است چنانچه کافر
 مظہر اسم قهار است و فاسق مظہر اسم فظا یا عقاب و مومن مظہر اسم سلام و مثل ذالک پس
 حق هر یک بنیجه آن اسم است که مظہر آنست حق یکی بدیگری دادن و ضعیف الشئی در غیر موضع
 باشد و ان ظلم است نه عدل بلکه وقوع آن محال و باطل است و آیه کریمه **لَا يَكْفُرُ الْإِسْلَامُ**
 و تفریخی تنبیه این معنی است در خیال نیز شکلی پیش آید چنانکه اگر گوی که چون کافر مظہر اسم
 قهار است و کفر حق اوست کذا الذک فاسق که مظہر اسم عقاب است یا عقاب و بنیجه آن اسم
 حق او گشت درین صورت حق تعالی که کفر و فسق با ایشان عطا فرموده بنیجه آن را بنیجه
 عادل شد و ایشان را خود بجهان حق خود پیوستند و بنیجه آن نایز گشتند پس منع ایشان از کفر و
 فسق که حق ایشان است و حکم اینها بطاعت و ایمان که حق مومن و مطیع است از بر آن
 چیست و درین امر دینی چه مصلحت چه فائده باشد بلکه درین صورت حد از حق ارباب زدایش
 و بگرفتن حق و دیگری امر نمودن لازم آید اکثری درین حق چنان فزائده اند که هیچ ره بجای
 نمی برند و فائده امر دینی هیچ وجه ندانست محض امر دنیوی بی فائده می دانند معاذ الله از انجا که
فَعَلِ الْحَكَمَ لِيُخْلَوْا عَنْ الْحَكْمَةِ واقع است پس قول **فَعَلِ** حکیم مخصوص فعل حکیم
 علی الاطلاق را خالی از حکمت و بی فائده دانستن و امر زائد داشتن جل محض و صریح بطلان ایمان
 پس بدانکه فائده امر دینی بر بنده گان بسیار است اما در خیال و فائده ضروری المطلب بیان
 کرده می شود گوش هوش بشنوی از ان آزمون و معلوم نمودن ایشان است که در

بنیجه بنیجه
 انظروا
 سکه بود که
 سکه حکم را گوی نام
 علی بنیجه
 علی بنیجه

دنیا مطیع کسیت و عاصی کدام است و دیگر محبت اتمام محبت پس از خدا دادن ایشان است
 و در آخرت از ثواب و عقاب ^{تفصیل این اجمال} اگر مصلحت از امر دینی زیجا آوردن بنده فعل
 ایمان و طاعت و باز ماندن از کفر و معصیت بود بلکه مطلب آن بود که آنچه در سرشت ایشان
 از ازل ثابت و تحقق یافته است و آن از ازل علوم حق و شهود اولیای است است برای
 العین ظاهر شود چنانچه **م** - امر من بکفر از مومن ششهاست به درم آرد و غیبت
 خواستم تا درین فضا سست وجود - تر علوم من شود مشهود - آنچه دانسته ایم چه زمین و آسمان
 از شما پیش برای العین - هر چه در کلام کتوم است پیش من لایزال معلوم است
 ناز قوه فعل آید - لاجرم امر دینی می آید - یعنی آن انقیاد و عباد که در جبلت هر یک
 مستحق و معق و مخفی است بسبب امر دینی از کفر و معصیت ظاهر گردد پس زید مقتضای
 ذاتی خود مثل فعل مکلف به کرد یعنی ایمان آورد و طاعت و زید و از کفر و معصیت باز
 ماند و عرس چون ز تحلیف کار داشته راست یعنی امر به معن دانی از سر کشد پس عمر مقتضای
 ترک فعل مکلف به خواست یعنی ایمان نیاد و طاعت نه در زید و کفر و معصیان نمود
 پس فایده امر دینی ظهور عباد و انقیاد است که مستحق بود در جبلت شان اگر گوی که فایده
 ظهور آن عباد و انقیاد چیست بداند فایده ظهور آن آنست که احققتا لای با این عباد
 و انقیاد ایشان که بسبب امر دینی از قوه فعل آمده و از باطن بطور پخته دست آویز
 محکم ساخته و محبت قوی ایشان رفته در آخرت که محل جزا و سزا است مدایع را ثواب
 بهشت ناز گرداند که حق و نصیب ازلی اوست و کافر را عذاب و وزخ گرفتار سازد که
 آن نیز حق و نصیب ازلی اوست از نیجاست که گفته اند محبت آنچه نصیب است
 بهم می رسد و در نهانی بستم می رسد - چه در دنیا چه در آخرت که نصیب نصیب دفع

این دو بحث در فضا
 است و بیجا نماند

است پس در حق کافر که مستحق عذاب ابدی است محض عذاب است و پس احتمال
 فضل نیست در حق فاسق عدل و فضل هر دو محتمل است چنانچه ذکر این معنی که در حق فاسق
 عدل چگونگی است و فضل چگونگی آئیده در فضلی که معنی این مصرع که بزرگی فرموده **س**
 شه من مصلحت را بنده گشته - بیان کرده شود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و از اینجا است تحقیق
 این معنی که در عقاید شرعی فرموده اند **بیت** عدل و فضل است سوی او منسوب و
 ظلم باشد ز فضل او مصلوب - هر که خوف و درجا از حق سبحانه است از عدل او خوف است
 و درجا از فضل او است تعالی شأنه و عم نواله پس از این تقریر مثله جبر و اختیار معلوم شد
 و تحقیق گشت که جبر من حیث التقدير است و اختیار من حیث لاقتضائے الذاتی بلکه
 از مسلم و کافر فاسق و مطیع مخلوقات است و این بیت - توضیح همین مقدمه است که حضرت
 خواجہ حافظ شیرازی قدس سره فرموده **س** گناه گرچه نبود اختیار ماحافظ - تو در طریقی ادب
 کوش گو گناه من است - مصرع اول نظر بقدر الهی باشد زیرا که آنچه که بقدر الهی
 از بنده وقوع می آید اختیار بنده را در آن دخلی نیست بلکه تقدیر الهی است بنابراین می
 فرماید **س** گناه گرچه نبود اختیار ماحافظ - و مصرع دوم نظر باقتضائے ذاتی خود است
 و می فرماید که اگر چه صد در گناه و وقوع آن از من بقدر الهی است و با اختیار من نیست
 که اراده گناه در من آفریده اما تقدیر الهی و پیدا کردن اراده گناه در من بحسب اقتضائے ذات
 من است پس در این صورت ادب بجناب حق متحقق می شود - بدانکه ادب بدو درجه است
 صوری و معنوی - صوری آنکه چون صد در فعل بنده ماتحت تقدیر است و فاعل در آن
 مجبور پس در آن وقت موافقه بر فعل بدو اعتبار طایر بلا حظه مرئی نسبت صد در گناه
 بخود می کنند در اطمینان مأموری ناخوش و تامل معنی الطبع می باشد که خود انجمنین تقدیر نسو فرموده

من تقصیری نهد و سواخته می نماید بظاهر هیچ آثار ناخوشی بطور محسوس آرد بکنشاده پیشانی معترف
 صد و تقدیر از خود می شود و این خود ادب است و این ادب صوری است چنانچه اکثر
 ناقص الحقیق که نظر بتقدیر الهی می دارند و پس از اقتضای ذللی خبرند از بدین ادب صوری
 انتخاب حق مرعی داشته بظاهر معترف تقصیرات خود می شوند و در دل بحق معترف که خود
 اینچنین تقدیر فرموده با تقصیری در بند و به تعذیب می کشد آعاذنا الله عن ذالک ادب
 معنوی آنکه نظر باقتضای ذات خود نموده می گوید که تقصیر مرئی در تقدیر این گناه
 هیچ نسبت بیک تقدیر ندارد تحت اقتضای ذات من است و در صورت هر تقصیری که
 ازنا بوقوع می آید مهر از ماست ازین معنی از باطن هم نفرت و ناخوشی که نسبت مرئی
 خود است با کل بدیده بکنشاده پیشانی معترف می شود که این همه تقصیر است از ماست
 و این ادب معنوی است و ازین رو دست که عادت درین معنی نرسیده است
 همان کشت خویشم گریک و گریاست به حاشا که هیچ شکوه بود از قضا مرئیس حافظ
 شیرازی قدس سره ادب معنوی را ملحوظ داشته فرموده که مع تودر طریق ادب کوش
 که گناه من است اذکبوا النفس ایها اصحاب طریقی العشق کما اذکب
 اشاره بهین ادب معنوی است تا نفس خویش بحق قضا اعراض کردن نتواند
 پس عادت باید که نظر بجهت مقدمه معنی تقدیر الهی و اقتضای ذاتی خود باید داشت
 تا هم جبر تحقق باشد من حیث التقدر و هم اختیار ثابت ماند من حیث الاقتضا
 و ازین خود بی نقص یکدیگر صورت اعراضی که بحق قضا واقع می گردد باطل ازین
 بر نیز در از خواطر رفع گردد بد آنکه نظر بدین دو مقدمه اصلی در تحقیق مسکله جبر و اختیار و
 بحل مشکلات آن که در ضمن آن مسکله واقع می شوند بجهت تحقیق و ذوات هر یک دیگر

این ادب معنوی است
 این ادب معنوی است
 این ادب معنوی است

اسکان ندارد پس در صورت تحقق دوزات موجب سلامتی ایمان شرعی و کشف مسئله جبر و اختیار
و حل مشکلات آن است چنانچه معلوم نمودی و بسبب عدم تحقق دوزات بعضی جبری شدند
بعضی قدری گشتند و بعضی ناقص التحقیق و آنکه تحقق دوزات نمودند حل آن مسئله و مشکلات
آن نموده کمال التحقیق گشتند و بدرجہ سلامتی ایمان نایل گشتند **اللهم اجعلنا من هؤلاء**
وكرمك وصدق حبیبك صلى الله عليه وآله وسلم فصل در بیان
اهل العرش - به آنکه اعتقاد می اهل سنت و جماعت مطابق آنست که **العبد مختار**
فی فعله و مجبور فی اختیاره و تمامی بحث در حل مشکلات مسئله جبر و اختیار بعد از این
دو کلمه ثبت نموده اند اگر چه این هر دو کلمه صحیح اللفظ و المعنی اند اما قدری معنی نامفید کلمه
اول را که مختار فی فعله است مسلم الثبوت داشته از کلمه ثانی که مجبور فی اختیاره است
انکار نموده بنابر آنکه اختیار نقیض جبر است و جبر نقیض اختیار یعنی چون جبر ثابت شود اختیار
پذیرد و چون اختیار تحقق شود جبر مرتفع گردد پس باید دانست که بنده در فعل خود مستقل است
و اختیار وی در وی بذاته است و بجهل جمل جاعل نیست اگر بجهل جمل جاعل باشد
مختار فی فعله درست نبود پس در یقین و انوار حدیث شریف و لقد رخی و عشره
من الله تعالی ایا نموده و آنرا توضیح دانسته تقدیر غیر و شر خود از بنده دانست بوجهی
آنکه اگر چنین بودی اطلاق ظلم بر او تعالی لازم آید و آن باین است و ارساں رسل و انزال
کتاب و دیگر تکلیفات شرعیه نیز باین می گردد و می دانند که در این اعتقاد تقدیر غیر و شر از بنده
محسوس بودن لازم آید بخوانی حدیث یومی علی علیه السلام و سلم **القدر لله محسوس**
هذه الامه زیرا که محسوس قائل به دخالت اندکی غیر از خود و آن می گویند در غیر حق
شر و اودا اهر من می نامند پس تقدیر نیز به دو خالق مختصرت اند یعنی خالق اجسام

مختار بنده است
فصل در بیان
اهل العرش
این اعتقاد است
که بنده در فعل
خود مستقل است
و اختیار وی
بذاته است
و بجهل جمل
جاعل نیست
اگر بجهل جمل
جاعل باشد
مختار فی فعله
درست نبود
پس در یقین
و انوار حدیث
شریف و لقد
رخی و عشره
من الله تعالی
ایا نموده

و متقدّران و آن حقیقے است دیگر خالق افعال خیر و شر و آن بنده بود انانی و انا غدا
 که در صورت آیه کریمه فعل الله ما يشاء و چگونه ما یبید و دیگر آیات سابق ذکر کرده شده
 تحقق نمی گردد در تطبیق آیات عاجز اند پس این اعتقاد باطل و نامقبول است و بهم
 بعضی نظر بمقوله العبد مجبور فی اختیار را نموده از مقوله مختار فی فعله انکار ننموده
 و آیه فعل الله ما يشاء و چگونه ما یبید اعتقاد صحیح ننمودند و در جنب تقدیر الهی
 بنده را مجبور محض و مملوک اختیار دانسته مقرر نمی گردید سه تأیید درین میان مذکور
 در تحت ششم مجبور - حال آنکه در صورت وجه تعذیب کافر و فاسق اطلاق نموده ظلم بر او تعالی
 لازم گردد تعالی الله عن ذلک - اگر گوی که حقیقے در ازل اراده کفر و اسلام که بنده
 بحسب اقتضای ذلک ایشان است نه بحسب جاعل عیب قابلیت بحسب جاعل نیست
 فعل فاعل خلاف قابل نیست یعنی فعل حقیقے که عبارت از اراده خیر و شر و تقدیر آن
 در ازل نمودن و بموجب آن در لایزال افعال بنیک و بد در بنده آفریدن باشد موافق
 قبول کننده است و آن بنده است بحسب اقتضای ذاتی خود قبول کننده آن فعل
 است و خلاف آن اگر قابلیت بحسب جاعل باشد ایشان مجبور محض باشند و حقیقے در
 تعذیب ایشان ظالم باشد معاذ الله پس معلوم شد که ایشان در اقتضای ذاتی خود
 مستقل اند نه مجبور پس قدریه که بنده را در فعل خود مستقل دانند معقول گفته باشند و نیز در
 ایجاد افعال بنده مجبور است که حق تعالی در وی افعال و اراده آن آفریده جبری نیز که بنده
 را مجبور می دانند درست باشد و اعتقاد ایشان موافق واقع باشد بلکه اکثری بعد ازین متقدّر
 در اندیشه مذنب جبری و قدری را موافق واقع می دانند و ایمان خود را بپادشاه و پند بپادشاه
 اگر چه این معذور ایشان موافق بنمایند انانی الحقیقت مخالف شرع و نامعقول است

بنا بر آنکه وضع الشی در غیر موضع می کنند و آن اشیاء که قدر بنده را در ایجاد افعال خود
 مستقل می دانند در اقتضای ذاتی خود و این را وضع الشی در غیر موضع می گویند و جبری
 که بنده را مجبور می داند در اقتضای ذاتی خود یعنی مصلوب الاقتضای داند و این خلاف و نام
 مقبول است و دیگر آنکه همان طرف استقلال بنده را صحیح دانسته از طرف دیگر که مجبوریست
 است منکر گشته و جبری نیز همان طرف جبر را اختیار نموده از طرف دیگر که مستقل است
 صحیح ندانسته بنا بر آن که مذکور این هر دو فرقی باطل و خلاف واقع آمده و در شرح غیر
 منظور شده مذکور است و درست آنکه هر دو طرف جبر و استقلال به نسبت بنده مرئی
 باشد زیرا که در اقتضای ذاتی خود مستقل است و در ایجاد افعال خود مستقل نیست بلکه مجبور است
 پس هر چیز که در عالم ایجاد موجود می شود همه بار اوست و مشیت ایزدی حق است اما مجب
 اقتضای ذاتی ایشان تا آنکه **بیت** نه خلدی ارادش خارے به نلسکه به
 شیش تارے - اگر گوی که آیات قرآنی دلالت دارند بیرون فعل بنده به مشیت
 بنده چنانکه **فمن شاء فلیکم** و **من شاء فلیکم** و **اعلموا ما شئتم** **فمن شاء**
هنکذا ان یقدم او یأخر **فمن شاء** **فمن شاء** **فمن شاء** **فمن شاء** **فمن شاء** **فمن شاء**
 پس حل این مشکل چنان باشد که از این آیات بینات استقلال قدرت و مشیت
 بنده بحثی که مشیت حق را در ان دخل نبوده و حق شود بلکه بودن فعل بنده به مشیت و اختیار حق
 می گردد پس ما نیز فعل اختیاری بنده را مترتب بر مشیت اوی دانیم اما مشیت اوست و از آنج
 مشیت ازلی حق میگوید **فمن شاء فلیکم** **فمن شاء** **فمن شاء** **فمن شاء** **فمن شاء** **فمن شاء**
الله رب العالمین - و **ملکیت** **الذمیت** **ولکن الله ربی** **و مثل ذالک**
بیت حادثات جهان چه شر و چه خیر همه تقدیر او بود و لا غیر و جبری همین طریق را اختیار

موده بران ثابت ماند و بیشتر تحقیق نمود که تقدیر خیر و شر با اقتضای ذات کدام کس است
 یعنی بدست کائنات تقدیر بحسب اقتضای ازل ایشان است در صورت حق فرایند که
 سه کشته حاکم بود من حکوم - حکوم بود حق باعث فعل اعتقاد یعنی شده لایق محکومی
 حق بطریق دیگر است باید فیه شلا فیه از بادشاه کریم الاخلاق حسب اقتضای
 دانی خود چیزی در خواست بود که مرالطان خیزده و این نیز بخوبی حکمت فیر است و بادشاه
 در خواست آنکه غیر او عطا فرورد و این نیز محکومی بادشاه بطریق نوازش دلیل نقلی آنکه -
 آنکه عونی استجب نکر و در خواست قالی در لغت حضرت علی الله علیه وسلم فرموده
 سه ز سرکاه حکومت باین تو نهاده - قضا که هست دو عالم حکم و مجبور - پس سرخانی
 اعتقاد و به عدم تطبیق آیات حیات با قصه مذکوره است خرد سرائی این اعتقادات
 فاسده در روز باز پرس خواهند دید اعاذنا الله عن ذالک والله علی ذالک قدیر

و یمهدی الی سبیل الرشاد -

سایه نای راه نسیم دل	چشم عقد گشای رشک پیش	مگر اه کنده تو هم نیست
که چیز کنی و گاه ناچیز	ای جلوه می کنی نه آنست	کامد دل عالمی محنت
کیشا منیر و شمر که بر است	محسن از سرشت بی کم و کاست	سرنیک به از نیست
ز آن خمسم نهان این دلی	ای کین بر منع اعطاست	بر نقصی غوات است
که آنچه ز ازل تو ذات با خوا	تقدیر تو آن چنان بیار است	مومن و خواست گنجایان
بخور گرم عطاش گردان	کفر است با قضا کافر	نفس است هم ادعا کافر
در نه بود از تو ظلم و اجبار	بر کافر و فاسق گنهر سگار	زیرا که فسوق و ظلم لایق
نگین بود سزای ایشان	یارب که خواست تست نهیا	چه کفر و فسق جلوه نیما

ایم درین میان معذره
 خود بفضل بادشاه گویست
 این عدل بلکه ظلم است
 باشد ز تو ظلم و جبر سبک
 آنکس که با مرین شتابه
 دادای خود از حجم سازد
 گویند که کارنا مشرب
 بر امر تو چون آن پیران
 بایشه سبکی عسذالی
 بی حجت تو بران برکت
 بلکه این سید اعتقاد بال
 کرناست با هر چه بر است
 بر خواش نفس است انکار
 بی خواش انو و این حذر
 جف القلم آمد از تو پیداست
 کا گاند درین غلایا
 زنگونه درست گشت نیر
 کت حجت باله بود است

در تحت ششتم مجبور
 این کار ز عدل انقضاست
 کی ظلم ز تو با بود راست
 تو گوی اگر که القرآن
 بس گنج طرب خلیله
 چون امر را گویند
 جف القلم آمده است
 لغتی که بدل من تشاع
 گو عدل کجا بود صوابی
 چون حجت باله تراست
 بایشتن خاطر دل
 هر یک و بدیکه کرد قهیر
 و از جوشش است غم
 بر شستی تو چنین است
 بر خواش نفس با هر است
 بی از تو ظلم است ترا
 این است مراد مستقیم
 آنکه براه درین دود انقضاست

این جمله عذایا بجاست
 بی موجب حکم عقل نقل
 بر می تو بدل در جمه
 کردیم با مردنی نشان
 و آنکس که به نیات تازد
 لاچار با این عذاب میشد
 چون در ازل این مرد و گدا
 کفرش بود از تویی بود و
 پس حجت شان بود و گدا
 این نصرت اهل توانست
 تحقیق چنان شد که گدا
 در روز ازل بمن تدبیر
 بی آنکه تو چنین بکن
 لو شاء عدل کجا بود
 فریاد و نفس عالم
 بی تبری و فکر و حذر
 تو نیز با این صراط بر است
 و خواست این صراط را

هر دو ذات بقوت تمام باشد و میزان اعتدال برابر بود بے ترجیح یکی بر دیگری
 چنانچه خوف در جاکه هر دو بقوت تمام به وزن برابر باشد خوف و ترجیح هر دو جابود و نه
 رجاء از ترجیح بر خوف و صورت برابر بودن خوف و رجاء نیست که مرد را خوف چنان باشد که
 اگر طاعت و عبادت جهانیان او را تنها بود و ندانید که از هزار کس و دوزخ نزد مگر یک کس
 او تحقیق بداند که آنکس منم و در رجاء نیز چنان باشد که اگر محسبیت و گناه عالم تنها او را بود
 ندانید که از هزار کس در بهشت نرود و مگر یک کس به یقین بداند که آن یک کس منم
 تا آنکه ایمان بین الخوف و الرجاء او را را سخ آید و اگر در خوف در جاکم و زیاده
 گرداند بنیوشت بر خسته و ایمان در تصرفه افراط و تفریط است چنانچه زبان ترا زبون
 هر دو پله در وزن برابر باشد زبانش در میان هر دو پله راست و درست باشد و اگر در رجاء
 کم و زیاده باشد بر آئینه زبان ترا زبون نیست خارقا اعتدال نیز چون مرغ نام
 هر دو پله برابر باشد راست می رود و اگر کم و بیش بود می پرد ولی کج می پرد و اگر یک
 پد بود دیگری نه لابد که بریدن تواند ملاک شود و این خوف و رجاء علی التام و بی
 آنست که حقایق لطیف و قهار است گاه لطفت بی غایت او عمر علی السطح
 را که بیگانه بود در کلیه از پیش بست بر می آرد و بد اثره اسلام در آید و سوره رساند
 که می شنید باید که ان الله یخلق علی لسان عمره گاه قهر بی علت بهم با عذر که بیگانه
 بود از اسم اعظم خلقی داشت از دائره ایمان بیرون می کند و در طویل سگان می بندد
 می گوید فمثلک مثل الکلب ان یجمل علیه بلهث او تنوکه بلهث از اینجا نیز معلوم
 باید نمود که فی الواقع دو ذات اند اگر خود ایک ذات بود نقطه لطیف و قهار بر کدیم
 کس بود بلکه بر خود روشن لازم آید پس او سبحانه بالذات غیر عبادت رضی الله عنه

چنان در میان
 خوف و رجاء

که هو اللطیف علی عمر گفته می شود و عمر و نیز بالذات غیر حق است بنابر آن گفته می شود که
 او تعالیٰ اورا از پیش بت برداشت و بدین سوره اسلام آورد و اگر خود ذات واحد بود
 این همه مقدمات بهم بر آن ذات مقدس او تعالیٰ لازم آمدی لمجدان را اعتقاد است
 و می گویند که عمر نیز خود دوست کسی دیگر در میان غیبت اگر چنین بودی نظر باید نمود
 که ضمیر فاش شده کتل الکلب بر کدام کس لازم آید نقالی الله عن ذالک بدانکه خود
 رجا علی التناوی مرد و چون آفتاب و سایه بود مر سیوه را اگر همه سایه بود سیوه بخت نشود
 اگر همه آفتاب بود سیوه سبزه خشک گردتا هر دو جمع علی التناوی بنور سیوه بر در گار
 پنجه مگر در چنین مردار جا به لطف الهی و خون گداخت قهر او تعالیٰ برود گار پنجه گردان
 و ازین دوست حضرت شیخ سعدی قدس سره فرموده **هیبت** طبیعت شود مرد
 در بختی بی امید نیکی و بیم و بدی تا اگر همه رجا بود و طاعت و طریقی داری او تعالیٰ
 کمالی دستی بار آورد اگر همه خوف بود با تشنای سیدی سوخته گردی از مرده و زنده
 من رحت الله انکار و ندیدن لازم آید و آن کفر است و سوختگی ایمان است پس
 از خوف در جاسوسی باید ساخت علی التناوی تا اطلاع در حق ناامیدی از رحمت
 و دفع سستی و تکامل از عبادت الهی گوید همچنان اقرار و تصدیق بنور پروردگار الهی
 باید تا هر دو بقوت تمام باشد و نیز از آن حدال برابر بود و سبب ترجیح علی بود و سبب
 و گردن خنجر در ایمان شرعی واقع باشد و نمی آید که چنانکه برگا و بار می کشند اگر همه در این
 جولی و روزن برابر باشد گاو راست و در سبب می رود و بار برین سبب سازد و گردن
 پشت از ریش و بخت و گاو و بار و بگردن صاحب ثواب و افتد و نیز کسی و در این
 بر دو پاست برابر بر زمین آزاد و هیچ مسلم نماند و گرنه هم بر او بالا افتد و در هر نفسی تبتلا

گرد و نیز سگفته است که مصلی در وقت قیام صلوٰۃ بر روی پاکی خود وقت گزارد
 و در نمازش کرده باشد پس صورت ترجیحی بود و اگر کسی در اقرار و تصدیق چنانچه
 سناقتان راست یعنی تصدیق نمود و اقرار نکرد اینجا ترجیح تصدیق است با اقرار پس آنچه
 مقتدره ابوطالب است با تصدیق و اقرار کرد که ذات واجب است و ذات ممکن نیست
 یعنی مصلوب الشیء است این ترجیح اقرار تصدیق است نقطه بصری ثبوت بر اقرار و تصدیق
 ذات ممکن بطریق مصلوبیت چنانچه لمحمدان را اعتقاد است یا دانست که خود ممکن است
 و ذات واجب نیست چنانچه در هر یک را اعتقاد است که منکر صانع عالم اند یا آنکه دانست
 که ذات حق از ازل است و ذات ممکن از ازل نیست بلکه از صین ظهور تا فناست
 چنانچه اهل ظاهر و عوام الناس را اعتقاد است که زمین بیکر عسفری یا روح را که به عالم
 در عالم شهادت مخلوق است ذات ممکن می دانند پس در صورتی که در عالم غیب
 حقایق ایشانند غیر ذات حق اند زمین ذات می دانند این ترجیح ذات حق است بر ذات
 ممکن که آن از ازل است و این از ازل نیست که امر ذکر کرده یاد است که ذات حق
 بی خلق خالق است و ذات مجدی خلق خالق چنانچه مردم ناقص الحقیق بدان مقتدر
 اند در صورتی که ترجیح نیک بود و بیکر باشد و از اثر که اعتدال بیرون بود و طریق اعتدال
 پس درجه است که این بیرون ذات از ازل ثابت اند و بوی که هر یک از خلق خالق
 و به جل جلال یعنی چنانچه ذات حق سبب آن بخلق خالق نیست چنانچه ذات ممکن
 نیز که صور علیه حق اند لکن در عالم شهادت مخلوق خالق اند اما در عالم غیب
 بی جل جلال اند چنانچه بعضی قلم آورده اند پس آیه کریمه هیچ بحرین
 یلتقیان بلینما بر سر خم کایمیان - و دانست تمام و در دایم تصدیق و تقدیر

هر دو ذات بطریق اعتدال بے ترجیح یکی بر دیگری چنانچه مذکور شد امانت حق است
 و بنده کمال تعویض یا قریب اجل آید کریمه انا عرضا اکامانه علی السموات والارض و
 الجبل فامین ان یحکم الله ما اختلفت منهن و جعلها لالانسان انه کان ظلماً
 جھولاً چنانچه تفسیر این آیه کریمه آئینده اجل خود بعد از ذکر و هدایت الوجود خواهد آمد
 که عرض امانت چگونه بعد از امانت عرض و ساجد باشد و اجل انسان چیست و ظلم و جمل
 انسان است یا مدح آنکه الله تعالی پس باید که بپاس این امانت باید پروا داشت
 و کریمه موجب خیانت و کفر است این خواهی شد **فصل ششم در بیان محض**
تحقیق دو ذات من الازل و بی الهی که این امانت حق است چند مقدمه دینی
 و فواید نفسی حاصل آید و ذکر خیانت خائن که درین امانت خیانت کرده اند بنا بر شهادت
 در این واقع نمی شود چون تحقیق دو ذات بودی که واقع است و به ثبوت پرست
 که هر دو ازلی اند و بی خالق خالق غایب اند پس این امانت حق است نه پاس این امانت باید پرداخت
 که در ضمن این چند مقدمه شرعی و فواید نفسی تحقیق اذ اول آنکه کلمه شهادت است **اشهاد**
لا اله الا الله و محمد رسول الله و ما یستلزم ان یحکم الله و ما یستلزم ان یحکم الله و ما یستلزم ان یحکم الله
 محسن شهادت دو ذات است بصحبت یکی پیونده ایمان شرعی که سابق تعهد است
 بود ایمان به حقیقتی حاصل نمی گردد و دوم آنکه اطلاق سعادت و شقاوت و کفر و ایمان
 مثل ذالک هر دو ذات ممکن نموده می شود هر دو عالم غیب و هر دو عالم شهادت است نه ایمان
 سعادتمندان را آن حق صریح است و درجه و جنس سوم آنکه تعهد غیر و شرک را از حق
 سبحانه بخلاف و مسلم در لال واقع است به تعهد و امانت هر یک است و بجز این
 ذالک سجد چنانچه خبری ناقص تحقیق را اعتقاد است بکمال نقصان و ذالک سجد

این آیه کریمه
 و بنده کمال
 تعویض یا قریب
 اجل آید کریمه
 انا عرضا اکامانه
 علی السموات والارض
 و الجبل فامین ان
 یحکم الله ما اختلفت
 منهن و جعلها
 لالانسان انه کان
 ظلماً جھولاً
 چنانچه تفسیر این
 آیه کریمه آئینده
 اجل خود بعد از
 ذکر و هدایت
 الوجود خواهد آمد
 که عرض امانت
 چگونه بعد از
 امانت عرض و
 ساجد باشد و
 اجل انسان
 چیست و ظلم و
 جمل انسان
 است یا مدح
 آنکه الله تعالی
 پس باید که
 بپاس این امانت
 باید پروا داشت
 و کریمه موجب
 خیانت و کفر
 است این خواهی
 شد فصل ششم
 در بیان محض
 تحقیق دو ذات
 من الازل و بی
 الهی که این
 امانت حق است
 چند مقدمه دینی
 و فواید نفسی
 حاصل آید و ذکر
 خیانت خائن که
 درین امانت
 خیانت کرده
 اند بنا بر
 شهادت در این
 واقع نمی شود
 چون تحقیق دو
 ذات بودی که
 واقع است و به
 ثبوت پرست که
 هر دو ازلی اند
 و بی خالق خالق
 غایب اند پس
 این امانت حق
 است نه پاس
 این امانت باید
 پرداخت که در
 ضمن این چند
 مقدمه شرعی و
 فواید نفسی
 تحقیق اذ اول
 آنکه کلمه
 شهادت است
 اشهاد لا اله
 الا الله و
 محمد رسول
 الله و ما
 یستلزم ان
 یحکم الله و
 ما یستلزم ان
 یحکم الله و
 ما یستلزم ان
 یحکم الله محسن
 شهادت دو ذات
 است بصحبت یکی
 پیونده ایمان
 شرعی که سابق
 تعهد است بود
 ایمان به حقیقتی
 حاصل نمی گردد
 و دوم آنکه
 اطلاق سعادت و
 شقاوت و کفر و
 ایمان مثل ذالک
 هر دو ذات
 ممکن نموده می
 شود هر دو عالم
 غیب و هر دو عالم
 شهادت است نه
 ایمان سعادتمندان
 را آن حق صریح
 است و درجه و
 جنس سوم آنکه
 تعهد غیر و شرک
 را از حق سبحانه
 بخلاف و مسلم
 در لال واقع است
 به تعهد و امانت
 هر یک است و بجز
 این ذالک سجد
 چنانچه خبری
 ناقص تحقیق را
 اعتقاد است بکمال
 نقصان و ذالک
 سجد

قلو شاء هل يكدر اجهدين است چهارم آنكه مستطير و اختيار منكشف و سبب
حق رنی نقد و مجبور فی اختیار و بود این هر دو مقدم بر نقیض یکدیگر و بنحیض نقیض یکدیگر بنحیض
بنحیضی که هم جبر ثابت ماندن حیث است و در دوم اختیار متحقق می گردد من حیث لاقتضا
و ذاتی هر یک از کافر و مسلم و غیر ذلک پنجم آنکه تطبیق آئین بفعل الله عايشاء و ما الله
یرید فلما للعباد که این هر دو آئینه صریح ناقص یکدیگر اند بی نقیض یکدیگر صورت متحقق
ششم آنکه اطلاق ظلم و قصور آن در صورت و لقد رخصه و شفعه من الله تعالی
و بفعل الله عايشاء بر حق تعالی واقع می گردد باطل مرتفع میشود ششم آنکه قصور
در تعذیب کافر و فاسق محبت بالغه است فله الحجة البالغة لمرسوم مقتضای
است قوله حق و کلامه صادق ششم آنکه ذوات ملکات که عبارت از روح در عالم
شهادت باشد و صور علیه و احوال ثابت در عالم غیب بود غیر ذوات حق متحقق می گردد
زین ذوات حق و مستوجب الاوقات پنجم آنکه بیشک در دو متحقق می گردد که این غیرت
حقیقی است بچند وجه که سابق ذکره نه غیرت اعتباری اگر غیرت اعتباری گوئیم
الفاظ کفر و اسلام و سعادت و شقاوت آنچه که بر غیرت اعتباری واقع باشد
فی الحقیقه دلیل عقلی بر حق تعالی واقع باشد چنانچه شخصی در آئینه صورت خود
پس آن صورت اگر چه بسبب ظاهر خارج آن شخص می نماید و غیر بنظر آید اما آنکه
حین آن شخص است و غیر نبی که با این گمانها خود است غیرت اعتباری
است نه حقیقی پس اگر کسی آن صورت را و شام و ده یا بر سرش نهاده که در آن وجه
ظاهر بر مکتوب واقع نشود اما فی الحقیقه این شام و نهاده بر سر هر یک از غیرت
و تفریق باشد آن شخص واقع باشد و آن شخص محکوم و عیال بر تفریق و چون رسمی ظاهر

و بدیهی است انکار آن محض ضلالت و موجب خسران و نکال باشد اما خائن زبان
 پاس کن امانت نموده خیانت آن پرداخته یعنی یک ذات فقط دانسته و آن خیانت
 را بر عزم خود امانت تصور نموده به خیانت ایشان درین امانت یعنی در امانت تحقیق و ذوات
 من بالازل و بی مطلق خالق کذات ممکن است در عالم غیب شبهه پیدا است - شبه اول
 آنکه اگر در ذوات غیر یکدیگر از ازل باشد و بی محل جاعل در این صورت تعدد ذوات قد لازم
 آید یعنی ذات حق قدیم ذوات ممکنات نیز قدیم و آن اعتقاد نصاری است که
 بتعدد ذوات قدما معتقد اند چنانچه رفع این شبه هم از روی شریعت نموده باشد
 شبه دوم کلامی وحده لا شریک له است این کلامی را دست آوردن احتمال خود که وحدت ذات
 دارد نموده می گویند که کلام مذکور که متضمن وحدت ذات است نبود بلکه بنائے اثبیت
 و شریک واقع باشد پس از روی دعه لا شریک له وحدت ذات مستحق باشد
 و ذوات دیگر سلب بود بدانکه با وجود ثبوت و ذوات صورت دعه لا شریک له فی ذات
 و فی صفات که عدم ندارد ذوات ممکن که ممکن بعد از ذوات وجود ندارد و تحقیق شود و اگر
 ذوات ممکن را نیز چون ذات حق وجود محض و انیم شریک لازم آید چون ذات ممکن چنین
 نیست یعنی وجود محض نیست پس وحده لا شریک له فی ذات درست و مستحق گردیده
 بآن معنی که ذات ممکن سلب باشد معاذ الله و کذا لک دعه لا شریک له فی صفات
 با این وجه که صفات ذاتی از سجا - مثل حیات و علم و قدرت و ارادت و تسبیح و
 کلام و داجیت و قدسیت و آجیا و امانت باشد و صفات ذاتی عبد که ملکیت
 و معدومیت و حدوث و فنا و مرگ و جهل و کوری و کوری و مثل ذالک باشد اگر
 صفات عبد را چون صفات حق گوئیم شریک در صفات حق لازم آید چون چنین نیست

بلکه صفات حق به محال است و صفات عبد متصف به نقص و زوالی است - پس وجه
 لا شریک له فی صفاته متحقق می گردد و کند لک افعال حق سبحانه نیز از افعال بنده
 علیحد است که آن محال است از کرم و عطا و این به نقصان است از تقصیرات
 و خطا و مثل مشهور است که از خردان خطا و از بزرگان عطا اگر افعال بنده را
 نیز بجمال گوئیم شرکت در افعال حق لازم آید و آن محال و باطل است پس با وجود
 دو ذات و حده لا شریک له فی ذات و صفاته و افعال و دست و متحقق می گردد بلکه اقرار
 و حده لا شریکیت با تحقیق دو ذات و بی ملاحظه آن بر دو امکان ندارد چنانچه شی و احد است
 و آن کامل است و اشیاء دیگر نیز متحد و اندا ناقص اند پس بضرورت نظر بجزد نموده
 گفته می شود که هیچ شی از اشیاء ناقصه بآن شی کامل نمی رسد همچنان نظر بذات کامل
 حق و ذات ناقصه خلق نموده گفته می شود که او سبحانه و حده لا شریک له است و بهین
 نظر و لحاظ دو ذات مندر نموده **قطعه** هیچ ذاتی بذات او نمیرسد - عقل کل
 در صفات او نرسد از همه در صفات و ذات جدا پس شیئی که مثله ابد است
 پس کلمه و حده لا شریکیت ب تحقیق دو ذات دلالت تمام دارد نه بیک ذات فقط
 باز بدانکه شرکت بجز دو ذات بودن لازم نمی آید چنانچه محمدان را همین اعتقاد است
 بلکه شرکت در آن صورت بگویند ذات بذات دیگر و در امر از امور دخی داشته
 باشد چنانکه هر کس می گوید که مرا خوایشان و خوایشان و ندان بسیار آند اما بچکس
 در علم و شادی شریک من نیست همچنان چو ذات حق وجود محض است اگر ذات
 ممکن نیز دخی در آن وجود دارد یعنی وجود محض باشد شرکت با حق تعالی لازم
 آید چون چنین نیست بلکه ذات ممکن محقق بعد از آن است پس شرکت بجز دو ذات

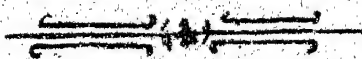
بودن لازم نیاید قال الشيخ محي الدين ابن العربي في القوحات في الباب الثامن
 البسعين لا تصح الشركة في الوجود فافهمه وقال في باب الرابع والستين
 وثلاثمائة لولا الاحوال ما قيرت الايمان فانه مائل لا عين في احد ثميرت لهذا
 بها عن واجب الوجود كما اشركت معه في وجوب الثبوت فله تعالى
 وجوب الثبوت والوجود وهدى العين وجوب الثبوت فقط اگر بنودی
 احوال تمیز دارند پس ایمان ثابت پس بود در آنجا یعنی در علم حق که ذات واحد
 تمیز دارند بذات خود عین ثابت از واجب الوجود چنانچه شرکت دارند آن عین
 ثابت با خدا تعالی فی وجوب الثبوت وجوب است و این عین ثابت را وجوب ثبوت
 فقط اگر گوئی که با وجود ثبوت و ذات و حده لا شریک له در نظر اهل شریعت بودند
 در نظر اهل حقیقت بلکه در نظر اهل حقیقت همان ذات واحد حق است نه پسند است
 دیگر از نظر شش تنوعی بے سلبیت است بدانکه این همه تقریر و حده لا شریک له با وجود ثبوت
 و ذات من حیث ظاهر شریعت بود لا من حیث الحقیقت که باطن شریعت است
 و حده لا شریک له فی ذات بآن معنی است که چون ال شود قطع نظر از اساسی -
 نموده نظر بر وحدت ذات حق دارند خود غائب شوند بحق حاضر و از خود فانی و بحق باقی
 این فنا و غیب از ذات و صفات و افعال خود بطریق نادیدنیست نه بطریق نابود
 که عبارت از سلبیت باشد قال الشيخ محي الدين على ابن العربي في كتاب
 القوحات في باب السابعم والستين وثلاثمائة اجتمعت روحى بهارون عليه
 السلام في بعض الوقائع فقلت له يا بنى الله كيف قلت ولا تشمت
 بي الاحمد او من الاحمد احمى تشهد هو والواحد منا يصل الى مقام

بنی آدم در دین
 و این عین ثابت را
 وجوب ثبوت
 فقط اگر گوئی که
 با وجود ثبوت و ذات
 و حده لا شریک له
 در نظر اهل شریعت
 بودند در نظر اهل
 حقیقت بلکه در نظر
 اهل حقیقت همان
 ذات واحد حق است
 نه پسند است دیگر
 از نظر شش تنوعی
 بے سلبیت است بدانکه
 این همه تقریر و حده
 لا شریک له با وجود
 ثبوت و ذات من حیث
 ظاهر شریعت بود لا
 من حیث الحقیقت که
 باطن شریعت است
 و حده لا شریک له
 فی ذات بآن معنی
 است که چون ال شود
 قطع نظر از اساسی
 نموده نظر بر وحدت
 ذات حق دارند خود
 غائب شوند بحق
 حاضر و از خود فانی
 و بحق باقی این فنا
 و غیب از ذات و صفات
 و افعال خود بطریق
 نادیدنیست نه بطریق
 نابود که عبارت از
 سلبیت باشد قال
 الشيخ محي الدين على
 ابن العربي في كتاب
 القوحات في باب
 السابعم والستين
 وثلاثمائة اجتمعت
 روحى بهارون عليه
 السلام في بعض
 الوقائع فقلت له
 يا بنى الله كيف
 قلت ولا تشمت بي
 الاحمد او من
 الاحمد احمى تشهد
 هو والواحد منا
 يصل الى مقام

و سبکی مخصوص اند و مقدار و اندازه دارند متعین تقید اند و با اقتضای ذاتی خود از
 شقاوت و سعادت موصوف اند چون صور علمی مصور و کل شیئی عندہ بمقدار
 واقع است چه در ظاهر و چه در باطن هم بر این معنی واقع و تقاطع بتدریج از تعین
 و مقدار است و از اینجاست که حق تعالی را معلوم توان گفت و مقدور نتوان گفت و صور علمیه
 اسم معلوم و مقدور می توان گفت پس اگر صور علمیه عین ذات حق باشند حقایق را
 نیز معلوم و مقدور گفتن لازم آید و تعالی الله عن ذالک و نیز می دانند که مصوری
 در علم صورت فعل و اسباب گاو و دود و غیر ذالک مستحق است پس اقتضای علم
 مصور از سبک و خفک و غیره که عین یکدیگر قیید عین ذات مصور و استثنای چگونه تواند
 بود محض فعل و مخرج بے تنیزی است و نیز می دانند که آنجا اعیان ثابته مستحق اند
 یعنی در مرتبه واحدیت سه مرتبه ثابت اند یکی مرتبه عسالم که ذات حق است
 و دوم مرتبه علم که صفت ذاتی حق است سوم مرتبه معلوم که اعیان ثابته اند و این
 هر سه مرتبه از ازل غیر یکدیگر اند چنانچه ذات عالم یعنی حقایق و وجود محض است
 و علم معنی دانستن مرخورد و غیر خود را و معلوم اشیاء دانسته را گویند پس این هر سه مرتبه
 غیر یکدیگر اند زیرا که اگر کسی پرسد که ذات حق چیست گفته می شود که وجود محض است
 و سبکی مرتن و محی حقیقه الحق حقایق شان محلا صوره له و لا شکل له
 گفته می شود که ذات حق صور علمی است یا معلوم و محذوم و یا مقدور است
 تعالی الله عن ذالک پس مرتبه عالم و مرتبه معلوم دیگر مثلاً باغبان می خواهد که
 در خارج خود گلستان آراسته بکند البته نمونه گلستان مقصور و معلوم او باشد
 تا موافق آن در خارج آراسته میکند پس نمونه گلستان دیگر است از باغبان
 من کل الوجوه باغبان که مقصور است دیگر است از نمونه گلستان یعنی حقیقت نشو

لفظان که مانند آن در خارج پیدائی کند و گر است که شکل و صورت و چوین و چگونگی
 و شکل و صورت مانند خیابان ندارد همچنان اعیان ثابت و صور علیه منزه این جهان اند که
 کثرت و مانند صورت و شکل و تعیین و مقدار اندازه می دارند و این جهان است این منزه
 و موافق آن صور علمی بخارج موجود گردید چنانچه شکلین و محققین متفق علیه می گویند که این
 همه مخلوقات مظاهر اعیان و صور علمیه حق اند و آن صور علمی حقایق تمامی مخلوقات اند
 چون این مخلوقات خارجی متفق علیه غیر حق اند حقایق مخلوقات نیز که صور علمیه اند در مرتبه
 داخلی همه غیر حق اند نه عین حق و این غیریت را منحصراً بخارج چنانچه بعضی از اهل ظاهر نظر
 بصورت ظاهر اعتقاد دارند و تعریف غیریت مطلق آنست که هم در خارج و هم در باطن
 غیریت متحقق باشد چنانچه عارفی هم درین محل فرموده چنانچه سابق نیز گفته آمد همیشه
 معلوم خدا که از ازل غیر خداست - هم خارج هم باطن میدان که جداست - این
 آن نبود یقین و آن این نبود این را ازل باشد و آن آن کجا است و آیات
 بینات و الله اعلم و انتم الفقراء و غیر ذلک سابق مذکور گشته به بیان غیریت مطلق
 واقع اند پس مظاهر اعیان ثابت را چنانچه در خارج عین ذات حق پیدا شدن خلقت
 عقل و نقل است همچنان حقایق آن مظاهر را که اعیان ثابت اند در مرتبه داخلی هم عین
 ذات حق پیدا شدن خلقت عقل و نقل است که پس کسکه شیئی بر این دلالت تمام دارد و فاضل
 شبه چهارم چون متحقق باشد که تمامی عالم کائنات مظاهر اعیان ثابت اند و اعیان ثابت خود
 حقیقت ایشان اند نزد سر و در فرقی اند ذلک متحقق است که تمامی موجودات مظاهر
 اسما و صفات الهی پس در اینجا نیز احتمال آن می شود که چنانچه اعیان ثابت حقیقت موجود
 دارند و موجودات مظاهر ایشان همچنان اسما و صفات و ذات او تعالی نیز حقیقت

موجودات و عین ایشان بحدی که موجودات مظاهر ایشان اند بدانکه اکثری از
 ناقص التحقيق باین شبه و احتمال همین اعتقاد دارند و می گویند که ذات و صفات و اسما
 حقیقائی عین ذات و حقیقت موجودات است بدانکه این عقیده اگر چه بنظر اول
 بر خجانی می نماید اما غلط است و منجر بکفر است زیرا که تمامی عالم ممکنات مظاهر اعیان آنها
 اند و اعیان بنسبت حقیقت ایشان بآن محلی که آنچه از کفر و ایمان و طاعت و عصیان و بیست
 و اشکال و تعدد و کثرت و اعیان ثابت به تحقیق است و در کاف و مسلم و دیگر مخلوقات
 نیز ظاهر و هویدا است بے کم و کاست پس در بنصورت اعیان ثابت و عالم موجودات
 عین یکدیگر اند بلا تفاوت و ازین روست گفته اند که حقیقت شئی عین شی است اگر غیر
 یکدیگر اعتقاد کنیم پس حقیقت ایشان کدام خواهد بود که حقیقائی در روز قیامت
 بر ایشان کشف کند و سر یک از ایشان حقیقت خود را دیده نفس خود را ملاست کند
 و بگوید که این همه خیر و شر از سعادت و شقاوت همه از است که بر است و دیگر آنکه
 گویند که عالم مظاهر اسماء الهی اند پس اسما نیز حقیقت عالم چنانچه که اعیان حقیقت
 عالم اند بدانکه این احتمال غلط است زیرا که اعیان حقیقت عالم بودن باین معنی که
 مذکور شد تحقیق است اما اسماء حقیقت عالم شدن با وجودیکه عالم مظاهر ایشان است
 نمی تواند شد زیرا که عالم مظاهر اسما بنا بر ظهور معانی اسما اند و مظهر شکل و بیست و نفا
 اسما چنانچه اسم غفار مثلاً از روی معنی مقتضای مغفرت است بر مجرمی مقتضای و نلی
 خود جرم در زید و بعد از ان توبه و انابت نمود پس حقیقتاً مقتضای اسم غفار خود آن مجرم
 را بخشید پس مجرم بنا بر ظهور این مغفرت مظهر معنی اسم غفار شد و کذا الک کافر
 مظهر اسم قهار است که حقیقائی بسبب کفر او بر او ظاهر نموده پس آن مقهور بنا بر این



معنی منظر اسم قهار شد علی بن الحقیاس سائر اسامی و از منظر شد مجرم و کافر با اسم غفار و قهار
لازم نمی آید که آن اسامی حقیقت مجرم و مقهور باشد و اقتضای ایشان عین اقتضای
اوشان باشد زیرا که اقتضای مجرم جرم کردن و استغفار نمودن است و کافر مقتضی
کفر و زیدن ظلمات اعیان ثابته که اقتضای عالم عین اقتضای اعیان ثابته خود است
بلکه و مثیل پس بنابر این مخالف اقتضای خود اسم غفار و قهار عین حقیقت مجرم و کافر
نمی آید اگر چه آن کافر و مجرم منظر این هر دو اسامی و ازین روست که فرموده اند
بیت حقیقت را بهر دری ظهوریت بنی بر جهان افتاد نوریت یعنی کافر و مجرم
را که منظر اعیان خود اند بهر در در عالم خارج ظهوریت و از اسم غفار و قهار بر آن حقیقت
نوریت یعنی اثریت از مغفرت و قهاریت دیگر آنکه می گویند که عالم منظر صفات
الهی است از حیات و علم و قدرت و غیر ذالک بنابر این معنی که چون عالم پدید
آمده و جاهل و ناتوان و کور و کورگنگ و غیره بود پس صفات حیات و علم و قدرت
و سمیع و بصیر و کلام صفات ذاتی حق اند در ایشان ظهور نموده ایشان را زنده گردانید
و عالم و قادر و سمیع و بصیر ساخت پس ایشان منظر آن صفات شدند و ازین منظر
لازم نمی آید که آن صفات خود حقیقت ایشان باشند و ایشان عین صفات حق
زیرا که اقتضای حیات و علم و قدرت و غیره صفات زنده گردانیدن و دانا
توانا و شنوا و گویا ساختن است و اقتضای ذاتی ایشان مردگی و جهل و ناتوانی
و کوری و کوری است پس باین اختلاف اقتضای صفات عین ایشان حقیقت
ایشان چگونه خواهند بود و دیگر آنکه می گویند که عالم منظر ذات حق است

بنا بر آنکه حقیقتی خود وجود محض است و این همه عالم معدوم بود یعنی وجودند اشتقاق پس
 حقیقتاً ایشان را وجود بخشی فرموده از عدم بوجود آورده پس ایشان در صورت نظر
 ذات حق شدند و عین ذات حق زیرا که حقیقت ایشان اعیان ثابت است و آن
 حقیقت متصف بعدم وجود است و مقتضی سعادت و شقاوت و کفر و اسلام و شکل
 و صورت و مثل و ذلک و ذات حق سبحانه وجود محض است و هستی صرف به صورت
 و شکل و چون و چگون و چنانچه درین محل حضرت باری علیه الرحمة فرموده **بلیت**
 ذات همه جز وجود قائم بوجود ذات تو وجود سازج و هستی بخت و بنا بر این تضاد
 و یکدیگر ذات حق عین ذات و حقیقت عالم ممکنات تواند شد بلکه جلالت از همه
 در صفات و ذات جدا نیستی لکن ابداء پس معلوم شد که از منظر شدن عالم
 مراما و صفات و ذات الهی را خود ذات و صفات و اسما و الهی حقیقت ایشان شدن
 لازم نمی آید بلکه امکان ندارد پس اعتقاد آن خلاف واقع باشد و منکر کفر و الحاد
 معاذ الله فاضح و بالله التوفیق اما بیان حقیقی صور علیه اگر گوی که اعیان ثابت چه چیز اند که
 حقایق تمامی عالم ممکنات اند بدانکه اعیان ثابت و صور علیه که متصف بصفات و
 نقصان و مقتضی حدود و دنیا اند و خود ذات حق اند و نه صفات و نه اسما و الهی کیانی و ادنی
 بلکه مقتضیات اسما و کیانی و مظاهر اسما و نند و بر اسمین است که عالم را در شرع
 سوائے ذات و صفات و اسما و حق می گویند بلکه مظاهر آن صفات و اسما و الهی
 واقع استقیضات اسما و کیانی دانستی که چیست در باب که در مثالی می گوئیم مثلاً شخصی تیر
 انداز است و این اسم کیانی اوست و در تحت این اسم چند اشیا را لازم تیر
 اندازی مثل همان و چله و تیر و اما بجگاه و بدن و غیر ذلک در علم آن شخص متحقق است

و هر یک از این اشیا بهیت و شخص مخصوص خود صورت نمایانیش پذیرفت و از این صور علییه
 و اعیان ثابت می گویند که هر یک بصورت مخصوص خود در عالم ادنا ثابت شدند سبب عالم
 جعل و در بدن حلول و اتحاد و زبان حال و لسان استخوان خود مستعدی ظهور خود شدند
 پس انکس سبب اقتضای ذات هر یک مثلاً کمان را به شکل ویتی که مجلس مخصوص
 بود بسازد و همچنین چادر را به شکل خود تیر ابریت خودش بسازد و این مقتضی کمان شدند
 و آماجگاه را بهیت و شکل بنا کنند و بر آن بقوت و توانائی خود تیر را سازند که این همه مقتضی
 تیر اندازان شدند پس تیر و کمان و غیره همه جزویات آن اسم کیانی اوست هر
 جزء نیز اجزای است چنانچه کمان جزو سبب متضمن اجزای مثلاً شاخ و چوب و غیره
 همچنین تیر نیز جزو سبب متضمن جزای از پیکان و سوزن و غیره پس هر یک از این اجزا
 مخصوص شکل و سبب خود است و سبب و نامی و بنا بر ایجاد هر جزو آن تیر انداز را نیز مقتضای
 کونیت هر جزو اسمی باشد علیحده پس آن اسم تیر انداز که واحد است بمنزله کل است
 متضمن چند جزو و چند اسمی جزوی همچنان اسمی کیانی حق نیز که کلیت است
 مبتدئ و مثبت اذما بر اسمی از اسماء کون جزو است و هر جزو را نیز کمال است که شمار و علم
 آن مرا و تقابل را اسمی کیانی است که از حد و حصر بیرون است و ازین دست
 که فرموده اند سه باشد اسمی او چنان بسیار که بود برتر از قیاس و شمار پس هر جزو
 از ذرات عالم شهادت که موجود است و حقیقت آن همان صور عظمی است که بانه را چ
 ذات حق شکل مثبت خود متحقق است و هر یک از این که موجود است منظر آن حقیقت
 خود است و ازینجا است که فرموده اند حقیقت را بجز دوری ظهور و سبب ذاتی بر
 جهان افتاده نور سبب - پس این همه مخلوقات منظر آن صور عظمی حق اند و آن صور عظمی

حق اند و آن صور علمی بچند درجه دودتر و غیر از ذات و صفات و اسمائے الٰهی و کیانی حق
اند عین ذات حق چون تواند شد و آنکه می گویند که عالم ممکنات ملک حقیقی اوست
از اینجا است زیرا که ملک حقیقی ازان خود نه که ازان غیر ازان غیر ملک مجازی بود چون
حقیقت ممکنات نه خود ذات و صفات حق اند نه اسمائے کیانی و الٰهی اوست و تعالی
در مضمورت ازان حق مفهوم نمی شوند بلکه غیر انا در صورتیکه صور علمی و اعیان ثابته که حق
ممکنات اند عین مقتضیات اسمائے کیانی اند درین صورت ازان حق بودند بجا نه
و تعالی تحقیق می گردد پس ازان رو که عالم ملک حقیقی حق بجا در دست افتاد و حقیقت ملک
آن ملک حقیقی خواست فافهم دیگر آنکه چون مقتضیات اسمائے کیانی بی محل جاعل
اند و اعیان ثابته بی زمان مقتضیات اند پس اعیان ثابته بی محل جاعل بودن از اینجا
مشحوق شد فافهم و اعظم اینست تحقیق نه از علم درسی است بلکه از تائید عالم ازلی است
و چه بسیم آنکه ازل تحقیق می گویند که خلق پیش از موجود شدن خود عین حق بود و بعد از
موجود شدن عین خلق چنانچه مولوی جامی فرموده سه کل در دین اوست اول کل
عین کل همچو آب اندر گل و آب در گل گشت گل در آب - عین آب این بقدر ادراک
بد آنکه این کلام صداقت انجام متضمن دقیقه است که هم غیریت حقیقی من الازل ثابت
باشد و هم عینیت حقیقی متحقق شود اکثر کسان بر تحقیق آن دقیقه پی نبرده اند بلالت اقتاده
اند اول آنکه معنی آن بالا بالا منسبیده می گویند که خالق و مخلوق چه در ظاهر و چه در باطن
عین یکدیگر اند و بعضی اند که متوال اول را که خلق پیش ازین موجود شدن عین حق بود
مسلم داشته خلق را در مرتبه غیب عین حق می دانند در عالم شهادت غیر حق چنانچه
مقوله ثانی که حق بعد از موجود شدن خلق عین خلق بوده بعینیت و لالت دارد و نه بغیریت

آن عینیت و اخلاق واقع تصور نموده از آن مقوله چشم پوشی نمودند این نیز غفلت
 محض است - دوم آنکه عینیت را که بهر دو مقوله واقع است عینیت و اتحاد ذاتی تصور
 نموده اند معاذ الله که آن محال و باطل است پس معنی کلام باطل دقیقه یعنی عینیت با وجود
 غیریت آنست که این عینیت اندر اجماع است نه اتحادی زیرا که معنی اتحاد شیعین اندوه
 حقیقت آنست که سابق تفریه که شئی شئی دیگر شود بے آنکه چیزی در و کم شود یا بهر وسیله
 پس این معنی محال است مطلق چه در حق واجب تعالی چه در غیر او محال بودن
 این معنی صریح و بدیهی است زیرا که تعایر دو دلی مجزئ مقتضای ذات ایشان نیست
 و مقتضای ذات هر یک محال است از ذراتل شود پس آب و گل و شئی اند غیر یک
 و اقتضای هر یک از اینیت دور دیت هر یک ثابت و متحقق است بحقیقتی که نه اقتضای
 اینیت عین شود نه اقتضای دور دیت عین اقتضای ماسیت گردد و گردن قلب
 حقیقت لازم آید و آن محال و باطل است مگر مجازاً و اعتباراً و آن من حیث الایلاج است
 نه من حیث الاتحادین دقیقه است و حضرت مولوی نیز این را دقیقه فرموده بصریح
 تاکید و تنبیه فرموده که این دقیقه را در باب تاباد و عینیت حقیقی هم متحقق باشد اگر عینیت بی حقیقت
 حقیقی بود و متحد شخص بود حضرت مولوی آن را دقیقه نفرموده زیرا که دقیقه حل طلب بود
 و متحد محض دقیقه نیست چنانچه شخص و عکس او در اینیت این هر دو متحد محض اند با وجود فصل
 و این عینیت حقیقی است و غیریتی که در میان این سر دو واقع است اعتباری است
 نه حقیقی چنانچه این معنی صریح و بدیهی است پس از قید دقیقه فرمودن حضرت مولوی چنانچه
 معلوم شد که آن آب و گل با یکدیگر متحد شخص نیستند بلکه با وجود عینیت اندر اجماع بسبب
 اقتضای هر یک از اینیت دور دیت غیر یک گردان و گردن قلب حقیقت و در شیخ اقتضای

بسم الله الرحمن الرحيم

سرك از مرآه آن محال در باطل اینست شیخ البر در کتاب اعجاز البیان فرموده
و هو بجهان شش صیقه مغائر لكل الكائنات وليس كمثلها بشئ وحقیقه كل
موجودات عبارت عن نسبتها فی علم ربها اذ لا تسلمی باصطلاح
المحققین من اهل الله عیناً ثابتاً و باصطلاح غیره ماهیه و معلوم و قد
و ثباتاً و لحولاً و ذلک لان حقیقه الحق وجود صرف و لجت و
حقائق الممكنات و هی المعبره بالعين الثابتة لا موجودة و لا معد و مدققات
حقیقه الحق حقیقه الممكنات لكانت لا موجودة و لا معد و قد تعالی الله عز وجل
ولو كانت حقائق الممكنات عین حقیقه الحق سبحانه لكانت وجوداً
صرفاً و یجاء هذا خلف فلیست ذات الحق سبحانه عین ذوات الممكنات
و هذه المغائر هی المصحح للتکلیف و التلذذ و التألم و صاحب انسان کامل
نیز درین محل یعنی در بیان مغایرت یکدیگر فرموده اعلم ان حقیقه الحق تعالی لا یصح
علیه الاتکاب الی حقیقه الخلق و لا بالعکس پس در اینجا تمیز باید کرد و انصافاً
باید نمود که چگو در این هر دو حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر باشند بلکه مقدر کثرت
در وحدت درین محل تحقیق می گردد پس عارف باید که در اندراج ذات نظر بوحدهت ذات
او تعالی و کثرت ذوات ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده است
راست آید و نیز سه بودگی جهان در ستوره اصفا نموده است از نیجار و نماید و نگاش
سطابق نگاه حق باشد چنانچه حق تعالی سه در نگاه کرد در ارادان هزار دیدت در
خود نگاه کرد و همه خبری نبود و این موجب تحلفو باخلاق الله باشد سه معلوم خدا که
از ازل غیر خدا است - هم خارج و هم بعلم سیدان که جداست - این آن نبود

اینست شیخ البر در کتاب اعجاز البیان فرموده
و هو بجهان شش صیقه مغائر لكل الكائنات وليس كمثلها بشئ وحقیقه كل
موجودات عبارت عن نسبتها فی علم ربها اذ لا تسلمی باصطلاح
المحققین من اهل الله عیناً ثابتاً و باصطلاح غیره ماهیه و معلوم و قد
و ثباتاً و لحولاً و ذلک لان حقیقه الحق وجود صرف و لجت و
حقائق الممكنات و هی المعبره بالعين الثابتة لا موجودة و لا معد و مدققات
حقیقه الحق حقیقه الممكنات لكانت لا موجودة و لا معد و قد تعالی الله عز وجل
ولو كانت حقائق الممكنات عین حقیقه الحق سبحانه لكانت وجوداً
صرفاً و یجاء هذا خلف فلیست ذات الحق سبحانه عین ذوات الممكنات
و هذه المغائر هی المصحح للتکلیف و التلذذ و التألم و صاحب انسان کامل

نیز درین محل یعنی در بیان مغایرت یکدیگر فرموده اعلم ان حقیقه الحق تعالی لا یصح
علیه الاتکاب الی حقیقه الخلق و لا بالعکس پس در اینجا تمیز باید کرد و انصافاً
باید نمود که چگو در این هر دو حقیقت که از ازل غیر یکدیگر اند عین یکدیگر باشند بلکه مقدر کثرت
در وحدت درین محل تحقیق می گردد پس عارف باید که در اندراج ذات نظر بوحدهت ذات
او تعالی و کثرت ذوات ممکنات دارد تا مقوله کثرت در وحدت که شنیده است
راست آید و نیز سه بودگی جهان در ستوره اصفا نموده است از نیجار و نماید و نگاش
سطابق نگاه حق باشد چنانچه حق تعالی سه در نگاه کرد در ارادان هزار دیدت در
خود نگاه کرد و همه خبری نبود و این موجب تحلفو باخلاق الله باشد سه معلوم خدا که
از ازل غیر خدا است - هم خارج و هم بعلم سیدان که جداست - این آن نبود

بسم الله الرحمن الرحيم

یقین دان این نبود؛ این این را نازل باشد دان آن بجزا است - بدانکه این سیم تقریر
 مقوله اول است که خلق پیش از موجود شدن خود عین حق بود و فرموده این عینیت اندراجی
 است یعنی ذوات ممکنات بذات حق سجا نه چنان مندرج اند که گوی عین اوست
 چنانچه درخت در اندراج تخم عین تخم و مرغ در اندراج عین بیضه و مثل ذالک و معنی
 مقوله ثانی که حق بعد از موجود شدن خلق عین حق است و در طبقه سیاه دوم
 که ظهور حق بصورت ممکنات است به بیان خواهد آمد که با وجود غیریت حقیقی عین خلق چگونه
 است و این عینیت حقیقی است یا عارضی معلوم خواهی نمود انشاء الله **ششم**
 همانان زمان با وجود چنین تنبیه و تصریح تمام به ثبوت ذوات غیر یکدیگر انکار و اتین نمود
 بنمایند اعتقاد خود که بوحدت دارند حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم انا عرب یا عین
 دانا آحمد بلاسیم و غیره می گویند که این همه دلالت بوحدت ذات است و بموجب
 حدیث شریف معنی کلام ادلیانیر مطابق می افتد مثل ابیات حضرت مولوی جامی قدس
 سابق ذکر آن رفته سه بر سر این دان نازده خطه پندار دوی دلیل بهر است و خطه
 در جمله کائنات بے سرحد غلطه یک عین فحش و آن یک ذات قطعه نیز ابیات دیگر
 محتقان دین ازل کشف و یقین اند می آید می گویند که آنچه در صورت وحدت الحاد
 گفته آمدی بزرگان دین داد لیاکے کالمین خود ایمان گفته چنانچه حضرت مولوی دوم
 قدس سره در مستزاد فرموده - هر لحظه شکل آن بت عیار بر آید - دل برده نهان شد
 هر دم لباس و گران یار آید - کھپیر و جوان شد - خود نوح شد و کرم و جبار و باغ و ق
 خود رفت کبشتی خود گشت خلیل زور نابر آید - آتش گل ازان شد
 مفا که همون بود که می کرد شبانی - درادی سین - خود چوب شد و در صفت مار آید

زان سحر خوران شدن حقا که همچون بود که می گفت انا الحق در صورت سفور
منصور بود آنکه بران دار برآمد نادان بجهان شد خود کوزه و خور کوزه گره خود گره
خود رند سبوش خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد ایشکت دروان شد
روحی سخن لغز گفته است دانه گوید منکر بشویش کار شود آنکس که بانکار بر آمد
مرود جهان شد و دکه الک عین انقضات همدانی قدس سوره در قیده فرموده

چشم کشاکش جلوه دیدار	تنهایی است اندر دیوار	زبان و هواس مار و مورگوس
بیل و فزی و چنگ و دیا	می نمایم چشم لعل تو	استر ز کافیه اسب سوار
از بر است فریب خود	جلوه در قند و در قند نثار	تا زور زلف و سینه در آبرو
در چشم خانه بر خا	ناظر خود خود است خود نظار	خور تا شا و خود تا شا کار
خود انا الحق زو از لب نمود	خود بر آمد ز شوق بر برادر	گفت انا احمد با سیم
از زبان سبک نثار	خویش را ملولی سن عینی	سینه ای بخت بر سر دایر
من نیم او خود است کفایت	من نیم او خود است کفایت	عاشق خود خود است خود عشق
خود طیب خود است خود طیب	خویش را نو در میان پنهان	سکندر از میان سوار

پس ازین اشعار یک ذات تحقیق می گردد بجه صورت آنکه واجب الوجود لذاته است
و امموده ممکن الوجود نام گرفت - بطیبت بر چه نمی یار سبب اغیار نیست - نیز او
خود هم و جز پیدا نیست - بدانکه این همه کلام اولیاد اتحادیت شرعی در بیان
ظهور وحدت ذات اقدس تعالی است بصورت مکملات لیل یوم یومنی شان
عبارت ازان است چنانچه ذکر انیمغی آینده در طبقه دوم که شش تن حقایق است
خواهد آمد انشاء الله تعالی پس مقدمه ظهور حق بصورت مکملات علیحدّه است

و تقریر ذات خالق و ذات خلق که از ازل غیر یکدیگر و تا ابد متحد نشوند دیگر کما سبق ذکره
 پس چنانچه مسئله جبر و اختیار بر تحقیق و ذوات غیر یکدیگر مشکف نگردیده همچنان تا آنکه
 و ذوات غیر یکدیگر مستحق نشوند ظهور و تعلق بصورت ممکنات هرگز مشکف نگردد
 بلکه اکثر کسان که پائے بند نفس بدش اند و بفریب آن گرفتار بجز و کلام او بیا
 انادیش - کور لغزش خورده همه را حق تصور ننوده دست از طاعات و تکالیف
 شریع بر داشته اند و از اعتقاد ذاتین که کلمه طبعیه بدان شاه است اوکار نمایند و از
 شور و دینی و از مسئله جبر و اختیار و تقدیر خیر و شر در ازل و تطبیق آیات ناقصه اکل با سنو
 کفر و احماد افتاده اند و اینها المدا ان الله مبین و دانند که بعد از ان کلام صداقت
 انجاس ثبوت و ذوات غیر یکدیگر مستحق می گردد چنانچه مولی روی قدس سره فرمود
 سه مرتبه شکل آن بت عیار برآمد - دل بد و نهان شد - بر دم لباس و اگر آن یار برآید
 گدازد و جوان شد - و نیز تصریح فرموده خود نوح شد و خود خلیل شد و خود صورت انانیت
 گفت و شل ذالک چون حقیقتا لای بالذات شکل صورت ندارد نیز نوح خلیل و منصوص
 و لیکن در مخنون اسماء او تعلق طبعیه بکلیه شکل و صورت و اقتصا - جوانی
 و پیری و اسما که مذکور مرزات ممکنات را مستحق است چه در عالم شهادت پس
 مقتضای که منزه از کم و کیف و صورت و شکل است خود را بزرگای غیر منوون و
 لباس دیگر بر آید صریح دلالت به ثبوت غیر و تحقیق آن می کند بنظر مائل نظر باید
 فرمود در سر رشته اعتدال اندوخت نیاید و او مقول ال تحقیق که مستغیر همه است
 و محمل و حقه ذات است و در با وی النظر نافی ذات من می نماید نافی تحقیق
 شیت ذوات ممکنات است زیرا که ذوات ممکنات به سبب و شکلی که دارند

در علم او تعالیٰ ثابت و مستحق اند در زحمت تعالیٰ بکدام کس ظهور نماید که او بالذات
 شکل و صورت ندارد پس بنا بر ظهور حق بصورت گوناگون ثبوت حقایق ممکنات و ملاحظاتی
 در علم حق لازم افتاد تا بموجب آن شکل و صورت خود بظهور آید. و این نزد میت اصل است
 بنا بر ظهور او تعالیٰ بصورت ممکنات بنا بر مصلحت و حکمت است سه شرا مصلحت
 را بنده گشته نفع حقیقی از علل و اغراض و احتیاج منزه و مبرا است بیان صوفیان
 خام - دوران و در فرقی اند یکی آنکه می گویند کین عالم شهادت محض ظهور حق است بصورت
 گوناگون بے تحقق صور ممکنات یعنی خود حق بجز خود را بصورت گوناگون ظاهر نموده خود را
 غیر ناکرده است و این غیرت اعتباریت و حقیقی سه چه غیر و کجا غیر که نقش غیر
 سوی الله و الله فی الوجود - و این فرقی منکر غیرت حقیقی ممکنات اند پس سه
 عاید خود خود است و خود موجود - عاشق خود خود است خود معشوق - و کذا الک صاحب
 و طایح و کافر و مسلم و صادق و کاذب هم خود او تعالیٰ باشد پس اگر چه اطلاق
 اینها بظاهر بعالم می نماید اما فی الحقیقه او تعالیٰ است زیرا که عالم خود دوست و
 همه دوست و عین دوست و با وجود این اعتقاد و ناس که مخالف شرع شریف است
 نماز و روزه و حج و زکوٰۃ و غیر امور شرعی بجای می آرند دریا صنت و ذکر و تسبیح
 و عزالت و خلوت می نمایند فرقی دیگر اند و قول این فرقی نموده می گویند اگر عالم
 ممکنات را غیر حقیقی بنگویم پس آنچه که بر عالم ممکنات اطلاق کرده می شود از -
 لعنة الله على الظالمين ولعنة الله على الکافرين و در حقیقت هم بر حق تعالیٰ
 واقع باشد استغفر الله و اتوب الیه این کفر است از و تره اسلام بیرون اندازد
 پس این عالم اگر چه ظهور حق است بصورت گوناگون اما غیر حق است نه عین این

عالم و تعالیٰ
 است و در حقیقت
 عین و در علم
 است و در علم

غیریت حقیقی است هرچیکه بر عالم واقع باشد از تعریف این هر این عالم واقع باشد نه
 بر حق تعالی و این را در مثال شخص و عکس می نمایند که عکس پیش از موجود شدن
 خود داخل شخص بود و خارج وجود داشت پس آن شخص در آینه عکس خود نبود آورد
 اگرچه خود عکس است اما غیر اوست که از آن شخص بوجود آمده و حادث است و نانی
 در هر دو تعریف و دشنام و غیره که بر عکس واقع باشد همه بر عکس است نه بر شخص پس
 در نیصوت در میان شخص و عکس غیریت سمعی است و نمی دانند که عکس را از عکس
 غیریت اعتباری است نه حقیقی و هر چه بر عکس واقع می شود بی تحقیق همه بر شخص باشد
 چنانچه این معنی صریح و باری است پس این که در بیان از امر بین انخاص نموده
 بگوید باطنی خود هم بر آن پندار ظلمات واقع معتقد اند با وجود چنین اعتقادیه ادای امور
 شرعی قیام می نمایند این مرد و فریق صوفیان خام اند آنکه حضرت جایی فرموده است
 کن با صوفیان خام یاری که باشد کار خامان خام کاری به همین این فرقه است خامان
 طریق پخته کاری را ندانند زیرا که اعتقاد ایشان که مذکور شد نیکلی ندارد و در اصل ظهور
 حق و در مثال مذکور طریق پخته کاری آنست که بلا مذکور شد ذوات ممکنات ثابت
 و نیکلی که دارند در علم حق ثابت و متحقق اند و ملحوظ اند و علم اثبات و ملحوظ اند
 نباشد مقتضای بصورت که هم اس ظهور نماید و بالذات بطلان و صورت است
 و بکم کیف پس بنا بر طور حق بصورت ممکنات گوناگون ثبوت حقائق ممکنات و ملاحظه
 آن در علم حق لازم افتاد تا بموجب آن شکل و صورت ظهور نماید پس ایشان بدان
 تحقیق نیست و بالا بالا طور حق بصورت گوناگون می پندارند و معادست می گویند خود
 بے اصل است و نیکلی ندارد و سخن خام است چون این ظهور حق از اصل خود که عبارت

از ثبوت حقایق ممکنات است در علم حق از ازل و ظهور حق بموجب صور آن حقایق
 است و صور حقایق اصل ظهور حق است که لولاک لما اظهرت ربوبیتی ظهور
 حق بصورت گوناگون بر گزاسکان ندارد و منقطع گردد و همچنان بالا بالا تصور نموده شود تا قیاساً
 نرسیده باشد یعنی خام باشد که بکار نیاید پس این صوفیان خام در اعتقاد ظهور حق
 بصورت گوناگون بے تحقیق و ذوات بے تحقق ظهور حق بصورت ممکنات که دارند هم مشرب
 لحدان اند و با وجود این ناز و زده بجای آرند بصوفیان خام سنی اند و فرق میان
 ایشان است که محدین عالم ممکنات را خود ظهور حق دانسته همه اوست می گویند و ترک
 طاعات و تکالیف شرعی می کنند که چون همه خود اوست عبادت کننده کدام است
 و کرا عبادت کننده و این صوفیان خام ظهور حق را بے تحقیق و ذوات بصورت ممکنات
 همچنان بالا بالا تصور نموده به ناز و زده شغل اند پس این بر سه فرق بنابر عدم تحقق
 ظهور حق بصورت ممکنات همه اوست می گویند باین اعتقاد و خامی افتاده دیگران را هم که
 باین اعتقاد و ذوات می نمایند ضال و ضل گشته و در زمره اولئك هم الضالون در آید
 اعاذ الله عن هذا الذل و آنکه تحقیق و ذوات نمودند و ذوات مکن را در اندراج ذات
 حق ثابت داشتند و با وجود اندراج غیر ذات حق دانسته و ظهور حق را بصورت ممکنات تحقق
 نموده همه اوست می گویند و در زمره اولئك هم الضالون در آید و بگویند که
 فایز شدند پس این سرست دقیق و فرست باریک که هم مقدمه و ذوات غیر یکدیگر
 من الازل ثابت باشد و هم مقدمه همه اوست که تقیض یکدیگر اند بے تقیض یکدیگر
 تحقق بود و گویند محل تفرش و در طایفه است بدانکه در عالم موجودات اشرف
 المخلوقات انسان است و دران دو فرقی اند شکم کاثر و شکم عموئن و در مومن

در این صوفیان
 که بگویند همه اوست
 و ذوات مکن را در اندراج
 ذات حق ثابت داشتند
 و با وجود اندراج غیر
 ذات حق دانسته و ظهور
 حق را بصورت ممکنات
 تحقق نموده همه اوست
 می گویند و در زمره
 اولئك هم الضالون در آید
 و بگویند که فایز شدند
 پس این سرست دقیق و
 فرست باریک که هم
 مقدمه و ذوات غیر
 یکدیگر من الازل ثابت
 باشد و هم مقدمه همه
 اوست که تقیض یکدیگر
 اند بے تقیض یکدیگر
 تحقق بود و گویند محل
 تفرش و در طایفه است
 بدانکه در عالم
 موجودات اشرف
 المخلوقات انسان است
 و دران دو فرقی اند
 شکم کاثر و شکم
 عموئن و در مومن

نیز دو فریق اند اهل شریعت اهل حقیقت و در اهل حقیقت نیز دو فریق اند ناقص التحقیق
و کامل التحقیق و در ناقص التحقیق نیز دو سر برقی اند محمد و غیره در محمدان و دو فریق
اند صوری و معنوی محمد صوری آنکه این همه ممکنات را در عالم شهادت که موجود اند
عین حق می دانند و محمد معنوی آنکه حقایق ممکنات را که در عالم غیب که صور علییه ایوان
نابت اند عین حق می دانند و این هر دو فریق در ممره اول ملک هه الخاسرون
اند آنکه از کلام میرا دست اهل تحقیق خود یک ذات تصور نموده از تصدیق ذات ممکن
بالکل ایا نموده مسلوب الشی داشت و غیر محمد آنکه از روی کلمه طیبه و کلمه شهادتین که متضمن
دو ذات غیر یکدیگر است تصدیق دو ذات غیر یکدیگر نموده از کلام او بیا که متضمن
است انکار بر زیده بر آن اعتقاد صحیح داشت آن کیفیت آن را اهل تحقیق و آنکه داشت
انهم واقفون بحقیقه هن الکلام و کامل التحقیق آنکه بحقیقت این کلام
صد اقت انجام واقف شده و متابعت آن با شریعت غرامعلوم نموده هم حق کلمه شهادت
است که ذات ممکن از ازل و بخلق خالق کما سبق ذکره تحقق دارد و مقوله همه است
آنکه با وجود ثبوت دو ذات غیر یکدیگر من الازل میرا دست نیز تحقیق الهی اجبتا من
اهل التحقیق الکامل بفضلک و کرمک الشامل و یصدق حبیبک الشام
المشتمل علی صلی الله علیه و سلم پس انجین کس درین زمان یافته نمی شد بگر
از هزار سی که و از بسیار اند که و از نیجاست نکالی فرموده سه کاری قولیت عالی اند
به حقیقت و از صد هزار مردم یک مرد راه بین است - اما درین زمان می بینیم
که در بخانه و کوچه چند کس بر می آیند که دعوی حق می نمایند و میرا دست می گویند و خود
را اهل تحقیق و اهل محال می پندارند چو از کنه حقیقت مسکله میرا دست تقیض نمایند

آنکه تحقق این مسئله غیر محقق و دذات سرگز صورت نه بند و خبر ندارند و از کفر و اسکا و ک
 عبادت از اعتقاد وحدت ذات است نقطه بے تحقق ذوات ممکنات هیچ چیز از ایشان
 محقق نشود معاذ الله پس ضرور شد بکل این مسئله پرداختن و با کلمات حقیقت آن
 مسئله که با وجود ثبوت و دذات چگونه است در ساختن تا هر کس از ان متنبه شده از کفر و
 السواد باز ماند چنانچه از محقق و دذات غیر یکدیگر در عبادت ایمان شرعی حاصل نموده بدو عبادت ایمان
 حقیقی نیز که عبارت از مقدمه همه دوست باشد نیاز گردد که کمال ایمان بهر دو درجه است
 ایمان شرعی بے تحقق ایمان حقیقی تا تمام است و ایمان حقیقی بے ایمان شرعی زنده
 هم التوا را رفا ایمانا کما و علانا فاضلا و کما ملع و تصدق حبیب
 محمد المصطفیٰ صلی الله علیه و سلم چون تحقق و دذات من الازل و بے خلق خالق
 کما تقریریه معلوم شد و در ضمن آن مسئله حیر و اختیار و چند مقدمه دینی محقق گشت
 اسحال با وجود ثبوت و دذات مسئله همه دوست باید دانست که چگونه است بمع رضای
 بشنو و باتیاز در باب و بالله التوفیق و المستعان -

این مسئله
 در علم باطن
 بسیار است
 و در علم
 ظاهر نیز
 بسیار است
 و در علم
 باطن و ظاهر
 بسیار است

فرع طلب من است مطلوبی تو
 ظاهر بنود جمال محبوبی تو
 امر و نهاده گرم ز من بازاری
 تا آمد نغم به بود از بسیاری

ای باعث شوق طلبم خوبی تو
 گر آئینه مجسمی من بنود
 دے آدم دنیا آمد از سبکی ری
 فردا که روم بے خبر از بسیاری

طبقه دوم در بیان حقایق که هم در ضمن علم عقائد است و آن باطن
 شریعت است بلکه ارشدک الله تعالی حضرت امام اعظم رحمه الله علیه فرموده
 و تیکه اشکال بر آید بر انسان از دقایق علم تو حید توقف در تحقیقش درست است تا آنکه

و باید بد عالم آن علم را تا غیر نکند در سوال کردن از آن عالم هر چند که این عالم جواب دهد
یا ندهد و عذر کرده نمی شود و توقف کردن در سوال کافر می شود اگر توقف بکند بنابر
آن اول اشکال محتمل می شود و قائل آن بیان نموده می شود و بعد حل آن و قائل نموده
می آید تا هر کس از آن تنبیه گشته کشتی ایمان خود را که بنابر شک و اشکال در مقدمه قبیله
در ربط کند بذب افتاده باشد با حل نجات رساند و این فیخر خیر از این در اشکال کمال الدین
صدیقی مسمی است بدعا عافیت بخیر یاد فرمایند و علی التوفیق -

بیان شک و اشکال در مقدمه حسیه الراجح در بعد و این کتاب

و ذکر این مقدمه که بیان کرده می شود نموده باشد اما بموجب آنکه آنکه انکس هر قدر از تکرار
آن بطریق اختصاری پرداخته که تمامی علم عقاید درین سه نوع است اول
تصدیق حق و اعلم انکذا لا اله الا الله و دوم تصدیق عبودیت که ان الحمد لله و سوم
سوم معیت حق با عباد و هو معکم انما کنتم و اول سه نوع علم عقاید تحقیق و دذات
است ذات عباد و ذات حق که کلمه طبیعیه ان است پس انفس الامر و ذات اند ذات
واجب و ذات ممکن که آن موصوفات صفات کمال است و این موصوفات بعضیات
نقص و ذوال وجود کلمه طبیعیه که متضمن و ذات حق و عباد است بدان اطلاق و کلمه شهادتین
بر آن شام پس بیشک از کلمه شهادتین معلوم شد و تحقیق گشت که و ذات غیر یکدیگر
اند که بر آن هر دو شهادت لازم و واجب الایمان آمده و درستی ایمان باقرار تصدیق
آن بر و ذات است اگر نفس الامر خود یک ذات واجب بودی و ذات ممکن بود
بر آیه اطلاق سمدت و شقاوت و کفر و اسلام در حجت و لعنت که در شریعت
بر و ذات واقع است بر سبب ذات مقدس او تعالی جائز بود پس تحقیق

دو ذات که متضمن دومی و اثبیت است نزد اهل شرع مسلم ثابت است و انکار آن کفر و بطلان ایمان است و این توحید شرعی است اما نزد اهل حقیقت خود یک ذات است و همه اوست عبارت از آنست دومی و اثبیت راه درین را حیت چنانچه حضرت جلالی قدس سر و فرموده است که بر سر این دو آن ناز و خط و پندار دومی دلیل بعد است و منقطع در جمله کائنات بے سهو و غلط - یک عین محسوب و آن بیک ذات نظر

غیر یک ذات در دو عالم که	لایس فی الکائنات الا
همسایه نخستین و همراه همراست	در دلق که او طلسم شده همه است
در انجمن فرق و نهان غلط جمع	بالله همه اوست هم باشد همه است

و این توحید حقیقی است که انحصار خاص را حاصل است پس درین بر دو نوع علم جمیع اشکال وارد می شود چنانکه تصدیق یک ذات و همه اوست اهل تحقیق اگر اگر انیم و نیت از تصدیق دو ذات ایا نمودن لازم آید چنانچه اکثر محدثان را همین اعتقاد است حتی نظر بقوله اهل حقیقت از تصدیق دو ذات ایا می نمایند و این کفر است کفر شریعت است و اگر تصدیق دو ذات ننمایم که صریح مشروع و معتبر است و کلمه شهادتین بران شاید است از تصدیق مقوله اهل حقیقت که بظاهر غیر مشروع می نماید اعراض نمودن لازم آید چنانچه اکثر از اهل ظاهر که از کفر آن خبر ندارند از تصدیق این مقوله اعراض می نمایند و آن نیز کفر است اما این کفر طریقت است چنانچه امام غزالی در تهذیب علیه از انکار آن منع فرموده تصدیق آن دلالت فرموده چنانچه می فرمایند که من لا یقین له نصیب بهن العلویا خاف علیه من سوء الخلقه الخ پس تطبیق این بر دو امور ناقض حل این دقیقه مشکوک بجست که هم حق و دو ذات که مستند اهل شرع است

تحقق باشد و هم مقوله یک ذات و همه اوست ثابت و عظم باشد چگونه باشد سخت مشکل
است و ازین روست که امام عظم رضی الله تعالی عنه فرموده و اذا انشکل علی الانسان
شیئ من دقایق علوم التوحید الحق و نظر برین رقیقه علم تو حید حضرت خواجہ بنبرہ ناز
قدس سره فرموده بیت کاسیت سخت مشکل اندر حقیقت - از صد هزار مردم یک کس
مین است . (حضرت امامی علیه الرحمۃ فرموده) بسم الله

محمد سیت فرقه اولین را که بر و احکامی اندازد و دو مین را بخون سوخته می کند - معاذ الله
 بنابر آن عارف کمال در باب این فرقه فرموده سه مست باطن معنی اندیشی است آنکه
 محو ظاهر لفظ دیده در حقی از معنی نخواند بیک نقصان با مزاج خلق دار و تباط - از کمال
 جامعیت عالمی بیگانه اند - پس تطبیق این هر دو امور متناقضه به نحو یک گفته شد سخت
 و دشوار و نمونه بطراط است که باریکتر از نمونه نیز از تیغ باشد - هر که این دقیقه عمل نمود
 لغزش خود را گویی از بطراط آخرت در گذشت چنانچه گفته اند - سه هر که این بخارا
 رفت آنجا تو اند رفت راست - اگر گویی که از تصدیق و ذات ایمان شرعی حاصل
 می شود بد اثره اسلام در می آید و آن موجب خاتمہ بخیر باشد پس ایمان شرعی هر
 کس را کافیت با وجود این با هر خطیر همراست بر داشتن و متصدیق آن چندین
 مشکلات عظیم بر خود ناشی کردن و آن خوف سوخته بر خود کشیدن چه ضرر دارد از آنجا
 آن سوخته شدن بچه باعث بد آنکه ایمان گردیدن بخدا و رسول اگر چه امر واحد است
 اما درجه دار و ایمان شرعی و ایمان حقیقی ایمان شریعی گردیدن است بذات حق و عباده
 و معرفت آن هر دو که ذات حق وجود محض و سستی صفت است سقف بصفات
 کمال است و ذات عبودیت و اعیان ثابت است موصوف بصفات نقص
 و زوال است نه اطلاق صفات حق بر عبودیت مرتب گردد و نه اطلاق صفات عبودیت
 بر حق آید و این اصلیت که بدان تمامی شکلین و محققین متفق اند و ایمان حقیقی متفق
 همراست باشد - پس تحقیق و ذات ظاهر و اصل شریعت است و همراست
 امور باطن شریعت است و این هر دو بظاهر نقص یکدیگر می نمایند اما چون بنظر تحقیق
 بنگرانی در صورت همراست است همراست است تحقیق یا بی چنانچه تفصیل این معنی غنچه

که بیان همه اوست می آید معلوم خواهی نمود. انشاء الله تعالی پس در صورت چنانچه
ایمان شرعی حاصل نمودی - ایمان حقیقی نیز حاصل نمودن لازم افتاد و در ایانت ناقص
نماید و موبد این معنی است آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا امنوا بالله ورسوله
یعنی از اهل ایمان شرعی بدرجه ایمان حقیقی نیز رسیدن لازم است تا درجه ایمان باشد و در
بکمال رسد فیترقی آیات و هومعکم ایناکتم و ایناتولو افتم وجه الله
و مثل ذلك کشف آن در درجه اول ایمان که شرعی است تحقیق نمی گردد و در صورت
همه دست که درجه دوم ایمان است شکش می گردد - و معلوم شد که وقوع سوره فاطر
با نگران باید دانست و آن بچند نوع است اول آنکه ایمان شرعی اصل است و
ایمان حقیقی فرع آن پس تصدیق اصل نمودن و انکار فرع آن کردن خوف سوره فاطر است
و همه اوست عین همه از دست و در صورت همه دست معیت حق با شرعی تحقیق است
پس از انکار همه دست عین انکار آیات و هو حکم ایناکتم و مثل آن لازم آید و این همه خوب
سوره فاطمه باشد معاذ الله سویی خاتمه صوری است و صوی سویی خاتمه صوری از فوت ایمان
شرعی است که تصدیق و اقرار کلمه طیبه عوام و خواص احوال است و از اینجا است که خواص
و عام از حق سبحانه تعالی می خواهند که - سه آیهی حق بنی فاطمه - که بر قول ایمان خاتم
و سوره فاطمه صوی از فوت ایمان حقیقی است که مقدمه همه اوست باشد پس یک
از ایمان شرعی مصدق باشد و از ایمان حقیقی منکر مثل طهار ظاهر اگر چنانچه پیر و اگر چه
ایمان شرعی و برکت کلمه طیبه او را بهشت داخل کند تا که در وقت فوت ایمان حقیقی بخواهد
چنان مستولی باشد که حور و قصور و دیگر باب راحت و عیش فردوس بر او تلخ
گردد و گلشن همیشه بهار مثل دشت پر خاوری نماید پس این که در وقت خاطر بنزد که در حق

ای ایمان اولیایان
ایستادگی و سستی سراج
شماره و در درجه اول تحقیق
شماره و در درجه اول تحقیق
شماره و در درجه اول تحقیق

نفس که در این دنیا
حق تعالی کی ذات اول
و غیر ذلک

است شل کسی است که زن و فرزند او مرده باشند در جلا اسباب راحت و آرام دینوی بسیار
باشد. اما این اسباب تنعم برد تلخی ناپید پس در جنت هم آن که دوت و دواخ
معنوی است. بلکه ایمان حقیقی حاصل نموده باشد از لقاے حضرت
رب العزت و در اقامت و جنت حقیقی است و عشق محبت او پس کسی را
بوجه قوت ایمان حقیقی این در جنت تربت نه دهند او را اصل بدون معنوی باشد

فصل در بیان

تطبیق و داوران قضیه پد انکه ای عزیز چون از شنیدن این
مقدمات شوق تطبیق آن دامنگیر دقت تو شده باشد و این تقریر نیز شوق بیان
آن و در دل تسکین گشته ببار آن بازگر تطبیق آن می پردازد بآنکه علم عقاید بمنزله تنگام
طفولیت است و علم حقایق بمنزله تنگام جوانی است که ایام خود را بی و کسری است
اگر درین تنگام نیز بهو حجب گفته دارد و پدر باشد گفته می شود که آن بهر خود دارد و سعادتمند
ازلی است و اگر از او بمراد نوازی ایشان عدول نموده خود را بی و خود پسندی می
نماید گفته می شود که ناخلف و بد بخت ازلی است همچنان تا کسی در علم عقاید باشد
از فرموده مجتهدان بیرون نرود بهو حجب فرموده ایشان در خالق و مخلوق و فرقی
من حیث الذوات و الصفات نهاده باشد چون بعلم حقایق رسید با وجود مراد است
اگر تحقیق غیریت یکدیگر من حیث الذوات ثابت دارد یک یک بخشش خوانند و اگر
از قول مجتهدان انکار در زیده خود یکذات تصور نمایند ذات خود را عین ذات
حق دانند عین باید بنود که خود بد بخت ازلی است پس حقیقت یعنی مقدمات مراد است
خلاف شریعت نیست بلکه مطابق شریعت و عین شریعت باشد و این عینیت

شریعت و حقیقت مثل عصیت عجمه و گل سکه قنچه عین گل است گل عین نخله زیرا که همان نخله است
 سنگد گل میشود پس شریعت مثل نخله است سر سبه و حقیقت مثل گلیت سنگد و سنگد
 نخله موقوف بودیدن نسیم بهار است بچنان سنگد نخله شریعت موقوف به ترقی است
 که بقدر نسیم بهار است که نخله شریعت را سنگد نخله گل حقیقت می کند چنانچه نخله گل
 و گل فرع آن باشد صاحب گلشن اتر موده سه شریعت اصل و فرع آمد حقیقت
 میان این و آن باشد طریقت و وحی طریقت راه رفتن است پس آن طریقت میان
 شریعت و حقیقت ترتیبی است که هم از امور شریعت بحقیقت توان رسید -

فصل در بیان همه دوست در ضمن همه از دوست - بدانکه مقدمه همه است

که نقیض شریعت می نماید در اصل عین همه از دست که امر شریعت و غیر تحقق و ذات
 امکان ندارد چون از بیان سابق معلوم شد که صور علیه که حقایق ممکنات اند در اندراج
 ذات حق سدرج اند و آن حقایق را بود نا بود می گویند بود من حیث الازدات نبود
 من حیث الوجود لا علو لا یناد و واجب از عکس آن صور باطن برنگ هر ممکن رنگ
 پذیر گشت تعلیلش چنان باشد که چون حقایق ممکنات در مرتبه وحدت در ذات حق
 سدرج بودند به یکباره در حق متنازونی از یکدیگر عرقه دریا که وحدت سر سبز
 پس حقایق ایشا از بقدرت کامله خود اول معلوم وجود بخشی فرموده بعده بوجود خارجی
 آورده بوجودی که بر سیت و شکل معلوم ثابت بودند بعینه نمودار فرمود در اصطلاح صوین
 رضوان الله تعالی علیهیم جمیع این وجود بخشی اولی را منقش آفرین می گویند چنانچه
 بخشی خارجی را منقش مقدس می نامند پس اعیان ثابت در علم حق بی محل جاعل
 و استعدا ایشا نیز از سعادت و مشاقت کمال جاعل نسبت نمودار ایشا

بذل نیست بلکه عارضی و از حق سجانده شده است و این معنی ازین بیت ظاهر میشود
بیت هر چه بود سوسو سستی بی - یانته سستی و بقا از دس درین صورت هرگز نیست
 مستحق باشد تا اینجا تحقق اهل ظاهر شرعیت است و این معنی که صور علییه چگونگی از عدم
 بوجود آمدن توحیدی که بالذات داشتند چگونگی از حق سجانده شده زیرا که صور علییه بذات
 حق مستدرج اند که گاهی از ذات جدا و منقرض نمی شوند و از علم او متشکک نمی گردند
 و الا تغییر در علم او قضا لازم آید و اندراج ایشان بذات حق سجانده چون اندراج
 نقش در صورت در علم نقاش و در دهن مندرج در علم مصور و درین نقاشی متشکک
 نمی گردند چنانچه این صریح و بدیهی است پس فلو ایشان در ظاهر چگونگی است و متشکک
 موجودیت آنها چگونگی طور واقع - بدانکه اگرچه صور علییه منفصل چنانچه گفتی همچنان اندک هر یک
 از ذات حق متشکک نمی گردند و از اندراج بیرون نمی آیند اما با حکام و آثار خود بخارج
 موجود شدند بقدرت حق ظاهر گشتند اگر گویی که این نیز چگونگی است تصریح آن
 بدین گونه است بدانکه صورت موجودیت ایشان بوجهی که واقع است بیان کنیم
 اما خوف آنست که بجهت استماع این معنی تکلیف خواهی کرد و قتل من خواهی پرداخت
 و این خوف از تنهایی من محض و ادوات است بلکه سلطان المفسرین حضرت عبداللہ
 رضی اللہ عنہ سلاحظ این خوف فرموده که اگر من توفیق الله الذی خلق سبع سموات
 و من الکرام من خلق بر وجهی که واقع است بیان کنم لرحمونی و قالوا لاند
 کافی زیرا که در اظهار آن همه اوست متحقق میشود عقل عوام بلکه خواص هم که علمای
 ظاهر اند از قبول آن متعجب می گردند بنابر شریک چون همه حق باشد کافر و مسلم کدام کس
 است بلکه این همه رحمت و لعنت بر او قضا لازم آید تعالی اللہ عن ذالک بنا بر

[illegible]

این معنی در صد دایه او ازیت او شوند - چنانچه نقل است در کرامات الادلایا که شیخ محمود بن
عثمان کی پیر حسین ابن منصور علاج رحمة الله علیه جزوی در توحید یقینف کرده بودند وزیر
مسلما نهاده علاج آنرا پنهان گرفت و منتشر ساخت چون سخن باریک بود فهم مردم بدان
نرسید شیخ را انکار کردند و از شهر بجزر ساختند به سخن است که در میان جمع می باید گفت
و بعضی سخن است که در خلوت می باید گفت آن هم هر کسی را که صاحب تمیز و انصاف باشد
سه طوطی باز بکنجشک نشاید دادن - سر عفتا نتوان گفت به پیش کسی - سر دریا بگهر گوی
چه گوی با کف - در چو نجش بصدت نجش چو نجش نجشی - پس این معنی یعنی مقدمه مقدمه دست
هر کسی از مرشد اطلاع یافته باشد و گرنه از ازل تحقیق تحقق نماید و ازل تحقیق ازل دوزا
ثابت دارد ذات حق دذات عبد و آن وجود محض است و این عدم محض من حیث
الوجود نه که من حیث السببیت یعنی ثبوت الشئ و مسلوب الوجود است چنانچه ماه در شب
و یو - جنوب السور و ثبوت الشئ است محض تصور به آنکه این در ابتدا که این رسالت این
بیان عقاید ظاهر شرعی از تحقیق دذات و حل مشکله جبر و اختیار بود الحال بیان علم حقایق
که باطن شریعت است شروع می شود **فصل در بیان موجودیت ممکنات**
بعد آنکه صورت موجودیت ایشان باین وجه است که چون آن صور علیه نیست و مشکله
که در علم حق وجود ثبوت اند حق سبحانه و تعالی ایشان را آئینه ظهور حال خود نمود
و خود را بصورت ایشان متشکل و تمایز کرد و این یعنی خود از ممکن بطریق بصورت ایشان ظهور
آید چنانچه آیات ذیل این ظهور می دهد در دور یا سوره گوناگون بر آمد - زنجونی
بر تنگ چون بر آمد - نمی در کسوت نیلی فوشت - این بر صورت مجنون بر آمد و نیز در حضرت
مربی دیگر فرموده است بیرون چو دیده از نهنگ در چو - خود را شکل جمله جهان خود بخود نمود

حضرت مولوی درم رفته اند علی فرموده سه چرخه شکل آن بت عیار آمد - دل برده نهان شد
 بر دم لباس و گوی آن یار برآمد - که سپرد جوان شد چمن دیگر ایات نیز که تمامی اهل
 تحقیق کشف خود فرموده اند در بیان همین ظهور حق است بصورت مکنات بدانکه محبان
 و صوفیان خام ظهور حق را بصورت گوناگون باین طور بحسب آنصور علمی که بعلم او ثابت اند
 یعنی دانند که بالا بالا ظهور او را بگوینا گون صورتی تحقق صور علمی نمی بینند و اصل صورت
 او قضا شده بقدرت کامله بصورت گوناگون بترتیب تنزل بحسب آن صور علمی که در علم او
 از ازل ثابت اند علی - هو علیه کان معنی چنانچه مرتبه تشریف بود همچنان بوده بصفت
 تشبیه معنی شباهت ایشان ظاهر گردید بدانکه صفت تشبیه که محققان بذات حق سبحانه
 ثابت می دارند همین معنی است اما اهل ظاهر اطلاق صفت تشبیه بر او قضا شده کفر
 می دانند و بکنایه معنی نرسیده ظهور او قضا شده را بصورت مکنات کفر می شناسند و می
 دانند که این قسم ظهور از ادبیا و فرشتگان نیز با توأ آمد و می آید چنانچه قطب
 معلی قدس سره در شرح بیس بصورت مختلف ظاهری شد و با هر کس سخنان مختلف می
 گفت و بجا خود همچنان بود که بود نیز حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت و بیج گوی بکس
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ظاهری گشت و دیگر بندگان که مقرب نفس خود همچنان
 بحال خود بود بقدرت کامله تصرف شایسته خود که حق قضا شده ایشان عطا فرموده و گاهی
 بصورت شجر و گاهی بصورت شیر و خیمه و دیگر خود را ظاهری نمود چون از بندگان
 خدا این معنی با توأ می آید خود از خداوند قضا شده که در اقتدار ذات است و قی
 این قسم ظهور چگونه نتواند بود و غیرتش غیر در جهان نگذاشت - لا یرم عین جلاله
 بدانکه این نیست من حیث الظهور و هدت ذات او قضا شده بصورت مکنات یعنی پنهان

بصورت ممکنات و نسبت شکل ایشان ظاهر شده بی کم و بیش که بواسطه عبادت الهان است
 یعنی اوست ظاهر بصورت همه پس این معنی ظهور حق بصورت ممکنات مطابق امر شرعیست
 بواسطه ظاهر است نه خلاف آن بلکه بجز آن ظهور امر شرعی بواسطه ظاهر متحقق نمی شود و نافع
 و این دوست مقوله همراه است اولی تحقیق یعنی من حیث الظاهر همه اوست نه من حیث
 الذات یعنی بطاهر صورت همراه است نه اگر بعینه خود ذات همراه است و آن کفر و تشکیک ایشان خود
 همراه است که آن اصلی ندارد و کما سبق تقریریه نظراً ظهور جبرئیل علیه السلام بصورت چه
 کلمی که مذکور شده در آن نکته است و آن نیست که قومی دانی که جبرئیل صورت چه
 کلمی اختیار کرد یعنی صورتی که کلمی بود اما در اصل همان جبرئیل بود که بدین وجه جبرئیل را
 عین دیکلمی توان گفت و آن وجه ظهور است و من وجه غیر دیکلمی هم توان گفت
 و آن وجه غیریت ذات ایشان است جبرئیل فی حد ذاته عین دیکلمی نشده بود
 برود غیر که گیر بود و همچنان ظهور او تعالی را باید فهمید یعنی همچنان که جبرئیل هم بصورتش و هم بصورت کلمی با جبرئیل
 علیه السلام بود با انقلاب حقیقت پس او قائل بر چند که بصورت ممکنات ظهور فرموده
 اما همان مختصاً است قادر و توانا و در انقلاب حقیقت و بصورت ممکنات خود
 و او قائل ظهور فرموده بلا شک و شبک و بعد از او احد است خواه در بطون و خواه
 در ظهور نه او خود ممکن گشت و نه ممکن واجب گردید اما ازل ظاهر صفت تشبیه و هماد
 را منکر اند یعنی در شریعت امر شرعی بواسطه ظاهر را منکر اند و این نیز کفر است و نزائی که در میان
 برود و فریق واقع است ازین روست که ایشان با ثبات صفت تشبیه باو تعالی
 و مقوله صمد است که کفری گویند و ایشان بنابر انکار بواسطه ظاهر ایشان را کافر می گویند
 و این هر دو مقدمه در صورت بواسطه ظاهر متحقق است پس انکار آن هر دو مقدمه عین

الظاهر هو الظاهر است و این کفر است و کفر اهل تحقیق که نزد اهل ظاهر کفر است عین اسلام
 باشد که بعد حبیب هو الظاهر است و آنکه می گویند که کفر مرشد عین اسلام مرید است همین
 کفر است از چنانچه معلوم شد که در میان واجب و ممکن عینیت که هست من حیث الظهور
 و من حیث الازدات بلکه من حیث الازدات غیریت حقیقی است چنانچه شیخ محی الدین
 ابن عربی قدس سره فرموده هو عین الاشياء فی الظهور و هو عین الاشياء
 فی الذوات ابل هو هو و الاشياء و الاشياء چنانچه شیخ وجه الدین گجراتی قدس سره
 فرموده که عینیت باعتبار حقیقت است و غیریت باعتبار ظهور پس همان واحد است
 که هم بکبریات ظهور است و هم بذات خود موجود از بیجا ثابت شد که وجود واحد است
 و همان وجود است که بصورت ممکنات ظاهر شده و هم حقیقت خود متحقق است اما ذات
 ممکن دیگر است و ذات حق دیگر است - از کلام شیخ و ذات
 ثابت است بجز تحقق و ذات ظهور و بجهت بصورت اشیاء ممکنات امکان مقرر و زیر آن
 ظهور حق بصورت همه اشیاء ممکن بلکه واقع است و ذات حق عین ذات همه شدن
 و ذات همه عین ذات حق گشتن محال و باطل است و کذا لک عارفی دیگر فرموده عینیت
 آن یار عین ماست نه از روی اتحاد - این خانه پراز دست و لیکن نه از طول - در
 صورت آن یار عین ماست گفتن اتحاد آن می شود که حقیقتاً لای عین ذات ثابت
 و آن اتحاد ذاتی است بنابر رفع این احتمال می فرمایند که نه از روی اتحاد یعنی اتحاد
 عین ماست نه از روی اتحاد ذات بلکه از روی ظهور بصورت است و در صورت
 اتحاد ذات او عین ذات ماست و معاذ الله و نیز در گفتن این خانه پراز دست : محال
 آن میشود که این خانه یعنی جهان با برشی پراز حقیقتاً لای است از روی محال

این سخن از شیخ
 محی الدین است
 که در کتاب
 الفوتوح
 ص ۱۰۴
 آمده است
 و این سخن
 از شیخ
 محی الدین
 است که در
 کتاب
 الفوتوح
 ص ۱۰۴
 آمده است

دنیا برین این احتمال می گوید که این خانه پاره است اما از دوسه جهات می بینی که در آن کجاست
 ظهور کرده پس درین ظهور نه حلول واقع است و نه اتحاد بلکه در اینجا با وجود عینیت رعایت
 امر شرعیست که حلول و اتحاد واقع و تحقق است یعنی می گویند این ظهور تحقق امر شرعیست
 هرگز صورت نه بند و زیر که چون خود او سبحانه بصورت اشیاء ظهور نماید جلوان اتحاد و کجا واقع
 شود بلکه در موصوفه محمد بن فرخ است که موصوفه عین با من حیث الظهور بصورت اشیاء
 گوید و محمد بن حیث الاتحاد ذاتی عین است می دانند و این باطل زیرا که اتحاد ششین
 از دوسه حقیقت یعنی من حیث الذوات محال است مطلقاً و نیز درین معنی با وجود حقیقت
 من حیث الظهور غیریت یکدیگر من حیث الذوات صاحب انسان کامل که قلب و تحت
 بود فرمود اعلی ان الله الذات بطریق الكشف اللهم انک ایاه و هو ایاک وان
 لا حلول و لا اتحاد وان العبد عبد والرب رب وان لا یصیر العبد رباً و لا
 الرب عبداً ابد که اگر ذات حق بطریق کشف است که بدالی که تو ادوی و او عین است
 ازین مقوله صریح احتمال آن میشود که ذات حق با ذات امتهد شد با حلول نمود و عبد رب شد
 و یا رب عبد گشت بنا بر رفع احتمال می فرماید که با وجود این عینیت رب رب است و عبد
 عبد نه رب عبد گزیده نه عبد رب زیرا که درین صورت قلب حقیقت لازم آید و آن
 محال و باطل است و صاحب گلشن را از درین معنی تصریح فرموده عینت نه ممکن کوز حد
 خویش بگذشت نه او واجب شد و بی ممکن او گشت - هر آنگاه در حقیقت گشت نایق
 نگونید بکن بود قلب حقیقت - بد کلمه در حقیقت نایق گشتن عبارت از تحقق دو ذات نمودن
 و با وجود ثبوت دو ذات جداست معلوم نمودن باشد که هم غیریت حقیقی من حیث الذوات
 متحقق باشد و هم عینیت حقیقی من حیث الظهور متحقق بود پس همچنین کس نمی گوید که واجب ممکن

به صاحبان
 این کلام
 درین معنی
 با وجود حقیقت
 من حیث الذوات
 محال است
 مطلقاً و نیز
 درین معنی
 با وجود حقیقت
 من حیث الظهور
 غیریت یکدیگر
 من حیث الذوات
 صاحب انسان
 کامل که قلب
 و تحت بود
 فرمود اعلی
 ان الله الذات
 بطریق الكشف
 اللهم انک ایاه
 و هو ایاک وان
 لا حلول و لا
 اتحاد وان العبد
 عبد والرب رب
 وان لا یصیر العبد
 رباً و لا الرب
 عبداً ابد که
 اگر ذات حق
 بطریق کشف
 است که بدالی
 که تو ادوی و
 او عین است
 ازین مقوله
 صریح احتمال
 آن میشود که
 ذات حق با
 ذات امتهد
 شد با حلول
 نمود و عبد
 رب شد و یا
 رب عبد گشت
 بنا بر رفع
 احتمال می
 فرماید که
 با وجود این
 عینیت رب
 رب است و
 عبد عبد
 نه رب عبد
 گزیده نه
 عبد رب
 زیرا که در
 این صورت
 قلب حقیقت
 لازم آید و
 آن محال و
 باطل است و
 صاحب گلشن
 را از درین
 معنی تصریح
 فرموده عینت
 نه ممکن
 کوز حد خویش
 بگذشت نه
 او واجب
 شد و بی
 ممکن او
 گشت - هر
 آنگاه در
 حقیقت
 گشت نایق
 نگونید بکن
 بود قلب
 حقیقت - بد
 کلمه در
 حقیقت
 نایق گشتن
 عبارت از
 تحقق دو
 ذات نمودن
 و با وجود
 ثبوت دو
 ذات جداست
 معلوم
 نمودن
 باشد که
 هم غیریت
 حقیقی من
 حیث الذوات
 متحقق
 باشد و هم
 عینیت
 حقیقی من
 حیث الظهور
 متحقق بود
 پس
 همچنین
 کس نمی
 گوید که
 واجب
 ممکن

و ممکن واجب گشت زیرا که درین صورت قلب حقیقت بودن لازم آید و نیز فرموده است
 تعین بود که هر حق جدا شد از حق منبذ شد و بنده خدا شد - یعنی مخلوقات که عبارت از مقدار
 و اندازه و عرض طول و غیر ذلک باشد و ذات حق مندرج بود از ذات حق که وجود محض است
 و هر حق صریح جدا شد یعنی از مرتبه اندراج بخارج ظهور کرد و آنکه بالذات بنده حق شد و حق بنده
 گردید معازالت آن محال و باطل است و خلاف واقع زیرا که واجب و ممکن هر دو بالذات
 از ازل غیر یکدیگر اند پس اگر گویی که کلام حضرت بامی قدس سره **قطع**

ای بر سر این دآن نزد خط پنجاه و دی دلیل جدا است و بنظر

در جمله کائنات بی سهو و غلط یک عین محسوس و آن و یکذات فقط

چگونه محقق می شود بدانکه اگر چه این مقوله بظاهر صریح خلاف کلمه شهادتین و کلام اهل تحقیق
 می نماید اما فی الحقیقت عین شریعت و کمال حقیقت است تفصیل این اجمال آنکه چون
 دانستی که نزد اهل تحقیق با وجود جدا است و ذات محقق اکنون بدانکه محقق و ذوات من

حیث البتة است من الازل در علم حق سبحانه و تعالی من حیث الوجودیت در عالم
 شهادت و غیر یکدیگر اند بان وجه که ذات واجب وجود محض است و ذات ممکن بنظر بعد
 و نیز مندرج بذات حق اند از مقابل بذات حق چنانچه قبل مذکور شد درین صورت
 حضرت بامی قدس سره و غیره اهل تحقیق همه متفق علیه اند و مختلف فیہ اما یک ذات فقط
 و جدا است گفتن ایشان بنابر موجودیت است یعنی حق موجود است بصورت ممکنات
 و ذوات ممکنات اگر چه بظاهر احکام و آثار خود موجودی نماید و اهل ظاهر نظر بر این موجودیت
 نموده می بیند و می گویند الحق محسوس و الحقایق معقول اما بنفیه ما شئت و اخذ
 التوحید ان بنفس خود موجود نیست چنانچه عارفی درین محل فرموده سه سازی رنگی است اینک

در کتب و کلام

فی تفصیل این

ظاهر ظاهریت و در نظر شهود ایشان الحلق محسوس و الحلق معقول ملحوظ است و با
وجود این حق را موجود دانسته و خلق را نیز بالذات موجودی دانند و این دومی باشد در امر موجود
و پندار دومی موجب بعد و خطا می است ^{مستحکم} قال الشیخ الاکبر فی فتوحات الکیه فی باب
الثانی و السبعین لا تقسم الشریکه فی الوجود نه یک در نفس الامر حق بالذات ظاهر و موجود
است بصورت ممکنات و ممکن بالذات است راجحه الوجود اهل ظاهر هر دو را بالذات
موجود می دانند و این خلاف واقع و موجب شرکت و از اینجا باعث بعد و خطا می است
بنابر آن حضرت مولوی جامی قدس سره با اهل ظاهر خطاب نموده - **قطع**

ای بر سر این و آن تا زده خط پندار دومی دلیل بعد است و خطا

در جمله کائنات بی سهو و غلط یک من محسب دآن یک فایده نقطه

یعنی یک ذات را موجود دان و آن ذات حق است پس در صورت ذات ممکن
من حیث الوجودیت شقی است نه من حیث الحقیقت بلکه من حیث الحقیقه ثابت و
محقق است ^{مستحکم} الحقایق الاشیاء ثابتة در علم حق سبحانه و تعالی و صورت خود را
بصورت آن حقیقه ظاهر شده ممکن ناکشته بجهت مصلحتی که در آن واقع است نه من
مصلحت را بنده گشته و دآن مصلحت نیست که درین ظهور عالم ممکنات است و دیگر مصلحت
نیز چنانچه تفصیل این مصلحتها آئینده در فصل معلوم خواهد نمود پس باید دانست که اگر حقایق
ممکنات بصورت مختلف خود در علم حق سبحانه ثابت نباشد ظهور حق بصورت ممکنات هرگز
امکان ندارد زیرا که چون حق سبحانه خواهد که بصورت گوناگون ظهور نماید البته مورد تنوع در علم
و ثابت ماند تا بموجب آن ظهور آید و در ظهور حق بصورت که نام کس بود که او بالذات
سلب الصور و لا یقین است اگر گوی که چون ثابت گشت که من حیث الوجودیت

اینکه در این کتاب
در بیان حقایق
و شریک نیست
در بیان حقایق
و شریک نیست

لا یقین است اگر گوی که
چون ثابت گشت که من حیث الوجودیت

خود همان ذات واحد حق تعالی است بصورت دوی و اثینیت زاراه نیست اما در صورت
 ثبوت دوز ذات صریح دوی و اثینیت متحقق می شود حضرت جلالی پندار دوی را موجب
 یحد و تمیضا الهی فرموده پس این چگونه است بلکه دوی بدو وجه است محمود و مذموم دوی
 محمود من حیث الذوات است که در حقیقت دوز ذات اند غیر یکدیگر که اهل حقیقت نیز به آن
 متفق اند پندار دوی نیز محمود است و دلیل سعادت سرمدی و موجب خوشنودی حق تعالی
 است محمود از آن رو که اطلاق سعادت و شقاوت و کفر و اسلام و غیر ذلک بذات ممکن
 نموده می شود نه بذات حق سبحانه و دوی مذموم من حیث الوجودیت است یعنی در عالم توحید
 خو حق را موجود پنداشتن و خلق را بالذات موجود پنداشتن درست بود اگر خلق را هم
 دانند آن دوی است و پندار دوی نیز مذموم است مذموم از آن رو که شرکت لازم
 آید در امر موجودیت با حق بجاز و تقاضا و شرکت کفر است بنا بر آن حضرت مولوی غلامی
 قدس سره نظر بر این پندار مذموم نموده می فرماید که پندار دوی دلیل جداست و سخط
 و موجب مانع از حق تعالی است پس در حمله کائنات خود همان ذات واحد
 حقیقی حق موجود است پس بدلیل شرعی **هل الاطهار مطایق** است و این در وجه ایمان حقیقی
 است و این کمال ایمان و عین شریعت است چون که حق بصورت خلق موجود است
 به خلق ماضی و آتی و الوجود است باید که خلق را بالذات معقول داند و حق را بالذات محسوس
 که اسحق محسوس و الخلق معقول نه معلوم پس در ثبوت دوز ذات فی نفس الامر تفاوتی واقع
 شود و ایمان سابق باشد یقین آن فاضل پس تحقق دوز ذات ایمان شریعت که اهل حقیقت
 با هم متفق اند و آن از ترتیب استاد شفیق ماحصل آید و تحقق ظهور حق بصورت ممکنات که تضرع
 معصوم غنیم است اذ ارشاد پیر کمال میسر شود و این ایمان حقیقی است پس مرشد کمال

خود دانست که تحقق دو ذات که شاگرد از او تا خود حاصل کرده پیمانی بجا داشته تطبیق یک
 ذات و همه اوست اهل حقیقت که من حیث الظهور است بصورت ممکنات بوجوب مذاق
 اهل کشف و عرفان پردازد و طالب را زین هر دو امور که بظاهر تقیض یکدیگر اند حاضر نشان
 ساخته از درجه ایمان شرعی بدرجه ایمان حقیقی رساند تا بهر دو درجه ایمان او صحیح و کامل گردد
 و چون با وجود ثبوت دو ذات یک نیز شرعاً حقیقتاً متحقق شد پس در این صورت معنی
 من عرف نفسه فقد عرف ربه موجوداً با اتفاق اهل شریعت و حقیقت
 متحقق گشت اگر حقیقت آنچنان بود که طریقی از آن دانسته اند پس از گفتن حضرت برهم
 علیه السلام آفتاب و مهتاب راهن امرائی بغیرت نیامده و حقیقتاً به او راهش
 نمرود نیشد اختی اما ایراسیم علیه السلام از قول سابق اینان نود گفت که احب الی فلیین و اما
 انما من المشرکین و ازین اعتراضات اوج حق تعالی را نشانی نرود که بقاصلاً و فرسخی کسی
 کرد و کسی شستن نمی توانست بفرمان یا ناز کوفتی بدید او سگماً علی ابوابه و علی ابوابه
 ساخت زهی غیریت کآن مقدار کلمه شرک را با وجودیکه خلعت خلعت پوشانیده بود و در آن
 تا به یگران چه رسد و ز سر ایضاً کرمی که بوجه عجز و انکسار و توبه و انابت غلیل خود بین
 آتش را گل و گلزار گردانیدن در کتب تفاسیر مرقوم است که چون آتش بهر دو تبار خود
 حضرت خلیل را در نمینق نشانده لا که انما حارج و زاری کردند که چنین غلیل را زین به واقع
 حرقت است که پیش آید اگر حکم فرامی نامی دوم و باعانت او که به جازیم فرمان
 که این امتحان خلعت خلیل را است اگر صد بار روید و درخواست استعانت کند اجابت
 نخواهد داد چنانچه بر لای ظهور این معنی جبرئیل علیه السلام را فرمان شد بر دو بار بر او
 را بگو که باعانت تو آمده ام اگر مجاز گردانی چنان و چنین خواهم کرد جبرئیل رفت و گفت

آنچه گفتی بود اما جلیل علیه السلام هرگز از جاده اخلاص و محبت رو بر نمی گردانید و
جبریل را جواب گفت که حبیبی اللہ یعنی او باری تعالی مرا کا فیسیت و منقول
است که چون قوم نصاری حضرت عیسی و مریم علیهما السلام را اله می دانستند پس حق تعالی
را ازین معنی غیریت پوش آید عیسی علیه السلام را این خطاب پر خطاب فرمود یا عیسی
این بریها انت قلت للناس اتخذوا لی واعی الھین من دون اللہ و حضرت
از بہت آن خطاب خائف و لرزان گشته عرض نمود کہ سبحانک ما یكون لی الذم اقول
ما لیس لی خلق یعنی تنزیہ می کنم از شرکت احدی و نہ سرودہ شاید کہ بگویم آنچیکہ مرا
سزاوار نباشد و جز حق سبحانہ کہ عالم الغیب است دیگر را شاید است یا دورہ گفت انکنت قلنت
فقل علیہ تظلموا فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انت علام الغیوب -
پس عرض نمود کہ ما قلت لھما اکما امرتنی بہ ان اعبدوا اللہ کما یرئ و ربکم
خا عبد و چون بگویم ایشان را اگر بخیرے کہ تو امر کردی مرا و بموجب امر تو گفتم ایشان را
کہ عبادت کنید ان تعالی - بے را کہ پروردگار را و شما است پس حق تعالی عذر اینسخی
قبول کرد زیرا ولید اللہ خود بسند مودہ چنانچہ بایزید بسطامی کہ در طریق سلوک از شہود تجلی
افعال و صفات ترقی نمودہ بہ مرتبہ تجلی شہود ذات رسیدہ و بران عالم احتیاط از دست
داد و صحافی ما اعطو شمانی گفت و بعد ازین معنی متنبی گشتہ فرمود یا رب لا تحببت علیہ
یعنی ہرچہ بشناخت ذات خود کہ غیر ذات حق است نہ عین ذات او تعالی
شاید و آن مقولہ را کفر پنداشت و بہ شبہات کلمہ پرداخت و نیز من بعد عرض
می رسانم مقولہ بایزید رحمۃ اللہ علیہ از ان رو بود کہ خود را ذات مطلق پنداشتہ کہ
از خودی خود وفانی شدہ و بحق باقی شدہ بود از خودی او چیزی نماندہ بود پس

لہ اسی علیہ السلام
کہ حضرت عیسی و مریم
علیہما السلام را اله می
دانستند پس حق تعالی
را ازین معنی غیریت
پوش آید عیسی علیه
السلام را این خطاب
پر خطاب فرمود یا
عیسی این بریها انت
قلت للناس اتخذوا لی
واعی الھین من دون
اللہ و حضرت از بہت
آن خطاب خائف و
لرزان گشته عرض
نمود کہ سبحانک ما
یكون لی الذم اقول
ما لیس لی خلق یعنی
تنزیہ می کنم از
شرکت احدی و نہ
سرودہ شاید کہ
بگویم آنچیکہ مرا
سزاوار نباشد و
جز حق سبحانہ کہ
عالم الغیب است
دیگر را شاید است
یا دورہ گفت
انکنت قلنت
فقل علیہ تظلموا
فی نفسی ولا اعلم
ما فی نفسک انت
علام الغیوب -

پس عرض نمود کہ
ما قلت لھما اکما
امرتنی بہ ان
اعبدوا اللہ کما
یرئ و ربکم
خا عبد و چون
بگویم ایشان را
اگر بخیرے کہ
تو امر کردی
مرا و بموجب
امر تو گفتم
ایشان را کہ
عبادت کنید
ان تعالی -
بے را کہ پروردگار
را و شما است
پس حق تعالی
عذر اینسخی
قبول کرد زیرا
ولید اللہ خود
بسند مودہ
چنانچہ بایزید
بسطامی کہ در
طریق سلوک
از شہود تجلی
افعال و صفات
ترقی نمودہ
بہ مرتبہ تجلی
شہود ذات
رسیدہ و بران
عالم احتیاط
از دست داد و
صحافی ما
اعطو شمانی
گفت و بعد ازین
معنی متنبی
گشتہ فرمود
یا رب لا تحببت
علیہ یعنی ہرچہ
بشناخت ذات
خود کہ غیر
ذات حق است
نہ عین ذات
او تعالی شاید
و آن مقولہ را
کفر پنداشت و
بہ شبہات
کلمہ پرداخت
و نیز من بعد
عرض می
رسانم مقولہ
بایزید رحمۃ
اللہ علیہ از ان
رو بود کہ
خود را ذات
مطلق
پنداشتہ کہ
از خودی
خود وفانی
شدہ و بحق
باقی شدہ
بود از خودی
او چیزی
نماندہ بود
پس

پس عرض نمود کہ
ما قلت لھما اکما
امرتنی بہ ان
اعبدوا اللہ کما
یرئ و ربکم
خا عبد و چون
بگویم ایشان را
اگر بخیرے کہ
تو امر کردی
مرا و بموجب
امر تو گفتم
ایشان را کہ
عبادت کنید
ان تعالی -
بے را کہ پروردگار
را و شما است
پس حق تعالی
عذر اینسخی
قبول کرد زیرا
ولید اللہ خود
بسند مودہ
چنانچہ بایزید
بسطامی کہ در
طریق سلوک
از شہود تجلی
افعال و صفات
ترقی نمودہ
بہ مرتبہ تجلی
شہود ذات
رسیدہ و بران
عالم احتیاط
از دست داد و
صحافی ما
اعطو شمانی
گفت و بعد ازین
معنی متنبی
گشتہ فرمود
یا رب لا تحببت
علیہ یعنی ہرچہ
بشناخت ذات
خود کہ غیر
ذات حق است
نہ عین ذات
او تعالی شاید
و آن مقولہ را
کفر پنداشت و
بہ شبہات
کلمہ پرداخت
و نیز من بعد
عرض می
رسانم مقولہ
بایزید رحمۃ
اللہ علیہ از ان
رو بود کہ
خود را ذات
مطلق
پنداشتہ کہ
از خودی
خود وفانی
شدہ و بحق
باقی شدہ
بود از خودی
او چیزی
نماندہ بود
پس

بیعت گفتند و محنت را بیاد بود گرچه از حلقوم عبد الله بود
 و از آن بعد بی مع الله و قه افاقه روی نمود اندر بیعت تحریب ایمان متبذیان زان
 بود گفتند که عبد رب نخواهد شد بلکه عبد عبد است و رب رب است و این معنی بیعی
 است که بود سلوک راه طریقت چون قلب مصفا گردد و اطلاق بر تفسیر غالب گردد
 حال سج ریزی که در حال صحیح که در آن حال سر زده شود همه از اطلاق بود و تفسیر چون
 چنین باشد خود کجا باشد که احتیاط کند از گفتن این مقوله بسمانی ما اعظم الشانی
 که در قصه حضرت یزید این هم مشهور است که چون از حال بعالم صحرای خود مریدان
 شکایت این مقوله کرد و گفت که بد کرده ام اگر دیگر با چنین شود مرا بزند چنانچه بار دیگر نیز
 حالت روی نمود مریدان حسب فرمان پیر خود رایگدزدند و بطلب که اثر بر ضرب بر جسم خود
 یافتند باز این معنی را بعد افاقه با دس عرض کردند باینکه گفت یا ارباب من سجدم کن یا سجده کن
 گفتند و گفتند و گویند از حلقوم عبد الله بود چنانچه هم درین معنی قصه مذکور است
 در تذکره اولیا حضرت عطار رحمة الله علیه و قتی که منصور قدس سره را برداری کشیدند
 شیخ شبلی قدس سره هم در مجمع عام حاضر بود هم در آنجا البیس نمودار شد و گفت که یکی
 انا الحقی و او را به رحمت می برند و من جزو من تعالی دیگر برایشان سجده پیدا شتم و بمقابله
 انا خیر منه گفتم و مرا طوق لغت در گردن کردند و بحسب کاریت شبلی هم ازین تقریر در
 تحیر شد و سر او را داد و ند که او خود را حق فانی کرده و انا گفت و تو از خود می خود و خود را
 بهتر شمرده انا گفتی پس تو یعنی شدی و او سر را در رحمت ما شد البیس ازین جواب آگاه
 شد و قبل از آنکه شبلی زبان کشاید و بفرار نهاد و باگی برزد که سوختی مرا سوختی پس ازین
 قصه هم ظاهر است که انا که منصور از راه خود بود چون در غلبه و استیلا اطلاق

این کلام را در کتاب
 التوحید فی بیان صفات حق تعالی

تقدید بندد محو و لاشی گردد و حسنه خدا هیچ باقی نماند

در بیان غیریت

غیریت بدو وجه است یکی غیریت بنده بسوی باری تعالی
غراسه در غیریت بسوی بنده چنانچه حضرت شیخ شبلی قدس سره در بحال عشق او تعالی
نام کسی را بنام حق تعالی بردن روانداشت غیرتش جوش می زد این غیریت از تقاضای
مقام عاشقی است چنانچه اشهد ان محمدا رسول الله شنیدی همین طور گفتی حالا مگر شیخ محمد
ار حضرت حبیب الله برگشته بنود معاذ الله پس حضرت محمد علیه الصلوٰة والسلام با ذات غیر حق
است داین غیریت بنده بسوی حق است چون ابراهیم او هم نمی قدس سره با پسر خود
در مکه ملاقی شد دلش قدری بر محبت پسر جوش زد آواز می شنید که ای ابراهیم دعوی
محبت نکنی و بر محبت پسر دلت می سوزد ابراهیم التجا کرد که الهی سر الزین جهان بردار این
پسر را چنانچه پسر همان ساعت جان بحق تسلیم کرد این غیریت حق است
بسوی بنده پس باید دانست که عاشقی و معشوقی سر این غیریت است و باید که
ایس هم در مقام غیریت بود اما که با خرافات و اختلاط بتهابا و استکبار و کان من
الکافرین و شیخ شبلی هم در مقام عشق غیریت آمد اما باتباع امر محکم بته بود گفت که اگر
حکم تو نبود و نام دیگر به مقابل نام تو جایز نداشتی و از اشهد ان محمدا عبدا و رسولا
گفتن اخرا ف نو در پیش این تجا است که شیخ رسته الله علیه سرور در رحمت غفار شفاعت
محتاج کرده و ایس چون گشت به اگر چه امر الهی بحجب ظاهره سجد حق بود که حق بسوی
صورت آدم ظاهر شد و آدم ناکر دید چنانچه حضرت مولوی جامی قدس سره فرمود

عیت گر نبود نه ذات حق اندر وجود آب و گل راسته آب است بخود
 در نظر ظاهر برین صورت آدم می نبود اما فی الحقیقت خود بصورت آدم علیه السلام ظاهر
 و موجود بود بنا بر این نظر حق تعالی سجده آدم علیه السلام امر فرمود نه بنظر صورت آدم چون
 ابلیس را این نظر بود این سر اطلاع نبود محض نظر بصورت آدم و قوام جسم آدم نبود و خود را
 خلقش از آتش بود بهتر از او پنداشته از امر الهی تخلف در دید اینجا من کلام بحر نکته است
 که عاشقی خودی عاشق را می سوزد عاشق بر معشوق دیگر را می بیند و می داند و هر شئی
 که از آن معشوق بود آنرا عزیز دارد چنانچه قیس سگ لیلی را دید و بر سر دوشش بوسه داد و نجاست
 سگ در نظرش نیامد پس اگر عاشق را معشوق امر فرماید از آن انحراف در زمین بجا
 امکان دارد ابلیس اگر عاشق صادق بود از امر الهی سرتابی نکرد و آدم را قیام
 سجده نکرد و قوام آب و گل آدم در نظرش نیامد و هر چند که عاشق بر معشوق دیگر
 را ترجیح نمی تواند که بداند اما چون معشوق خود امر صادر فرماید تعمیل آن امر را عین سعادت
 خود پندارد پس ظاهر است که ابلیس در عاشقی بدرجه کمال نرسیده بود و دیگر آنکه بر وقتیکه امر
 سجده آدم صادر شد ملائکه سجده کردند و بقولون مایه و رن بودند داده تخلف در خیمه ایشان
 محرز بود بخلاف ایشان ابلیس را باره دیگر خلق کرده بود تیز زمین و غیر احادی بود از این رو گفت
 که غیر حق ما سجده نخواهم کرد و نیز آنکه انانیت منند خلقی من ناپروخته من طین پس
 انانی ابلیس انانی خودی داشت که اگر خودی خود فانی و حق باقی بود من خود را ندید
 و خلقت خویش را ترجیح دادن توانستی پس مضور که انانیت از راه حق گفت که خودی
 مضور محو تلاشی شده بود و انانیت ابلیس باطل بود که خود را دید اگر نظر حق داشتی جبر حق
 دیگر را نمی دید از اینجا است که ابلیس سختی نفرین و مضور سزاوار رحمت

سبب
 می باشد
 که
 در
 این
 صورت
 آدم
 را
 سجده
 فرمود
 نه
 بنظر
 صورت
 آدم
 چون
 ابلیس
 را
 این
 نظر
 بود
 این
 سر
 اطلاع
 نبود
 محض
 نظر
 بصورت
 آدم
 و
 قوام
 جسم
 آدم
 نبود
 و
 خود
 را
 نبود
 و
 خود
 را
 نبود

ارحم الراحمین شد انہی کا امی۔ بدانکہ تحقق در ذات من حیث الثبوت است من لادل
 بے خلق خالق یعنی چنانچہ ذات حق ثابت است ذات ممکن نیز ثابت است در اندراج
 ذات حق فی مرتبہ العلم و تحقق یک ذات فقط من حیث الوجودیت است یعنی خود ذات حق وجود
 است دس ذات ممکن همچنان در اندراج ذات حق موجود است دس ذات ممکن همچنان
 داشت را تحت الوجود است تحقق در ذات من حیث الثبوت ایمان شرعی است و این ظهور
 حق بصورت ممکنات ایمان حقیقی است و بجز تحقق در ذات تحقق ظهور حق بصورت ممکنات
 کہ در علم او ثابت اند ہرگز امکان ندارد و مقدمہ میراوست کہ ایمان حقیقی است ہرگز دست
 ندیدہ تا فہم بدانکہ چون سابق مقدمہ میراوست تعلیمہ ابدال کل عظیمہ تعلیمہ تحقق شدہ و پیشتر
 کہ میراوست در جنبہ دس بالکل ملحوظ نمی شدہ بنا بر عدم غلطیت ہر کسے از اہل ظاہر
 ازان اعراض نمود الحال میراوست بدالالت امر شرعی ہو الظاہر چنان صریح ظاہر گردیدہ
 کہ میراوست در جنبہ دس ملحوظ نمی گردید بیکہ علی ان ازان انکار در زبندہ پس ہر دو
 فریق ناقص التحیق اند کہ از حد اعتدال تجاوز نمودہ و انکار و اعراض ہر یکی ازین دو مقولہ
 کفر لازم آید و مکن دانند کہ میراوست عین میراوست و میراوست عین میراوست
 پس انکار یکے عین انکار دیگرے باشد تفہیم چنان باشد کہ چون ظهور حق بصورت
 ممکنات معلوم شد پس درین ظهور دو حکمت بالغہ بطور پیوستگی آنکہ خود حقائقے
 بصورت آن صور علیہ برآمدہ ظاہر گردید حکمت دیگر آنکہ درین ظهور احکام و امار ممکنات
 یعنی ہر یکہ از کیف و کمیت چونی و چگونگی عرض و طول و مقدار و غیر ذالک کہ در علم حق
 نسبت ممکنات ثابت است بطور پیوستہ زیرا کہ حق سبحانہ اندازد بلکہ وجوہ محض
 است چونی و چگونگی پس آن وجوہ محض کہ بقید چہ و چون بصورت منہ تو ظاہر شدہ

محض ظاهر ظهور ممکنات است و آنکه می گویند که حقیقتی تمامی عالم را از عدم بوجو و آوردن
 و صورت بوجو و گردانیدن عالم از عدم همین وجه است یعنی خود بصورت ایشان نظیر را آمد
 پس از ظاهر شدن حق بصورت ایشان نیز چنانکه در علم حق بود نظیر پیوست و برین صورت
 همه از دست لغت می شود. بدانکه کلام به از دست امر شرعی است و بخشش نفس صیغه آنست
 که این همه عالم موجود است موجود از دست نه از غیر او نیز امر شرعیت که موجد گردانیدن
 حق را عالم را از عدم با سبب و آلات نیست. چنانکه صور صور علمی خود را از آلات قلم
 و دوات و اسباب کاغذ و مرکب بطوری آورد که موجودیت عالم بے آلات و اسباب است
 پس ایجاد عالم بے آلات و اسباب از دست نه از غیر او یعنی اله ایجاد عالم خود را بآلات
 است درین صورت همه از دست عین همه ادست بآلات و دقیق و بیاب پس این
 ترتیبی است که امر شرعی همه از دست مانند پنجه سربسته بود چنانکه که همه ادست در دست
 شکستنی شد پس این ترتیب که مذکور شد همان پنجه سربسته همه از دست شکستنی
 همه ادست گردید پس همه از دست امر شرعیت باشد و آن ترتیب مذکور را طریقت
 می گویند و همه ادست را حقیقت می نامند از نیاجاست که مذکور بود. **طریقت**
شرعیت اصل و ذریع آید حقیقت میان این دو آن باشد طریقت
 تا از شرعیت بدان طریقت بحقیقت توان رسید درین صورت معلوم شد که
شرعیت با طریقت کار دارد طریقت یا حقیقت با شرعیت
 پس صلیح در ظهور حق بصورت ممکنات محض ظاهر ظهور ممکنات است. چنانکه مضمون احب می کند
 است بیک آنکه خود او سبحانه که منزله از چون دیگران و سبب از صورت و شکل
 خود را بصورت ممکن و نمودار در دنیا بوجو گردانیدن برآورد. چنانکه چون تا

دیگر آنکه خود ممکن را از کتم عدم بمنصه وجود آورد و بحیثیت و شکلی که در علم حق بود و نمود -

بهیت عکس باطن نمود در ظاهر گشت اسکان و جوب را سائر

پس از اینجا معلوم شد که ظهور عالم با اندراج ذات حق محقق بود بے ظهور حق بصورت ایشان

اسکان ندارد و ظهور حق تیر که به پرده بطون مخفی است بے صورت ایشان صورت نه بندد

بهیت ظهور سعی نازک بود ز پرده لفظ - نظاره رخ اوبی نقاب نتوان کرد

— حضرت جامی قدس سره —

با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دبان	هر لحظه پیش چهره چون عشق کنان
ز خنجر من بکس خوابان جهان	در پرده عیان ششم بی پرده نهان

چنانچه ظهور حقیقت موج و حجاب که بذات آب بهیت و شکلی که مخصوص بود مندرج در مخفی

اند بهیچیکه عین آب اند بی ظهور آب بصورت ایشان و ظهور آب نیز بی صورت موج و حجاب

که این محال ظهور است اسکان ندارد و کذا لک ظهور هر ذرات بی ظهور سیاهی بصورت حروف

و ظهور کوزه و سبوی ظهور گل بصورت کاسه و پیاله ممکن نبود و این آئینه یکدیگر اند که در آئینه ظهور حق

خلق ظاهر شد و در آئینه ظهور خلق حق ظاهر گردید و این آئینه را نه مان آئینه صورتی قیاس باید

کرد که من و تو در آن صورت خود می بینیم که آن آئینه را بر درخت از یکدیگر یکیم و حجب ظاهر هم

نیتیم بلکه این آئینه را که عبارت از ظهور حق بصورت خلق باشد و یکدیگر لطیف و معنوی اند و با وجود

فرق ذوات با هم اند که عبارت از محبت یکدیگر است چه در عالم غیب چه در عالم شهادت و نیده

قابل بنور عقل سلیم ملاحظه باید کرد پس هر یک که حق تعالی می خواهد که معیت خود هر شیئی ملحق

شود و بدین روش را بنور عقل سلیم منور سازد و این ظهور و حکمت بالخره که با فاده معیت یکدیگر است

تمام دارد و علی السویه در هر شیئی و و کشف و گرداند پس آنگس این ظهور حق با خلق و

و ظهور خلق با حق در هر شیئی می بیند و می گوید که ما را نیت مثبته الا و رایت الله معده و این
 معیت صرف است بے حلول و اتحاد و درین ظهور سه چیز در هر شیئی متحقق می گردد یعنی حق با عبد
 و معیت حق با عبد زیرا که هر شیئی متحقق در خارج موجود است از محسوس و معقول از سه وجه بیرون
 نیست یکی وجهی که منزله از چونی و چگونگی است و آن بنظر هر کس می آید و مدرک من و تو می شود
 و دوم چگونگی که هست و شکل دارد و سوم این سر و وجه که در یک چیز یافته می شود مرتبه معیت است
 چنان می بیند که خود یک چیز بخاطر می گردد مثلاً کوزه را اگر بگیرد هم کوزه و هم خاک و هم معیت
 خاک را با کوزه می بیند که خود یک شیئی شده است یافته می شود و کذا الک حرفی را بگیرد هم حرف و هم
 سیاهی و هم معیت سیاهی با حرف در یافته می شود همچنان عارف را باید که بهر شیئی که نظر اندازد
 هم شیئی را که ملحوظ او باشد و هم حق و هم معیت حق بآن شیئی باین وجه هر شیئی را نظر کرده چنانچه واجب
 باید گفت که بر سه مرتبه همچنان بحال خود بوده بصورت ممکنات و کیفیت و شکل آن تشتمل
 گردیده است نظریه چونی و چگونگی و کم که هست نبوده چو ممکن باید دانست که اینها با حکام و آثار
 خود بر تو ظهور وجود حق ظاهر شده اند چنانچه جرم ماه بهیئت و شکل خود از پر تو نور آفتاب ظاهر
 می گردد بر یک شیئی اقتضای ذاتی خود بکاری و شغلی و علمی مشغول گشته اند چنانچه مطیع رعایت
 دعا می بعیان یل نمودند و کافر کفر در زمی مشغول شد و هر یکی را بجهت کاره ساختند
 یل آن اندوختند و انداختند و این یل همان قدیم ذاتی اوست در ازل بستم بر بطون
 داشت و به سان استداد و وقوع افعال نیک و بد از حق تعالی در خواست و تقاضا
 بر دقت خود بر هر یک از مسلم و کافر و فاسق آن یل را فاعض گردانیده افعال حسن
 و قبیح ایشان را بوقوع آورد پس از فعل اختیاری است تا آنجیکه تم
 تو خیال کرده بودی که چون همه حق بود پس بنده کدام است حال معلوم کردی که همه

دوست بلا انقلاب حقیقت بکدام طور ثابت می شود و نیز همه دوست همین همه از دست چو
 است شمع ساس عطارم که انفسیر من کافر شود اگر بگوید از با تمس بی نفعی سواه
 عارفی فرموده که زور یاک شهادت چون ننگ لا بر آرد جو - تیمم فرض کرد و نوح را و عین
 تو فانش لا اله الا الله او را قرار داده لای نایه را که نافی غیر حق است من حیث
 الوجودیت ننگ گفته نوح عبارت از عارف همه دوست
 که با وجود طوفان همه دوست لازم بندگی و عبودیت بر خود فرض داند و آن علامت سحاب
 سرمدی است بلکه شریعت که چون آب موجود باشد تیمم جایز نباشد ازین مشافه
 اینجا استعاره کرده می گوید که چون طوفان بود یعنی همه دوست باشد تیمم از کجا روا باشد
 با وصف این نفعی غیر من کل الوجوه تیمم را اختیار کند و بندگی بجا آرد در نیت نماز تکبیر تحریر
 الله اکبر فرض آمده و معنی الله اکبر نزد اهل ظاهر است که الله اکبر همان یکون معبود است
 عارف از الله اکبر چنین فهم کند که الله اکبر من آن یکون موجود و سواه پس معلوم شد که
 ظهور حق بصورت ممکنات محض بر اے ظهور ممکنات محض بر اے شناخت حق است
 فاحسبیت ان اعرف از ان خبر می دهد و شناخت مقدم است بر عبادت پس اول حق را
 باید شناخت بآن وجه که این همه عالم را از عدم وجود آورده و این شناخت حوام است
 و شناخت خواص آنیت که صورت موجود کردن عالم بدین وجه است که خود بصورت
 ایشان بطور آمده که هو الظاهر بر آن دلست تمام دارد و الحمد لله تا اینجا تصدیق حق و عبودیت
 و چپکه در سابق من اذلال الی اکابدا به تحریر آورده بحصول انجامید مرشد آن باشد
 که مرید را بسمعیت حق با هر شی آگاه گرداند تا وحدت در کثرت همیشه ملحوظا نظر باشد
فصل در بیان سهود و وحدت در کثرت بدانکه چون ثبوت محبت حق در صورت

همه اوست متحقق است و همه اوست در صورت ظهور حق است بصورت ممکنات و
 ظهور ممکنات در صورت ظهور حق است بصورت ایشان پس ممکنات در ضمن ظهور حق بصورت
 چونی و چگونگی خود ظهور آمدند بجهتیکه حق در ظهور ایشان پوشیده باشد چنانچه در هر شی و چه چگونگی
 مول بنظری آید بنا بر آن هر کس از ازل ظاهر هر شی را دیده می گوید که خود این شی ممکن است
 و حق را سوا سے این بر آسمان عرش نقل نموده می گوید که الحق محسوس و المخلوق معقول
 و ان ظهور حق بصورت ممکنات از پس که لطیف و الطف است از نظرش مخفی است
 ان الله خفی بشیة ظهوره ازینجا است بسبب عدم وقوف این معنی از ادراک آن
 خافله اند و خیال می کنند که حق از خود از همه مخلوقات جداست و در پس پرده سلوات می
 انگازند و نمی دانند که آن پرده خود همین چگونگی آن شی است چنانچه حروف الف و با و
 جیم بیای می نویسد و هر کس دیده می گوید که این الف و با و جیم است و نمی گوید که این
 خود سیاهی است با وجودیکه سیاهی بصورت حروف ظاهر تر از حروف است اما در
 پرده چگونگی حروف مخفی است همچنان مقدمه موج و جاب است هر چند که آب دریا
 بصورت ایشان ظاهر آمده اما هر کس نظر بوج و جاب نماید و آب را در نظر نیارد پس چگونگی
 اشیا تیر پرده است که در پس آن حق ظاهر شده سه بهر پرده که مینی پردگی اوست
 قصا جنان هر دل پردگی اوست و حضرت جامی قدس سره می فرماید سه
 عکس باطن نمود در ظاهر - گشت اسکان و جوب را سائر - پس کیسه او را نظر بچگونگی
 است و آن آثار عالم خلق است و برستی حق نیست او را معجب گویند که نظرش بر جن
 رویت خلق است که حجاب و پرده حق است و از رویت حق معجب دال ظاهرش
 نیز نمند که نمود چگونگی ظاهر است که بنظر اول در می آید و هستی از پس که لطیف و الطف

حق در پس پرده
 چگونگی آن شی
 است چنانچه حروف
 الف و با و جیم

است در نظر اول یعنی آید که محقق را بعیت محقق را که وحدت در شهود است - نخستین
 دیده بر نور وجود است پس اگر محقق بزمین حال بمیرد باید الایا از رویت حق محجوب نخواهد ماند
 من کان فی هذه الاعلیٰ فی حق فی الاخرت اعلیٰ اصل سبب در حق او واقع شده زیرا که کفر
 به معنی پوشیده است و از اینجا است که حضرت عین القضاة بعد از آن تدریس سره فرموده سه
 سر که نادیده نام آید گوید - مشرک و بوالفضول و ناممهور - و نیز صاحب گلشن را ز می شناید
 بعیت اگر مشرک زبت آگاه گشتی - کجا در دین خود همراه گشتی -
 یعنی آن مشرک که عبادت می کند اگر از زبت و حقیقت و آگاه گشتی و بدانی که بت
 منظر خدا حق بصورت او ظهور نموده است ازین جهت آن مشرک ساجد و عابد و متوجه حق
 گشته بجا در دین و ملت خود باطل بود و سه ندیده از زبت الاخلق ظاهر - بدین علت
 شد اندر شرع کافر - پس اگر نظر بت پرست بر آن حقیقت بود که در منظریت حق ظهور
 نموده است البت در شرع کافر بنور مسلمان بود - سه آنگاه شناسد نقاب از رویا
 کافر شرع است دست از روی بردار - و این کفر انحراف است بدانکه حد مسلمان از روی
 شرع آینه بجا است یعنی در هر شیئی حق را دیدن و در هر بدی هر شیئی حق را دیدن و در هر بدی هر شیئی
 حق را ملاحظه نمودن است اگر چه اصل مسلمان و آغاز اسلام گفتن کلمه لا اله الا الله
 چنانکه امیر مومنان الله حال میشود مجازا باشد و آن درجه عوام است که مسلمان مجازی اند
 و این مسلمان حقیقی است و این درجه خواص است که مسلمان حقیقی اند آنکه گفت اند -
 شهر را بد شدی و شمشیر شدی و شمشیر این جمله شدی بیک مسلمان نشینی

در اینجا مسلمان حقیقی مراد است

مردمی باید که باشد شش ساس نما پیمند شاه داد و هر لباس

در اینجا کلامی که بیان
 اند که در شرع
 و در راسته
 باطل است

هیئت سر که اندر بکباب باوید است - مثل اوچ بودم خود شید است و چون که آن پادشاه
 حقیقی باه است که آن افعی و هوم و کله واقع است نه بیرون از او - و دور از نا پیم
 در نیصورت سه بر که میرون از خود اندر طلبش می کند - و زین آب چو ماتی بجهه حمسه طپید
 شیخ سعدی شیرازی قدس سره می فرماید - سه دوست نزدیک تر از آن من است - دین
 محب ترک من از دوسه دردم - چه هم باه توان گفت که دوست - در کنار من و من محبم
 و عارفی دیگر گوید سه شایسته خدایان در این صورت است - ای درویش چهل پر خون بر تو
 تا دانی سیاه سیاه است مرا و راه پرده - حسن رخ او سراسر پرده - عالم به پرده
 مصور - اشیاء همه نقشبست پرده - این پرده مرا از وجه اکبر - ایست خود اقلیدس پرده
 و آن پرده بین چگونگی سرش است هر کس نظر هم برین پرده است پس لازم است
 سستی حق نیز رسم در شی معاینه کند تا از داره اعمیست برآمده صاحب کشف و شهود گردد یعنی
 صاحب شهود حق - عهد گردد و گردد از شهود حق مجرب ماند و آنکه حجت ان فله هم درین پرده
حق را می بیند و محققان بدو نوع اند ناقص و کامل
 بدانکه محقق ناقص آنکه در شی دو جهت تحقق نموده باشد جهت سستی و جهت چگونگی و اینقدر تحقق
 را عالم یقین می گویند اما جهت چگونگی که در ممکن است بنظرش بافضل ملحوظ باشد و جهت
 سستی که در حقی است آنچنان ملحوظ نباشد اگر چه عالم متحقق است اما از نظرش محقق بود است
 نقصان است و محقق کامل آنکه در سستی نیز چون در ممکن بنظرش بافضل ملحوظ باشد پس
 محقق کامل اگر چه ناقص است اما محقق است که وجه چگونگی ممکن و وجه سستی حقیقی در شی
 نموده بعلم یقین می داند که معیت حق سبحانه با هر شی از اشیاء کائنات است یعنی است که هر
 نوعی بصورت آن شی ظاهر و متجلی است و اگر قطع نظر از معیت و است آنند

آن شئی نیست محض و معدوم مرتب باشد از اکل شئی ماعدا الله باطل و
در وجه این محقق از وجهی متفاد که سرش را انگیخت و انداخته و آسای بر عرش قتل نموده است
و نه آن شئی بتجید فرمان حق که **وهو مقلد** است می دانند با آنرا است و کمال علم یقین
تا اینجا است که از تقریر یقین مرشد در صورتی که صورتی ممکن است حاصل می شود
بالا آن مرتبه علم یقین است و آن عبارت از اخطای وجهی است چون جو ممکن
با عقل در سرش بطریق شهر و ملاحظاتی در سرش به تقریر یقین بر شده است بلکه بر وجه نظر
از بجز مراقبه نظری حاصل آن در دهان ندارد چنانچه از حق تعالی تقرب یافته می شود پس آن
محقق ناقص که در نظرش در محسوسات چنانچه ممکن است اهل لحوه نیست نفس آن الله معناه و
هو مقلد بعد از یقین باشد پس یقین بقول کامل اعمیر یقین باشد پس آن
محقق ناقص پس یقین می دان رکاب بعد از آنکه در محسوسات است از اشیاء
مکملات موجوده از اشیاء باطنی و بیرونی که متضمن دو ذات حق و عباد
سابقا بتجید بود و بنگر به این محسوسات و اشیاء محال تحقیقات گشتن مومن حقیقی گردید و
بخطره و علمی و نفسی را بر سرش حق و کمالی می دانست و در او آسای شهابین می نماید
که **استشهد ان لا اله الا الله محمد و آله و اهل بیت علیهم السلام** و اشیاء آن محکم اعدا و در
پس در صورت خود بان که از کرب و چون چند یقین ثبوت بعد حق است در
نظرش نماید بلکه سرش که متضمن عباد رب است در نظرش شهود نماید شهادتین گردود او آ
آن مضنون که بدان کلامه عید بود مطلق باشد تا هم چون معلوم شد که در نظر شهود صاحب
علم یقین و عین یقین سرش از اشیاء ممکنات کلامه عید **لا اله الا الله محمد و آله و اهل بیت علیهم السلام**
است یقین حق و عباد است پس در صورت خود آن عارف نیز سر تا پا بر عضوی

بجهت آنکه شهادت
کمالی را در نظر
عقلی و نفسی
مکملات را در نظر
عقلی و نفسی
مکملات را در نظر
عقلی و نفسی

از اعضا و اعضاء جزو از اجزای او کلمه طیبه است و در نظر عوام این شهود نیست
 و ازین معنی متعذر است و هر کله این شهود باشد اعمی است و اعمی بدو وجه است اهل
 و عارضی اعمی اصلی کافر اند و اعمی عارضی عوام مومن اند و اعمی عارضی را عینک ضرورت است
 تا بقوت آن ملاحظه هر چیزی می نماید پس حتماً کلمه طیبه را بجزوف چند متضمن معنی عبود
 حق ترتیب داده بنزه عینک عوام عطا فرموده تا بمضمون آن کلمه نظر نموده با قرار و تصدیق
 آن پردازد و از دایره کفر بدر آید پس کلمه عوام مقید است که در ضمن همان کلمه معنی عبود حق
 ملاحظه نمود و تصدیق می آورد و اقرار به آن می نماید و کلمه خواص مطلق است که در ضمن
 هر شیئی هستی حق و چگونگی عبود را ملاحظه نمود با قرار و تصدیق آن می پردازد و آن مرتبه کمال
 محمدی است صلی الله علیه و سلم و تعریف همین نظر است که حق تعالی تسبیح نموده
 فَبَشِّرْهُ الْيَوْمَ حَتَّىٰ لَا يَخْفَىٰ لَكَ الْغَيْبُ ۚ وَمَنْ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ مُخْلِطُونَ
 نوری است چنان نوری که از عوام کفر باز نماید و از خواص و دوزخ را می گزیراند و
 دوزخ از نور او کند پیر سر می گوید جن یا مومن فان نورک اطلقى ناری -
 پس عوام کلمه گو است و خواص کلمه شو کلمه گو از دوزخ می ترسد و از کلمه شو و دوزخ می
 گریزد کلمه گو شتاق بهشت و آرزو مند و دخول در دایره آلا با دوروی مسرور الوقت
 باشد و بهشت شتاق کلمه شو است تا با آلا با دخول و منفرد مسرور باشد اللهم
 ارزقا هذا الشهود بکبرک و فضلك و تصدق حبیبک محمد مصطفی
 صلی الله علیه و الله و سلم پس حق ناقص صاحب علم یقین است و یقین کامل
 صاحب عین یقین و حصول علم یقین در صورت ظهور حق بصورت کمالات است
 و حصول عین یقین بمراتبه نظریست و مراقبه نظری آنکه هر شیئی را که بیند و آنگاه که همان شیئی

از اجزای او کلمه طیبه است
 و ازین معنی متعذر است
 و هر کله این شهود باشد
 اعمی است و اعمی بدو وجه است
 اهل و عارضی اعمی اصلی کافر اند
 و اعمی عارضی عوام مومن اند
 و اعمی عارضی را عینک ضرورت است
 تا بقوت آن ملاحظه هر چیزی می نماید
 پس حتماً کلمه طیبه را بجزوف چند متضمن
 معنی عبود حق ترتیب داده بنزه عینک
 عوام عطا فرموده تا بمضمون آن کلمه
 نظر نموده با قرار و تصدیق آن پردازد
 و از دایره کفر بدر آید پس کلمه عوام
 مقید است که در ضمن همان کلمه معنی
 عبود حق ملاحظه نمود و تصدیق می
 آورد و اقرار به آن می نماید و کلمه
 خواص مطلق است که در ضمن هر شیئی
 هستی حق و چگونگی عبود را ملاحظه
 نمود با قرار و تصدیق آن می پردازد
 و آن مرتبه کمال محمدی است صلی الله
 علیه و سلم و تعریف همین نظر است
 که حق تعالی تسبیح نموده فَبَشِّرْهُ
 الْيَوْمَ حَتَّىٰ لَا يَخْفَىٰ لَكَ الْغَيْبُ ۚ
 وَمَنْ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ مُخْلِطُونَ
 نوری است چنان نوری که از عوام کفر
 باز نماید و از خواص و دوزخ را می
 گزیراند و دوزخ از نور او کند پیر سر
 می گوید جن یا مومن فان نورک
 اطلقى ناری - پس عوام کلمه گو است
 و خواص کلمه شو کلمه گو از دوزخ می
 ترسد و از کلمه شو و دوزخ می گریزد
 کلمه گو شتاق بهشت و آرزو مند و
 دخول در دایره آلا با دوروی مسرور
 الوقت باشد و بهشت شتاق کلمه شو
 است تا با آلا با دخول و منفرد مسرور
 باشد اللهم ارزقا هذا الشهود بکبرک
 و فضلك و تصدق حبیبک محمد مصطفی
 صلی الله علیه و الله و سلم پس حق
 ناقص صاحب علم یقین است و یقین
 کامل صاحب عین یقین و حصول علم
 یقین در صورت ظهور حق بصورت
 کمالات است و حصول عین یقین
 بمراتبه نظریست و مراقبه نظری آنکه
 هر شیئی را که بیند و آنگاه که همان
 شیئی

حق است که بصورت این شیئی خود را ظهور نموده و از پرده غلظت که مرتبه سبب چونی است بایزد
چون در بگون ظاهر آمد سه زور یا سوج گوناگون بر آید چونی بزرگ چون برآمد - گهی
در کسوت لیل فروشد - گهی بر صورت مجنون برآید - علی ماهو علیه کان چنانچه مرتبه
تشریف بود همچنان بود بصورت هر شیئی ظاهر گردد باید که درین مراقبه همیشه خود را متعبد و اردتاکت
و در شایین مراقبه از مرتبه علم بدست عین یقین نماند و در آن بدرجات است -

بیان درجات عین یقین - درجه اول آنکه از چونی و چگونگی هر شیئی که صریح
بنظر اول درمی آید قطع نظر کرده بودم که سستی حق است و چه در آن شیئی ظاهر است بحیثیکه
خود عین آن شیئی گشته ممکن نشده است و آن نظر اول که بنظر ثانی هم درمی آید نظر اول آنکه پیش
از دیدن شیئی اول سستی حق را دیدن و بعد از آن شیئی و نظر ثانی آنکه اول شیئی را دیدن و بعد از آن
سستی حق را چنانچه این سه در نظر صاحب علم یقین نسبت بعض یقین ثانی است و پس توجه
باید نمود و در پرورش این نظر چندین سعی و اجتهاد از مراقبه باید کرد که آن وجه نظر اول نیاید
بنظر ثانی هم نیاید پس بر چهره که بیند اول ممکن را بیند بعد از آن شیئی حق را بیند هر عرش کسی
یتاس نماید و این درجه اول بالاتر از علم یقین است که در آن جهت اول یعنی چگونگی شیئی
ملاحظا باشد و جهت ثانی که سستی حق است ملاحظا نباشد که درین نظر جهت ثانی ملاحظا است
پس از اینجا مقول است شایا الا و مرایت الله بعد از برادر اسخ آید بحیث
ولی از سمرت نور صفا دید - بجز چهره یک دید اول حسد اوید -

این درجه ثانی است از مرتبه عین یقین باز تقویت نظر مراقبه چنان نماید که وجه ممکن
از نظر بالکل ساقط شود و وجه حق در نظر بماند پس - آنست که صاحب امر ایت شایا الا
و مرایت الله فقط بر حال او اسخ آید و این درجه چهارم از عین یقین است و عین یقین

جا تمام است و مرتبه حق تعالی من از مرتبه عین الیقین بالا است و آنکه می گویند که عالم الیقین خود
 عین الیقین است. ازین تقریر متحقق می شود که اگر سقوط وجه ممکن نظر من حیث المحسوس است که
 در عالم ظاهر در نظر صاحب الیقین خبر حق کسی دیگر محسوس نیست نه من حیث المعقول بلکه عالم ممکنات
 من حیث المعقول است و متحقق است که حقایق الاشیا را ثابت در عالم غیب یعنی در اندراج
 اشیاء حق فی مرتبه العلم واقع است در عالم شهادت نیز با حکام و آثار خود ظاهر من سقوط
 اشیاء من حیث سلبیت است بلکه بطریق نادیدین است در دیدن حق و غلبه ظهور و اکتفا
 بر وی و این نادیدین بایشان آنست که شخصی شمار وی خود در آئینه مجید پس روی در
 آئینه پرده ثابت و ظاهر اندو هیچ یکی از ان مسلوب اشئی نیست اما اگر آن شخص صرف بدیدن
 خود پرده دارد و نظر هم بر آن مستقر دید دارد و دیدن آئینه از نظرش مخفی مانده مسلوب و
 اگر آنکس بدیدن آئینه از صفات و کمالات و بیئت و شکل او پرده دارد و هم بر آن نظر گارد و دیدن
 روی خود از نظرش. اما قطا گرد پس این ندیدن آئینه در وقت غلبه دیدن روی خود
 به موجب تسلیم سلبیت آئینه و یا روی خود نیست همچنان شیء حق و چگونگی هر شیء در هر شیء
 ظاهر ثابت است چنانکه هیچ یکی ازین مسلوب اشئی نیست. و آنکه صرف بدیدن شیء حق
 پرده دارد و دیدن شیء از نظرش. اما قطا گرد و چنانچه این معنی مرصاحب عین الیقین راست بدیده
 چهارم و این محال نظری است پس عارف را باید که نظر خود را بسوی مراقب باین محال نظری
 رساند که رویت حق بے شائبه رویت غیر بدیدن نظر واقع است. **قطع**
 از خود گردیده و بند و چو گویم کام جان بینی همان که اشتیاق دیدنش را او همان بینی
 بنگهد نور خورشید زل در ظرف هر یلک آب دیده مردان نگر تا عکس آئین
 بے نیاز است بخلق آنکه رسیده است بحق فارغ از لفظ بود هر که معنی زده است

قطعه در نیک پیرن از یار دور افتاده ایم آه کز نزدیکی بسیار دور افتاده ایم
 می کشم فیاضه بر آغوش در آغوش یار همچو مرکز از خط پر کار دور افتاده ایم
 مقیسه اے عزیز بد آنکه حق سبحانه و تعالی شانه چو بدین آغوش است اما تو که این نفرزدگی
 حق را بر آنسایا بمرش پنداری و بروحیات او اقرار از نیکی سه سفر و سخن مشوک تو حیدر حسنه
 واحد دیدن بودند و احد گفتن - از گفتن زبان تیا یافتن بود این تفاوت بسیار است
 و از شنیدن گوش تا کشیدن باغوش درجات بے شمار در چنانچه مذکور شد هر چند نام مشهور
 تا بخشی کام تو شیرین نشود هر چند وصف نادمی کنی تا نازد بوسی مشام تو مشکین نگردد اما فاده
 شنیدن آنست که سلسله شوق در حرکت آید اینک ترا کفتم و تو که آنرا شنیدی می باید که
 بجزر گفت و شنید سندی چنانکه اکثر کسان می کنند بلکه شوق خود در حرکت آورده که اعتبار دیر
 بندی و حتی المقدور در تحصیل این مطلوب یعنی مرتبه یقین یقین حق یقین که جز نام ببر و از آن
 نداری بکوشش شاید که درے از غیب بکشاید و سعادت مساعدت نماید و این خبر سلوک حاصل
 نیاید بدو و نایف میسر گردد بلکه صاحب درد درین محل طعون گردد و زیرا که چون عارف
 بدرجه شهود حق در خلق حاصل نموده گوید که نامی او را و دو وظائف او مخرج جمیع عبادات و وظائف
 در یافت باز به در و دو نایف پر در آختن خاک پدید شود و انداختن است از اینجا است که
 نزد اهل شهود صاحب الود و طعون واقع است اما ناز فرض و سنت موعده است اطوار
 مشایخ قدس الله سرهم طرق در حصول این مذکور شد پس چنانچه عالم یقین با معنی که هر شیئی
 از دو جهت جهت هستی و جهت خلکوگی خبر یکشف و اطلاع آن دقیقه مذکور که خود حق سبحانه و تعالی
 ممکنات از کس بطریق منبسط ظهور آمده امکان ندارد و چنان صورت کشف جهت هستی که
 هو الباطن عبارت از ان است بعین یقین جز بمراتبه و بظواهر بصورت هر شیئی در آیت جهت

همانکه نشود پس حصول علم الیقین بقتدار است و عین الیقین بکبر و تفسیر آن بعلم اوست و تحصیل
 آن بخل و دریافت آن بسبح است و یافت این بنظر و کشف آن بچشم سراسر است و
 در این چشم دل و فکر آن بقال است و اقرار این بحال هر که حصول این مختصر بقال دارد
 یعنی خود قال را حال دانند باطل و محال است که مقدمه قال دیگر است و مقدمه حال دیگر است
 در آن علم حاصل آید و این بطل پس هر که علم به الظاهر حاصل نموده باشد باید که تحصیل به الباطن
 چه دارد که بے عمل میشود و الباطن حاصل نگردد و دل آن مراقبه نظریت یعنی نظر بهر شی که گاه
 بداند که همان ذات همچون است که باین چون و چگونه ظاهر شد چنانچه به الظاهر بتعلیم مرشد چشم
 ظاهر و متجلی گشته چنان برکت این مراقبه سر به الباطن نیز بصیرت او چشم دل باشد متجلی گردد

قطع	خواهی که شوی را عمل را با سلسله	از قال بحال باید است که گویند
از گفتن تو سید موجد نشوی	بیشتر نشود و مان از نام شکر	

اکثر به علم به الظاهر رسیده اند همان علم الیقین است که نموده بخل و طبیعت آن در مانده اند
 و بعضی ترقی نموده بعد از عمل مراقبه بدست به الباطن رسیده بحال جمعیت شراب عین
 الیقین نباشند اللهم ارزقنا هان لا الشهود بفضلک و طفیل حبیبک صلی الله
 علیه و سلم چه آنکه قال و حال در وجه دارد هیچ و غیر هیچ قال اگر وجود ثبوت و ذات
 من الازل مقدمه نمیدادست نیز متحقق باشد و قال غیر صلیخ خود ایک ذات واجب دانسته
 و ذات ممکن باطل سلب شیئی تصور نموده همه اوست می گویند چنانچه محمد ان و حال
 صحیح آنکه مطابق قال صحیح باشد و گرنه غیر صحیح بود اگر عارفی مقدمه به الظاهر بود و چنانکه واقع
 است بقتدار آرد قال نامند و اگر این مقدمه مراقب باشند حال گویند پس حال صحیح
 و قال صحیح بسیار شکل است و مردم این حال و قال نیز بسیار کم باب و حال و قال غیر

صحیح بسیار آسان و مردم این حال و قال بسیار قائلان غیر صحیح لمحمدان زمانه و مردم
 حال غیر صحیح نیز بسیار چون دیوانگان سر و پا برهنه در بازار و در خانه و به دوکان گانچه و بنگ
 می باشد و کسی که عادت جلی خود را بترک نماید عواشش حل بر حال کنند و خدمتباش می کنند
 و بعد از نشاندن کسی که مثل ایات بر زبان آورد مثل اسه نیت جز حق درین سر است و بعد
 بحقیقت کسی دیگر موجود و ترک نماز و روزه نماید و گوید کین روزه نماز بهر عامی چند است -
 چو بی پی بختن خامی چند است - و خود بشرب خمر و بنگ و گانچه کشی پرواز و همه کس او را
 حال دانند و تعظیم و تکریم تمام باو نمایند و شراب و گانچه باو عطا نمایند پس انجین حال بسی
 آسان است برز قائل و مجبول و مستعد خود را باین حال نمودن می تواند اما قائل صحیح
 از هر طرف صد هزار قابلیت می باید با حقیقت تمام مقوله همه دوست با وجود ثبوت و زوات
 بموجب امر شریعت و بهذاق اهل حقیقت حکما تر ذکر کرده اند انجین قائل پس شگل در آن حالیکه
 بموجب این قائل است ازین شگل تر است فایده چنانچه قاضی بجزی قدس سره در مقدمه
 عروس العرفان خود می فرماید

حال را داند مردم بزرگ قائل	لاکنم در دل چنین سر و خیال	حال پس صفت است نه عاقل
قائل را صد مایه باشد همچنان	این درست آید بیک دیوانگی	وین نیز سید خبر بعد فراوانگی
اگر کسی دیوانگی را سازد کرد	حال دارد و از خود باز کرد	نی از و این حال صورت یافت
بل ازین معنی که درت یافته	حال اگر بی قائل باشد محال	مرغ نتوان گفت که در آن نیست

بحر آسان لایق حال است و قال باش بان نین بر دو فارغ محال

طبقه دوم در علم حقایق با یسر ام رسید و باشد التوفیق
 طبقه سوم در علم وقایق و قیادیل در سر سمیت حق با خلق دآن بدن باطن

شریعت است چون معلوم شد که غیرت حقیقی و فاعل و مخلوق من حیث الذوات است
 احوال بدان که این غیرت متضمن انفکاک یکدیگر است زیرا که اتفاق مجتهدان دین متین
 بر این است القیون اللذان یکین. انفکاک احدهما عن الآخر. این نهایت درج
 غیرت است مگر در باب محبت بی انفکاک محال است مطلقاً چه در حق واجب تعالی
 و چه در غیر او آن باطل و خلافست بدانکه انفکاک بدو درجه است صوری معنوی انفکاک
 صوری در میان خلق یکدیگر است و در میان حق و خلق که آن متضمن فصل زمان و مکان باشد
 همچو در میان دو خورشید آسمان د زمین و پادشاه در عیت لیلی و مجنون که در میان آنها انفکاک
 است و این انفکاک صوری است که صریحاً معلوم و معاینه می گردد اما با وجود این انفکاک
 معیت است معنوی که صریحاً ملحوظ نمی گردد بلکه کشف و شهود باطنی ملحوظ است چنانچه نظم

و این غیرت متضمن
 انفکاک است
 در دو درجه
 صوری و معنوی

که گریک دزه برگیری زجاک	خلل یابد همه عالم سراسر
چون دلیلی برگ پیش از پی خون	بادی رفت خون از دست محزون
بنی آدم اعضا یکدیگر اند	که در آفرینش نیک جویهر اند

و مثل ذالک دیگر انفکاک معنوی و آن در میان حق و خلق است از ذات و صفات
 دیگر بے فاصله زمان و مکان چنانچه ذات حق سبحانه وجود محض است که عدم ندارد و ذات
 خلق عدم محض است که وجود عدم انفکاک کلی است و نیز صفات کمال حق از حیات و علم و قدرت
 و ارادات و غیره که مرتقی تعالی را است از صفت خلق مثل مرگ و حیل و ناتوانی و شرف و اکرام
 انفکاک تمام ندارد و از همه در صفات و ذات جدا نیستی کشنده و بیهوده

اما با وجود چنین انفکاک معنوی معنی است صوری که وجود متکثر است و مثل ذالک
 ولایت تمام دارد و اهل قضا بر خدا بر عرش بر آسمان می پیوندند و محبت حق را با نیت با نیت

نمی دانند بدانکه این تصور محض غلط است و اعتقاد آن ضلال زیر که صحت و درستی ایمان
 تصدیق سلب چیز است تصدیق حق - و تصدیق عجب و تصدیق معیت حق با عجب که و هو و مع
 اینها کف و مشبه بر آن واقع است تا که تصدیق این هر سه مقدمه نکند ایمانش درست صحیح
 و کامل نبود - افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله تعالی معه حیث کان حدیث نبوی
 است صلی الله علیه و سلم پس هر کس از سلم و کافر خور و بزرگ و مرد وزن انبیاء و اولیا -
 و ندانسته بر این معتقد اند و بی تخلف اختلاف برین معترف اند که ما همه عبدیم و او اله است
 و نیز دانسته و ندانسته می گویند که او تعالی با ما است بی حلول و اتحاد آنکه محض تنقید می گویند
 مقدمه اند آنکه تحقیق می گویند محققانند - بدانکه نسبت حق با شیا و مجبور الکیف است که هیچ
 یک از ارباب تحقیق به سر آن معیت و حقیقت می پی نبرده و جمیع که از افراد انسان تقدیر و
 قابلیت خود از سر معیت مطلع شده اند گفته که معیت حق با شیا و چون معیت جوهر است
 بجز سرخ یا سبز یا بنفش یا چیزی که می بینند و مثل ذالک و نیز چون
 معیت عرض است با عرض مثل لون یا لون یا بو و بو و معیت دارد و نیز چون معیت
 جوهر است با عرض مثل جامه سفید که سرخ یا سیاه گردد و نه چون معیت عرض است با جوهر
 چنانکه بوی خوشی بجز رنگی ممکن گردد اینها در شان مخلوقات واقع باشد در شان حق تعالی
 و نیز نه چون معیت جوهر است بوجد چنانچه شیء در اصل بهر راست باز وجود ندارد معیت
 گرفت این معنی نه در شان حق واقع است و نه در شان خلق بلکه معیت و جوهر با معیت هر شیء
 است من حیث هی یعنی چنانچه با معیت آن شیء است پس این معیت با شیا و نه معیت
 حقیقی که شانه بالذات با معیت هر شیء است و در دو نوع است با شیا و نه معیت با شیا
 معیت عبارت از عرض با معیت است و جوهر و چون امر آنست که معیت با شیا و نه معیت با شیا

اگر چه صورت مرئی در آئینه تجسین عارض آئینه می نماید یعنی آن صورت عرض آئینه است
 چنانچه رنگ و بو عارض گل است و گل معروض و بوی گل چون بقل رجوع کنیم می دانیم که
 آن صورت عارض آئینه نیست زیرا که آن صورت بی سطح و قائم است نه مضرب و
 اگر آن صورت عارض آئینه بودی این همه بر دے لازم آمد بے بلکه دے را نسبتی است
 مخصوص با آئینه و این نسبت را نسبت خاص محمول الکلیف می نامند که کیفیت آن در مکی آید تا
 علم نسبت باین تقریر که کرده شد می توان حاصل نمود نسبت علم کمی گویند پس است و
 کیفیت آن بشبه و معروض است پس این نسبت آئینه بسبب نمایندگی صورت و بسبب
 حسن توهم آن می شود که اگر آن صورت عارض آئینه است و قایم بود که قیام عارض
 بالمعروض در حقیقت آئینه را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید و نزول
 نسبت نمایندگی زائل نمی شود و شک نیست که از تغییر و تبدل نسبت هیچ تغیر و نقصی بیاید
 یعنی با آئینه لاحق نمی شود و کذا لک محبت وجود حق با محبت ظهور آن نسبت خاص است
 میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است که ظهور را سبب در خارج و ترتیب احکام
 خارج بے بر دے مثل حرکت و سکون و مثل ذالک و آنکه وجود عارض با سبب احکام
 شود بلکه با سبب عارض وجود است و قایم بود و وجود معروض و قیوم دے
 که وجود نامند و قیامنا به امانه عارضی که بعروض دے مر معروض را صفت وجودی گو
 شود و بزوال آن صفت حقیقی زائل گردد و چنانکه رنگ و بو دے که عارض گل است
 و گل معروض دے پس از عروض رنگ و بو گل خوشبو رنگین می شود و آن رنگ
 و بو در سطح گل و در من آن قائم است و بزوال آن بوجوب تغیر گل می گردد زیرا که تجدد
 صفات و زوال آن بوجوب تغیر مقتضی مجدد است تعالی الله عز و جل علواً

علم عارض و جوی
 سبب از سبب خارج
 این و از آن
 بسبب ظهور

علو اکبر پس معیت حق باسیت باین نسبت مجبول الکلیف است و این نسبت ذاتی است
 یعنی حق سبحانه بالذات معیت باشیاء دارد و لذت جهت همین معیت است سراین و احاطه او تعالی
 در جمیع موجودات و این تاثیر سراین ذات بیدرک اوراک مانعی آید - سراین دارد و ظهور آتا -
 سراین برون زدانش باینکه معیت ذاتی حق سبحانه در انکار احاطه و سراین برودر جمیع موجودات
 قوسم نمودم غایبش او مرقا زورات و اشیاء خفیه را چون طایفه جسم با جسم باید دانست که نشان
 این انکار تصور عقل و فلت تأمل بلکه عدم تحقق و کشف آن امری دیگر نیست زیرا که تلبس بتجاوزات
 از خواص اجسام کشفیه است یعنی مبنی که انوار و اللون را که لطیف اند از لایحه اجسام انجاس بسیج
 انکوئی لاحق مبنی شود پس حق حقیقاً که لطیف و الطیف است از لایحه آن چون لوث خواص
 شد پس اگر درین مقدمه مثالی می نمودیم محقق می کردیم سرگز انکه معیت ذاتی حق سبحانه باشیاء مبنی کرد چنان
 اوراک معیت و کیفیت سراین او تعالی با هر ذره از ذرات کائنات که بی معیت او عدم
 محض و معدوم صرف است برون زدانش باست مجبول الکلیف و موقوف بکشف و ظهور
 است بکشف و ظهور موقوف بر عمل است و عمل موقوف بکسب است بوجوب ارشاد مرشد
 چنان مرشدی که عمل این معنی نموده نشیب و فراز این راه دیده و بکشف معیت رسیده باشد
 طالب را باید که این چنین مرشد بهیچ ساند و سرشته تربیت و پرورش او بدولت شهود این معنی
 نیاز گردد چون معلوم شد که این هر روزات با وجود انکسار معنوی باهم اند و از ازل با یکدیگر معنی
 ندارند هیچ البحرین یقیناً بنیه این مرام کایفیان و برزخیکه بنیه است نهضت ثالث است
 بلکه همان فاعل کمال و نقصان ذات واجب و ممکن برزخ است که انوار با این بنیان می
 بخش پس فاعله این آیه کریمه ان الله هو و هو و هو که متضمن از سه مرتبه معنی و از سه مرتبه
 حق با عده است خود معیت حق با عده و بل روشن است بر غیرت یکدیگر باینکه حق با عده است

و شجرت غیریت محبت کی با دیگر اسما کان ندارد و این صیفت موهومی رومی قدس سره به
تنبیه این جنی واقع است سه جزو یک رویت پیوسته بگل و در نه خود باطل بدی بعث رسل
به جزوا شارت از خلق و کل کنایه از حق بهر حق مثل آنکه حق کل باشد و خلق جزا و محاد است و کبر و
معنی باطل پیوسته از حق نیست یعنی خود حق نیست بلکه غیر حق است و در نه خود باطل بدی بعث
رسل یعنی اگر خلق حق بودی ارسال رسل که با او مروی و سایر تکالیف شرعی باطل بودی
پس بنا بر این رسولان آمدند تا از سر محبت حق با خلق قبل از ظهور خلق و بعد از آن نیز که چگونه است
بجز ارشاد ایشان که مرشدان حقیقی اند کشف آن اسما کان ندارد و انما ینید و از تصور انفکاک بی
محبت که در صورت غیریت حقیقی محصل می شود و در این است که آنست که با وجود غیریت
حقیقی بیان عنایت حقیقی نماید که چگونه است و تعریف غیریت حقیقی آنکه در واقع دو باشد که گاهی
این آن نشود و آن این نگردد و حقیقاً و آن من حیث الذوات است چنانچه دانستی و تعریف
عنایت حقیقی آنکه در واقع یک باشد و هر یک دو نبود و آن من حیث وحدت الوجود است چنانچه
درین دقیقه دوم معلوم خواهی نمود - **دقیقه دوم در اثبات عنایت حقیقی**
بدانکه اسعدک الله تیراید و انضام عقل و هوش کمال تا هر دو مقدمه از امور دینی و دنیوی
بر تو منکشف گردد و بوجه عدم تمیز و انضام است که درین امور افراط و تفریط واقع می شود
و خصوص درین معنی که در خالق و مخلوق هم غیریت حقیقی واقع در هم عنایت حقیقی ثابت
تمیزی ندارد که چون غیریت حقیقی واقع است و عنایت حقیقی بجهت روایت خواهد شد با وصف
کتاب معتبره تکلیف که شب و روز بخوان آن انصرف می کند و از عنایت و غیریت حقیقی که از آن
کتاب ثابت باشد عقل منی کند و ای برین دانش و اندیشه هیچ سینه پر از علم و معلوم
و هوشی ندارد که بخون عاقبت اندیشی از کسی تحقیق نموده خود را بجهت آباد الهی رساند

وگامی بعینیت اعتقاد و گامی به غیریت اعتبار دارد و بکفر و ضلالت افتد اعانه الله عن
 ذالک پس سر رشته این برده امور آنست که در واقع دو ذات اند و یک وجود پس غیریت
 من حیث الذوات است و علینیت حقیقی من حیث الوجود یعنی وجود ممکنات بین وجود حقیقی
 پس در صورت تحقق غیریت حقیقی بعینیت اعتباری ثابت است و آن من حیث الوجود اندر این
 است یعنی ذوات ممکنات که بذات حق مندرج بحقیقت عین او نه بعینیت اندر اجمالی است
 که اعتباری نماند و آنکه گویند که خلق پیش از موجود شدن عین حق بود پس بعینیت اعتباری آنست
 و موجب ایمان شرعی است در بعینیت حقیقی که من حیث الوجود است غیریت اعتباری
 متحقق است یعنی وجود ممکنات که غیر وجود حق می نماید غیریت اعتباری است زیرا که همان وجود
 حق است که بصورت ممکنات ظاهر شده متصف بکشت بصبغ هر ممکن و آنکه می گویند که بعد
 بعد از ظاهر وجود شدن خلق عین خلق است چنانکه سروده - ح آن بر من است باز
 اتحاد و هو عین الاشياء فی الظهور و لا بدو عین الاشياء فی الدوایها پس این
 بعینیت عارضی است مرحق تعالی را در حقیقی زیرا که حقه تعالی عین مازد روی ظهور است
 بصورت مظاهر شده پس او تعالی که فی الحقیقه شکل و صورت ندارد اطلاق بعینیت این
 صورت که فی الحقیقت وجود ندارد در صورت موجود شدن بوجود حقیقی اطلاق وجود ممکنات
 عارضی باشد حقیقی اما این بعینیت وجودی خلق عین وجود حق است و حقیقی است پس این
 بعینیت اندر اجمالی که خلق پیش از موجود شدن عین حق بود و آن بعینیت ظاهر شدن حق بعینیت
 بصورت ممکنات سوائے این بعینیت وجودی است که آن بر روی ظهوری و اندر اجمالی
 عارضی اند یعنی این بعینیتها نسبت به وجهی حقیقی عارضی اند و بعینیت وجودی حقیقی است
 نه عارضی پس این بعینیت من حیث الوجود است یعنی وجود خلق عین وجود حقیقی حق است

و این صفت ششمن ایمان شرعی است هر که ازین صفت متضمن ایمان حقیقی است هر که ازین
 نسبت انکار و رد و شال و پخت بیفته است پس این کس ایمان شرعی دارد ایمان حقیقی
 ندارد و غیر ایمان را خطاب به صفت و معنی که گفتیم که متضمن هر دو درجه ایمان شرعی حقیقی است
 اگر چه بگوید چه که آن تحقق و دو ذات است است و او شده و درجه دوم که تحقق وحدت الوجود است
 باقی است بر تو و تحقق شده وحدت الوجود تا چنانچه که ایمان شرعی حاصل کردی از تحقق
 این مقدار ایمان حقیقی نیز حاصل باید نمود تا هر دو درجه ایمان کامل گردد من الله التوفیق علی ذلک
 تحصیل پس طریق تحقق وحدت الوجود بدینوجه است که چون سابق دانستی که نزد محققان
 معانی این امر سه صفت و ذات است تحقق است پس در تحقق دو ذات وجود واحد و الله باشی
 و آن ذات حق است که وجود محض و هیچ صفت است که عدم ندارد و ذات ممکن عدم محض
 است من حیث الوجود یعنی سلوب الوجود است که با ذات وجود ندارد چه وجود علمی و چه وجود
 یعنی تکیه وجود زائد است ممکن بود پس این صفت من حیث سلوبیت وجود است نه
 من حیث سلوبیت ذات و این را عدم اضافی می گویند عدم حقیقی بدانکه عدم با وجود است
 اضافی در حقیقی عدم اضافی چنانچه احتساب قبل از اقتباس از اذ غلظت محض است که
 هیچ نور ندارد و بسبب عدم نور ظاهریش بود و آن قرصی است مقبول غیر محسوس که از
 اقتباس نور می کشد من حیث ذات و ذات سلوب کمال شریک الباری که او من
 حیث الوجود معدوم محض و سلوب الشئ است و این را عدم حقیقی می گویند و باید از کمال
 احتساب بنور من قطع نظر از انوار شمس نمایند که زائد بر ذات اوست و نظر زیاده است
 احتساب نمایند که تحت نورش متغی است همان غلظت محض تغیر می کند و آنچه که ظاهر است
 خود نور شمس است که بهیئت و شکل محسوس می شود پس شمس محسوس و غیر محسوس است

پس نورس حقیقی و باحد است که بذوات ممکنات متصل است و بذوات ممکنات معقول اند
 و وجودش محسوس که الحقی محسوس و مطلق معقول از خواست پس این وجود اگر چه بظاهر
 رو نماید اما در حقیقت یکی است زیرا که همان وجود واحد حق است که بذوات ممکنات ظهور نمود و نسبت
 به ممکن که نسبتا است پس این وجود ممکن همین وجود واجب است پس این عینیت حقیقی است
 و توحید لغوی و وجود ممکن که غیر وجود واجب است غیریت اعتباری و مجازی است و حقیقی
 اکثر انسان در اینجا انعکاس این فهمیده می گویند که فی الحقیقت وجود واحد وجود واجب و وجود ممکن
 چنانچه بعضی گفته اند است به وجود منقسم بدو قسم است به شکل یک واجب الوجود و دیگر ممکن الوجود
 یک ذات و آن ذات حق است که واجب الوجود بذات عبادات از ان است ذات حق را
 واجب الوجود لذات درست فهمیده اند که ذات وجود به نسبت او تعالی است تکلیف و وجود را ندانند
 بر ذات نیست اما در ممکن الوجود غلط کرده اند ذات ممکن که سو اسے وجود است و وجود را نور الهی را
 درست و وجود را سستی فریق ذات وجود به نسبت ممکن معلوم کرده ذات وجود ممکن یا یک
 چیز است اند و آن شرک است با ذات حق بجهانی که نیست کلماتی به بطلان آن واضح است
 بنا بر آن رد ذات واجب و ممکن را بدو وجود تصور کرده از قبول وحدت الوجود با انوار و صفت
 این سستی را از اول یاد شده از جمله اصطلاحات یا اشتباهات سوء حالات سکر و استغراق تصور نمود
 و وقوع این آیات غیریت بر وجود و گردانستند وجود ممکن را مستحق ثواب و عقاب است
 و نسبت تصور کردند حالانکه این سه مقتضی بذوات ممکنات است و وجود ممکنات بر توحید است
 از آفتاب وحدت الوجود حقیقی حق که بر بذوات ممکنات تافته از کثرت و در بعضی ظهور آورد
 پس و اسے به کج فهمی این فریق که ذات وجود را یک چیز دانسته اند و ندانند که وجود بذوات
 اگر چه به نسبت حق بجهانی یکیت اما به نسبت خلق ذات ایشان سو اسے وجود ایشان

حقیقت حقیقی
 وجود واحد حق
 نسبت به ممکنات

مقتضی بی غیریت
 وجود واحد حق

است و در وجود ایشان ز اند بر ذات ایشان است پس انانکه یک وجود را
 دومی بیند احوالان دین اند هرگز از دینی خود تجاوز نخواهند کرد و ایشان را احوال به مادی مطلق
 نمایند از آنجا که روحی بر آورده بر اسن آبا دیک بینی و یک ذاتی و یک خوانی رسانده می حق که
 کیست در نظر نیست نماید دینی مجازی خلل که تحقیقت نیست است و در نظر نیست نماید حضرت
 مولوی جامی قدس سره دعا کرده آتی غشاوه غفلت از بصیرت ما بکشا هر چیز را چنانکه هست
 با نمایش را در صورت سستی جلوه داده از منشی بر حال سستی پرده من این صور خیالی را آئینه تجلیات
 حسن و جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش و همی را سرایه دانالی و بینالی ما
 گردان نه آنجهالت و دوری و محوری و محردی ما را از امارای کر است کن و با خود آشنائی اولائی
 دار یعنی خود را در عالم موجودیت موجود نه دائم و خود ترا بصورت همه موجود بینم

جامی اکنون از خود و خلق نفور خواهد از تو شرف قرب خنود تیز بین سازد بان سان نظرش
 که تو باشی همه جا در نظرش هیچ چیزش تو مانع نشود جز بدیدار تو مانع نشود
 همه جا از همه رود در همه کس جلوه نور ترا بیند پس - بدانکه حصول این دید و بشود
 بر آینه نظریت که ما مذکره **فصل در بیان تفسیر آیه کریمه** انما عرفنا الله الا ما
 علی السموات و الارض بدانکه در نوع بنی آدم دو قسم اند اهل دنال و اهل دکان و کافر اند اول
 بود مسلم بنا بر آنست که تمامی اعتقاد و عمل ایشان مطابق واقع است یعنی بموجب شریعت مودعه خدا
 و رسول و آل اطهار و اصحاب ایشان را که همه مظهر صفات جمال حق اند و نتیجه عمل ایشان بحال
 جمال که نیست صورتی و محسوس باشد نخواهد کشید فناء الی بون کفار بنا بر آنست که خلل واقع
 عمل می کنند و متابعت نفس و شیطان می کنند اینان مظهر طلال حق اند و عالمه چنان می
 نمایند که آخر نتیجه این عمل بحال حلال که دوزخ صورتی و محسوس است خواهد کشید و نیز در

نخستین سوره
 انما عرفنا الله الا ما

مسلم و کافر هم اهل و نازل اما چنانچه مسلم اهل است که از ابتدا است هر چند تا عاقبت الحمد در وقت
 اسلام ممکن است و نازل آنکه ازین برگردد و مرتبه شود با هم در زمین بوده خلایق واقع مستعد
 باشد و باطل بعد از نماز و غیره پرواز و در فراق کفار شمال و اقیانوس میشود اهل است که آخر بدین اسلام چنان
 و نازل آنکه تا دم مرگ کافر بوده باشد چون در اهل دو ذات اندوختن حق و ذات عباد
 و متصف بصفات کمال و نقصان و یک وجود و آن خود ذات حق است که وجود و محض
 است همیدان بے افراتو تفریط مستعد اند اهل اند و نازل برکس آن و گویند که در واقع
 یک ذات در وجود و بعضی در وجود گویند و منکر وحدت الوجود اند بعضی وجود و ذات
 نسبت بنده یکی دانند و فرق در آن نمی کنند پس اهل استحقاق و نازل الایق مذمت بود -
 و در آئینه مذکور حقیقائے حمد اهل و مذمت نازل کرده است تفسیرش خواهم کرد اما باید
 دانست که امانت چه چیز است در آئینه مذکور تخصیص نیافته که امانت چه چیز است - بنابر آن
 مفسران دین باب مختلف الاقوال اند اخض آن اقوال اینکه احکام شرع از او انقضای
 و قضای او انقضای منحصراست تحقیق و ذات من الاذل بی جمل جاعل و متحقق می گردد که در صورت
 یک وجود همه اوست بنابر قول بزرگان منکشف پس ثبوت دو ذات و یک وجود امانت حق
 است هر که بدین قائل و معتقد باشد اهل و صاحب امانت بود و هر که خلایق آن اعتقاد
 دارد نازل و خاص امانت باشد پس حقیقائے وصف و مذمت این سرود فریق کرده
 یعنی چون حق تعالی این امانت را به تمامی مخلوقات عین نمود - آسمان و زمین بسبب
 عدم ادراک از قبول آن ایا کردند و این ایا کردن نشان از روی عجز است نه مخالفت
 که قوت برداشت این امانت را وجود ندیدند و حضرت انسان با وجود ضعف بین خود حمل
 آن امانت را قبول کرد و ایا نمود و ازین رو مختص و کرم تمامی مخلوقات گردید چنانچه

ظهور عالم بیاراست۔ از انجمله آنکه شناختن انسان است مرقی تعالیٰ را کنت کند لا الح
 دل بر آنست یعنی بودم من گنج مخفی پس درست داشتیم آنکه شناخته شوم پس پیدا کردم خلق را
 تا شناخته شوم زیرا که حق بجان خود را بچشم قدیم خود شناخته بودم که منم رب و موصوف بصفا
 کمال و موسوم با سائے جمال و جلال و کمالات را که صورت علانیہ و انتہی کہ مبوب من اند
 و سوائے ذات و صفات من اند مقصوف بعضات نقصانی پس دوست داشته که ایشان
 نیز مرا شناخته مقصود این حسب تمامی کمالات را از عدم و وجود و تا اورا بشناختند زیرا که
 شناختن تعلق بعلم دارد و علم موقوف بر حیات است تا سکے حیات بناسد صفت علم مستحق
 شنیدن و کذا الک۔ صفات دیگر نیز موقوف یکدیگر گیراند حصول این همه صفات موقوف بر پیدایش
 است کہ بی پیدایش حصول این همه صفات بدیشان امکان نداشت پس ایشانرا کہ در علم حق
 بودند و پیچ یکے ازین صفات بدیشان نبود بظاہر خلق کرده اینهمه صفات عطا فرموده تا اورا باین
 حال در زبان قال بشناختند هر گویا میکهد از زمین رودید۔ و حده لا شریک له گوید۔ و ظهور
 عالم ظهور کمالات اسمائے جلالی و جمالی الہی است مثل غفار و قهار و غیرہ ظهور کمالات اسمائے
 اسمائے کہی موقوف بر ظهور آدم و عالم است اگر مجرم نبودے اسم غفار را ظهور نبودے
 اگر کافر پیدا نشدی اسم قهار ظهور مینمائی کہ کافر مظلوم سم قهار است و نیز اگر مسلم نبودے
 اسم مودنی مطلق اندے پس ظهور کمالات اسمائے الہی و نیز عرفان حق ظهور عالم شرط لازمی آمد
 و بی ظهور عالم شناخت حق و ظهور کمالات اسمائے الہی مستحق نشود زیرا کہ کمالات الہی بدو جهت
 ذاتی و اسمائے کمال ذاتی آن باشد کہ حق بجان خود ذات خود مشاہد علی کرده یعنی ذات و
 صفات خود را و ذات و صفات مخلوق را اجمالاً و تفصیلاً کہ عبارت از وحدت و احدیت
 است و خود دید بعلم است و ہم خود حقیقت ہر از سن و بیج و خیر و شر معلوم نمود۔ بعیت

خالق سرگشتی بکرم عیب بزم. داند بیننده پیش و کم پس از ظهور کردن عالم در خارج غنی گشت
 و این غنای مطلق لازم ذات اوست یعنی محتاجی به سبب ذات خود غنی است از پیدا کردن
 عالم در خارج اما کمال اسمائے مقصی ظهور عالم شدگی ظهور عالم اسرار کمال بنا شد من جث
 الطهور محفل اند شلا عمار و قهار دوی و مثل محی و میت چنانکه کسی را حیات نباشد تا آنکه او را نمیراند
 محی و میت را ظهور و نباشد پس پیدا کردن عظم بقضائے این اسماء تحقق شد و پیدا شدن عالم
 ظهور حق بصورت ایشان ممکن بود و اگر گوی که برخی اعیان را بته اند و آن در انداج ذات حق
 مستغنی بحدت سوادت و شفاوت و کفر و اسلام بودند و وجود خارجی آید و نه از اندراج
 بلکه گشتند این عالم در خارج می نماید مطابق آن صور علیا پس این ظاهر را مورد ثواب
 و عقاب و امتنان و عتاب ایشان چه بود و صور علیا را که اصل و حقیقت این مقام بر انداز ثواب
 و عقاب و امت است اندیش ایشان چه ضرر و چه نفع. درین بحث و نکته لطیف است ناسبتگی
 و انوارگی اگر نسبت ناسبتگی بطرف حق راجع گردد و خلق را نسبت نمودارگی واقع باشد یعنی
 این ناسبتگی خلق است بخلاف بنمودن حق نمودار شده درین صورت حق را بفر نسبت نمایند
 این نسبت و خلق را بفر نسبت نمودارگی واقع می پس خلق به نمودن حق نمودار شدند و حق را
 چنانکه در هر خواسته میقتضای ذاتی خود کردند و خواست ایشان میقتضای خود
 خلق را عارضی نمود و چون خواست و اگر خود مورد ثواب و عذاب گشتند خود حق بجا و مسا
 دانند که در حق است و مستحق است و ناسبتگی در عبادت شریع واقع است اگر کسی را ناسبتگی
 عمل و انوار این عبادت است و بجز عبادت نمی نماید زیرا که در غیر عبادت و عبادت قائل
 می شود که است که بجز عبادت و بجز عبادت چنانکه در عالم ظاهریت چنانکه کسی را بجز
 عبادت نیست پس بر عبادت و تویی که آلات عمل قائل است خود حق بجا و امت این مستغنی

دارد اصطلاح صوفیه قرب فرائض می گویند و قرب فاعل بحسب انبساط که بیان آن در کتاب دوم
 خواهد آمد نکته دیگر آنکه چون نسبت نمایندگی بطرف خلق راجع دارند حق را نسبت نمودارگی واقع
 باشد یعنی خلق ناسند حق است و حق باینکه خلق یعنی باغبان خلق منبسط شده از مرتبه حق
 بهر یک چون نمودار شده با وجود ثبوت چگونگی در مفسور هر فعلیک حق تعالی در طاعت
 و عیسان و غیره می نماید و این طاعت و عیسان کردن حتماً لای عاجز است و حقیقی پس
 حق فاعل و خلق که باشد و این را قرب فاعل می گویند پس اگر کولی که چون حق فاعل باشد
 پس حق را مطیع و عاصی زانی و کافر و ناسق و ناجرمی باید گفت و این خلاف شرع است
 بدانکه این سر رقیق است با وجود آنکه فاعل حق است اما مطیع و عاصی او را نباید گفت بلکه
 هر چه می کند همه بمقتضای ذات محسوسات می کند و
 بمقتضای ذات خود که اینها منزه است چون طاعت مقتضای ذات مطیع و عیسان مقتضای ذات
 عاصی است نظیر آن نموده اطلاق این اسمی بر آن باید نمود و بر ذات او تعالی باید کرد
 هر چند که فاعل آن اسم باشد عارضاً اما بسبب عدم اقتضای آن منزه از اطلاق آن حقیقتاً
 می شاید مثالش چنان باشد که مثلاً دو شخص شطرنج می بازی یکی اذن بمقتضای ذات
 خود است و دیگری نه است و آن دیگر است خورنده اگر چه این معنی بالفعل مشهودی نیست اما با
 بیات هر یک متحقق است اگر شخص ثالث از مات دوری و مات خوری بمقتضای ذات
 او منزه است از طرف آن مات خورنده و خور او شطرنج باخت آخر الامر بر این شخص ثالث
 است آمد اگر چه این است بحسب ظاهر بین شخص ثالث مخوم می شود و اما فی حقیقت هم بر آن
 شخص گیرنده است و هر چند که او خود بازی شطرنج چنانست و فاعل هم آنکه ذات حق است
 که هر شخص است که مرتبه دارد و هر مرتبه باب اصطلاح قوم نامی باشد و مرتبه اول غیانی

است و آن با غیرت هویت و منقطع الاشارات و لایقین و واحدیت می گویند دوم مرتبه
 یافتنی و از مرتبه بالاتر آنکه نهم و این را حقین اول و حقیقت محمدی و وحدت می گویند مرتبه سوم
 یافتنی ذات است منحصلاً از نهم چنانچه چنین یعنی خالق و ازوقی و میست و مثل و الگ -
 و این را حقین ثانی و حقیقت انسانی و واحدیت می گویند و تقدم و تاخر این مراتب رتبی است
 نه زمانی و مکانی تقدم و تاخر رتبی که زمانی باشد و مکانی در مثال آب است - که در دی
 سه مرتبه است بکلیه اول موج سوم صفای مرتبه صفا بالاتر از آب است و مرتبه
 و مرتبه موج چنان آب صفا و آب میان هر دو در این بر سه مرتبه با وجود وزن
 انفکاک ندارد بلکه با هم اندیشیکه خود یک شی است و در تقدم و تاخر زمانی و مکانی انفکاک
 ندارد است بیکه خود یک شی تواند شد فافهم و این بر سه مرتبه مذکور شد در هر شخصی و
 در هر شی نیز نسبت چنانچه شخصی در هر شی نیز نسبت چنانچه شخصی اول خود را نداند که نهم و تا
 تا تفصیل می داند که نهم زنده و بنیاده و خنده و بخنده و غیره بالاتر از این اجمال و تفصیل
 مرتبه است که هیچ یافتنی اجمال و تفصیل را در آن غایت است اما اینجا تقدم و تاخر مرتبه آب
 به و نوع است نظر بنفس بآن مراتب رتبی است و دیگر نظر بتفصیل آن شخص اولاً اجمال است
 که نهم بعد از آن منحصلاً که نهم فلان فلان و غیره نسبت آن شخص بمقدار یک چشم زدن
 بهم زمانی باشد بر آنکه خود آن شخص زمانی است اما نسبت حق سبحانه و تعالی این نوع درست بود
 زیرا که این بر سه مرتبه و نه تا معلوم و مشهور و او تعالی است و چون صفا مرتبه است آب
 توان گفت و نه موج بلکه ازین برود و الفاف است بچنان مرتبه لایقین نیز مرتبه است
 که تا سهم بر آن اطلاق توان نمود و اسم عبد زیرا که اسم آب بنبره آب است
 و آن مرتبه وسط است و عبد بنبره موج است که مرتبه تاخر است و مرتبه لایقین

بشرط صفاست که مرتبه اعلی است و مقول که در باب اول از اینجا است بهر جهت

صافم ز نیک و بد بخدا می نمودم قسم آینه مشهور بعضای خودم قسم

اولینک و بد عبارت از عید و رب باشد و این نباتات و حیوانات از ازل تا ابد ثابت است
نه حق و دیا بد و نه بنده پناچه گفت که از اشارت حق از انشا که برین مرتبه است یعنی گویند که
در اینجا جل بر او تعالی لازم آید اما می دانند که اگر چیزی که بد از علم آمدن امکان دارد و بر آن کسیکه
انرا نداند جل لازم آید اما چیزی که در احاطه علم آمدن باطل امکان نداشته باشد و مرتبه آن از مرتبه علم
بالا باشد و مرتبه علم تحت آن پس اگر مرتبه تحت مرتبه فوق و دریا جل لازم نمی آید قباحه دیگر
آنکه چون او آن مرتبه را نداند که ذات خود را که در علم نمی آید قباحه دیگر آنکه چون او آن مرتبه را نداند
که ذات خود را که در علم نمی آید ندانسته باشد چه طور کند و او را جز اولوندانند که تحقیق شود و بگوشت
سروش بشود که چون او آن مرتبه را که احاطه دریافت خواست که آن مرتبه را در باب فاحشیت آن افش
اشارت بدان است یعنی دوست داشتم آنکه شناخته شوم سر خود را نه مخلق را پس در آینه خلق خود
دید و گفته ذات خود را یافت شد که تو خود را می رانی منم و میدانی چشم و گوش و اعضا دارم اما اینها
را ندیده باشی چونکه آینه پیش روی تو نهاده دیدی و دانستی و گفته ذات خود را بشناختی پس
تو تعالی بهر جهت دیدن خود و شناختن خود خلق را بسیار فرمود و در آینه خلق روی خود را که مرتبه
لا تعین است دید و گفته ذات خود را پیدا کرد **لا تعین الله الا الله** هم ازین باب است دیگر
قباحه آن که چون این مرتبه را اگر گویم که نه حق و نه بنده پس ثبوت اکثر تحقیق آن از جهت
و از کلام کس است بهر آنکه ثبوت آن مرتبه هم از حق و بنده است اما از روی مرتبه دوم که باطنی
محض است و می گوید که منم فیهده بالشی شاش بشو خفا بچه شخصی در خواب نه علم خود است
و نه شعور بر حالت خواب که چگونه است و چون از خواب بیدار شود در حالت بیداری

کسی که این باب را

حاصل بود که در آن حالت نه ظلم من بر آن حالت بود و نه اطلاق لفظ من بمن پس ثبوت آن مرتبه
 از دو سه مرتبه دوم است که منظم می گویند و آن یافتنی شخص است بطریق اجمال و این یافتنی
 بر مرتبه خود است و نه بر مرتبه دیگر چنانچه یافتن مرتبه یافتنی بر مرتبه دیگر است آینه باشد مثال دیگر
 آنکه در تو سه مرتبه اندکی لفظی که مدت آن چنین کالین است یعنی از ابتدای تولد تا انتها
 پیشروا رگی دو سال است و دوم و سوم و آن پنج سال و آخر آن دوازده سال بود و سوم
 جوانی که در میان آن بیست سال و آخر آن نسی سال است و پنج تا شش تا هفت سال
 پس مرتبه لفظی یافتنی است که در این مرتبه شعور بر خود دانستی و نه بر حالت آدمی واقف و در مرتبه
 دوم یافتنی اجمال است که شعور بر خود می افتد و نظم نگویید و هم در این مرتبه خود تحقیق می شود
 که مراتب از این مرتبه بود که نه ظلم من بر آن بود و نه اطلاق لفظ من بمن و مرتبه سیم یافتنی منظم است
 که منظم چنان چنین پس در هر دو مرتبه اول و دوم و اولی خود را یافتن و اولی مرتبه اول که لفظی است
 احوال آن در یافتن پس بجای یافتن آن آینه پیدا می کنی و آن آینه منظم باشد و جلوه ازونی
 سیدی و آن از دو واج میجو خود که و اما نه نظم می کنند و سر یافتنی راجع به احوالات آن که نسبت
 پوشیده از خود در خود نیافته بود و بدان شعور است که نسبت سرچ بعبانیه یعنی و آن سر را که
 از خود مخفی بود بهایی پس الوالد حسد که مقوله است همین معنی است فافهم و و اما علم
و مصلحت حاصل آنکه چون دانستی که ذات حق بجای سه مرتبه دارد و اول یافتنی و دوم یافتنی
 محل سوم یافتنی منظم و نیز منکلمات و اول است که همین و چنان اند با رسیدن مرتبه و نمودن
 که من در آن چیز است و درست نمایم و در فلان چیز با چنان چنین بطریق آیهیم میانه
 شخصی خود را دانست که کائنات منظم باز و دیگران معلوم نمود که کائنات هم به این تصور بود و در
 آن در آینه خود را آیهیم راست و درست نمایم بے کم و بیش اگر در آب آیهیم خود را بنگون

و با لایم بطولانی و شیش طول و کذا لک در هر شیء بحسب آن محل از بینائی و دورازی و سبزی
 و غیره لک خود را بخود نمایم همچنان حق بر شیء علم خود را در آینه تطبیق اشیاء که در علم او ثابت و
 مستقیم اند ملحوظ یافت بعد از آن اراده کرد که آن اشیاء را در خارج پیدا کرده همچنان خود را
 هر شیء برای العین به بیند پس بجهت دیدن خود را برای العین بصورت مختلفه در هر مرتبه
 اشیاء اشیاء نامی کائنات را از صم بدو آورد و در هر شیء خود را بحسب اقتضای آن محل
 یافت - چنانچه در جهات خود را وابسته و متحد یافت و در نباتات خود را بتکویس یافت -
 و در حیوان خود را مرکب یافت و در آینه صورت آدم که اخیر خلقت است خود را راست
 و درست یافت و اخیر خلقت شدن آدم بر اے عین است که لک در آینه کو فیصل خود را
 سبطی و در آینه فاعل خود را فاعل مفعول مفعول بحسب نظام مختلفه خود را بشناخت
 مختلف یافت که کل یوم هو فی شان عبارت ازین است که گفت که از کیفیت این نوع
 من گنج مخفی بشا بنهای مختلف که بشا به گنج است و در مرتبه علم انصافی بودم از عین حاجت
 ان انرف پس خواستم و پیدا کردم خلق را تا باین شاخه مختلف خود را شناسم و شناختیم
 به آنکه دانسته خود را بشا بنهای مختلف علم ازلی خود در علم خود او تعالی است و آنکه گویند
 که او تعالی خود در خود بر خود تجلی شد و در مرتبه واحدیت مبنده خود را باین شاخه نامی
 برای العین در عالم شهادت هم خود را دست و دریا بنده خود را در هر شان هم خود را دست
 تعالی بشا پس هر کرمی گوید که من منیم و من می دانم و من می یابم و در هر شیء خود را محسوس
 است زیرا که لفظ من باینست خود و حقیقت یکی است و آن اینست حق است و آن است
 را در اصطلاح موقیه قدس سوره هم و حدیث می گویند که عبارت از منم باشد آن مرتبه
 دانست اجالی خود است و درین انیت چهار اعتبار ملحوظ باشد علم - نور و وجود - شهود

یکی است ملائیکه علیهم السلام و اولاد و عین الیقین جنبه بر آفت مشتمل شده که آن انیت خود حق است
 بعد هر یک از من و تو ساری گشته گشت گرفته است و اطلاق این انیت او را سزاوار است .
حیت مراد او را سزاوار کبریا و منی - که ملکش تقسیم است و دانش غنی - و دیگر را منی رس که هم گویند که
 او سلب الایات است چنانچه سلب الوجود و علم و قدرت است پس در حقیقت بنده و شونده
 است و برای همین است که حق تعالی نظر بخواهات ایشان نموده و یک امر روزی
 تر و دس از ایشان به وقوع نخواهد آمد حصول رزق که ایشان بدان محتاج اند از ایشان هیچ صورتی
 نگیرد پس امروز ایشان بر خود گرفته که همه وجوه بر آن قادر و توانا است و برسانند از کفیل
 شده ایشان را امر بطاعت نمود از غم روزی و تکلف تر و دکن منع فرموده بقدر طاقت ایشان مکلف
 بامر و نهی داشت درین صورت هر چند که از حق تعالی به بندگی رسد شکر بر ایشان واجب آمد
 زیرا که آنچیکه از دست ایشان بر نی آید باری باری و درو یا نیدن تخم از زمین و غیره و لکن حق تعالی
 چنان کرم و فضل خود بخیل آن شده با ایشان عطا فرموده پس ذوالفضل پادشاه مثل او آرد تمامی بندگی
 محض مطلق الذات و الصفات اند پس این بیچی و کارگی مدعی این همه صفات شد این خضر رسا
 دعوی انیت را شایان نبود اگر کسی دعوی کند که من بقوت بازو و خود روزی پدید نگردم و انیت
 حق انیت خود و اند محض پندار و غلط و صریح است چنانچه علامه دین فرماید که حق تعالی
 جایز داشت که بجای از مخلوقات گویند که محمد که خواب پر عذاب و اسجد و الا الله فرمود
 و چون ایستاد گفت علیک نعی الی یوم لا دین فرمود خود فرمایند نحن اقرب الیه
 من حیث الوجود و الی نقوی مبین پس در نیسورت اگر کسی گویند و غیره شرکت است
 خواهد شد از شرکت غیر غیریت عظیم و در ادوات کافران بشارت به و یغفر ما دون ذالک
 ارشاد کبریا است اگر گوی که حضرت رسول اما محمد باسیم وانا نبشر فکل من صور فکل

انا الحق و ما یزید : انا الحق فرمود این چگونه است ایست را نسبت بخود کرد و انجا
لعون گشت و بزرگان دین اینست را بحق نسبت کردند از انجا بود و محذور گشتن چنانچه در کتب
ذکر ادبیاء مذکور است که شیخ حسری رحمه الله علیه در گرمی حال بزیارت منصور قدس سره رفت و در
مراقبه شد روح او را در اعلیٰ طیفین یافت مناظرات کرد الهی این چه سر است که فرعون آنگفت
و در ادبی بیخ کن فرار گرفته است و مضطرب هم آنگفت اما در مقام قرب ممکن است نباشد
که فرعون بنحیبی افتاد همه خود را دید و ما را فراموش کرد و بنصورت همه ما را دید و خود را فراموش کرد پس
نسبت اینست بخود کردن شریک بود **حکایت** بطریق نقل بشنود روزی عاشق و
معشوق در باغچه تفریح نمیشسته بودند محبوب فرمود خواهم که یکی را جاسه وار خود سازم که وقوف آنجا
داشته باشد عاشق برخاست و تعظیم تمام التماس کرد اگر چه سرزمینش یارلی ادبی است اما درین
دن وقوف تمام دارم آن زمان محبوب بر سر عنایت آمده جاسه وار خود ساخت باز چند
گشت روزی فرمود کسی را پیدا باید نمود اسب خاصه را در دست کند و بدقت حاضر باشد
عاشق چون این سخن بشنید فی الحال آن خدمت هم خود اختیار کرد و دندقی که مطلوب بود بجا آورد
رضل نموده لباس پاک در بر کرده و مطهر لبیده حاضر خدمت معشوق گردید این همه شفقت از جهت
ریشک و غیرت بر خود روا داشت که مبادا معشوق بدگیرد کسی مشغول بر درجه مید و بسیکه باشد و در
معشوق فرمود که از زمین پری روی و میز او را بیا که شب با و بکمرار معشوق آید
شراب خورده بود عاشق عاجز گشت و مشغول شده ان توانست و معشوق را ناچار بجا
مشغول افتد چه که دل محبوب میشد بفرار و بتاس تواند که از خویش کند و خط محبوب اسطفا
نویید آیا ای صلی نهایت آرمود من که باغ عشق بود و در بهار شاخ بخت زرد رسد دیگر است
بشنو اگر کسی ملامتی بوده باشد و شمع باز و ششای و گل بهلو بکوت جنگل بنشیند

الذات نماید بی تغییرات چنانکه هر یکی چنان قدرتی دارد که هزار رنگ نور را نماید و چنانچه محبوب را باطنی
 گردد اندام اگر خواست محبوب چنان باشد که گیسو بی چنان من دراز شود یا قامت پست بلند گردد و یا
 پیری هم عاجز باشد که خود ذات و سبب نتوان شد پس محبوب را پیری هم راضی کردن نتوانست
 پس کسی احتقاع عاشق بوده باشد همه مراد محبوب از دسترس گردد و چنان محبوب حق محصلی باشد
 علیه و سلم پس احتقاع غیرت کرد که نزد صیب من مبارک غیر من قریب گردد و بغیر من گفت
 شود از ان جهت خود را بصورت شرعی بنمود که الله نور السموات والارضه و باز بصورت
 حبیب نیز تمجلی کرد که کنت سمع و بصره و باین وجه کل جوارح و سائر اعضاء میسر شد که
 محبوب راضی گردد و چنانچه فرمود و سوف یعطیک ربک قدرتی فکر آید و بین که در راضی
 کردن محبوب با یکس قدرت ندارد مگر احتقاع که از غایت غیرت خود را شکل عالم خود بصورت
 صیب هم تجلی کرد و در نمودن فعل کسی با و تعالی شرکت ندارد و آنکه شینده که لا شریک له فی
 افعال از دنیا است - غیرتش غیر در جهان گذاشت - لا یرحم من عدا شیئا شد -

هر عاشق که پر غریت باشد خود را که در پس احتقاع غیور است بحجت استرخاص صیب خود
 صلی الله علیه و سلم بصیبت شرعی که اقتضای محبوب بود از طعام و شراب و لباس و مکان و غیره
 و بصورت محبوب هم از حیث جسم و طول و عرض و مقدار و اندازه و کوتاهی و بلندی و در لغت
 و حال و گفتار و مکان و زمان و غیره و بعد از انوار و انوار باین اوصاف موصوف گردید تا بحجت
 بنیه خود گفت شود و این موصوف شدن حق بطریق مجاز است نه بطریق حقیقی چون ظهور حق
 چنین بود و پس او بدین است مسکوت و از حق بصورت حکمت فایده - مصلحت ششم
 این هم در صورتی است که بشود سلطان محمود ثلوی بادشاهی بود و ایاز نام غلام و سلسله
 بر تخت شاهی اجلاس نمود و ایاز پادشاهی غلامی که خد متبستش تحت اوی پادشاه بود

محمود از تخت شاهی تنزل نموده بجای ایاز را بنشیند ایاز را فرود تو بر تخت شاهی بنشین ایاز بگفت
سلطان بر تخت نشست محمود ایاز را بر تخت نشاند و خود بر تکیه عیدیت ایستاده قیامات بلندگاه بود
علامه بجای آورد و هیچ امری از محورات عیدیت نمری نگذاشت اندرین صورت اکثری از رگها
دولت خیال نمودند که تخم سعادت محمود بنزل آمد غلام اطاعش بعروج آمد و بعضی خیال
نمودند که سلطان از امور شاهی نظرت گرفته بود و سلطنت بنظام عطا نمود و بعضی گمان بردند که از قیام
عیدیت ایاز خود کتب مضایقه و خفا و نشانده و خور بجای او ایستاد اگر عین ذات او نبود که هرگز
در ارتکاب این امور مضایقه نمود و بعضی یقین نمودند که چون سلطان عاشق ایاز بود
پس معشوق خود را بر تخت نشاند و خود عاشق و از بجای او ایستاد و نیاز عاشقانه بجای
آورد بد آنکه مصلحت سلطان در این باب نایز بود و آن بود بلکه مصلحت آنچنان بود که
هر چند که محمود بر تکیه ایاز تنزل نمود و لازم عیدیت بجای آورد و ایاز را بر تخت نشاند و او
مراسم شاهی را نمود اما محمود خود بالذات ایاز نشد و ایاز محمود گشت محمود است و ایاز
ایاز اما بر تکیه محمود ایاز رسید که آن کمال اوست و محمود که بر تکیه ایاز تنزل نمود آن نیز کمال
اوست زیرا که هر چند که محمود بر تکیه کمال شاهی داشت اما بر تکیه ایاز که نظر بر تکیه شاهی ناقص
است نداشت پس آن کمال شاهی مقتداست و خود را بر تکیه ایاز نمودن کمال مطلق است
و بر این کمال مطلق دلالت آنست که حضرت جلالی قدس سره فرموده هم مقتدا خود
است و هم مطلق بلکه زبانی نمود که از حق در مینصورت سلطان را ز طامع در تنزل آمد
توان گفت و نه محکوم غلام شد و نه دانست بلکه سلطان در هر دو حال سلطان است
و حاکم و ایاز نیز در هر دو حال محکوم سلطان است اگر چه ایاز بر تخت نشست اما محکوم محمود است
ازین که محکوم نشست پس مصلحت آن شد که سلطان ملک شاهی داشت اکنون

ملک غلامی هم گرفت و بادشاه هر دو ملک شد و بادشاهی او بکمال رسید و چون ایاز حکم
 حاکم قبول نموده بر تخت نشست غلامی او نیز بتامیست رسید و حکامی او بنیادیت انجا میدیدند
 الله عجب حاتی است چون محمود غلام شود بادشاهی دس تمام گردد و چون ایاز بادشاه گردد
 غلامی دس بتامیست انجا میخواند حقایق از ریخته الیبت تنزل فرموده علی ماحو علیه السلام
 بر تبه عید عید نگار دیدن خود بالذات عید گشت و این کمال صاحب ظهور است در صورت
 عید و در صورت انحال او و عید نیز حکم او بماند از تبه عیدیت عروج نموده بر تبه الوهیت رسید
 خود بالذات حق گشت بلکه حق نگار دیدن در صورت انحال و اقوال حق که عبارت از آن یکون
 است و این نیز کمال حب عید است تحصیل مقام کن نیکون چنانچه حضرت قاضی عین
 القضا بعد از آنی قدس سره درین مقام بوده قم با فنی فرمود حضرت منصور تیر درین مقام بوده
 اما الحق فرمود درین کمال حب عید است حقایق صاحب ایشان را بکمال رسانیده و آنکه
 شنیده که در بهشت هر کس مقام کن نیکون باشد خاصان حق را هم در نجا حاصل است
 و صاحب این مقام را صوفی گویند و آن صوفی بفعل کیف یشاء ما حل الله تعالی یعنی
 هر چه کند و گوید و بیند با ما و کن این را القاد گویند و اتحاد و سبب اتحاد و انحال است که یلانی
 چون آهن در آتش افتد صفت او گیرد بلکه آهن سخی با سم او سودا مانند گوید و صیقل از آتش شود
 از و تیر حاصل آید و کار آتش کند اما بالذات آتش نباشد و آن باطل است همچنان صاحبان
 مستوره قم با فنی و اما حق نیز بالذات حق نشد بلکه با نقای حق موصون شدند و کار و قرار
 او بجا آور دند و در نجا و تیر طیف است گوش لطافت نبوش بشنو که حضرت منور بر قدر
 اما حق گفته و حضرت علی علیه السلام نیز از احباب با عین و اما احسان با کمال پس معنی ظاهر
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و منصور یکی باشد با نقاد است پس منصور را بدان نفس

مواخذه کردند و بدار کشیدند و کلام رسول را سخن داشتند و چه چه خواهد بود بر خنی را بر سر خنی است
 لایق بر کیدان ترتیب سخن گوید نخست سخن افند و سخن بی ترتیب در امور دینی اگر کسی خود را شناخت
 که من عبدالم و بعد حق را شناخت که اولی است بیل من عرف نفسه فقد عرف ربه
 معنی اول چنان نظری آید که من عرف نفسه کسیکه شناخت ذات خود را فقد عرف ربه پس
 به تحقیق شناخت که ذات خود عین ذات حق است و پس چنانکه کج فہان را پسین معنی محفل است
 و این سبب ترتیب و خلان شرع بود پس معنی آن با ترتیب اگر کسی شناخت خود را با محمد
 و با انصان پس شناخت ذات حق را با القوم و الکمال پس هر که آن کمال را بی ترتیب دانند
 مستوجب کفر و زندقه باشد امحال باید دانست که کلام رسول صلی اللہ علیہ وسلم انا احمد بکیم
 و انا عرب بکیم ترتیب تمام دارد چنانچه حضرت اول خود ثابت داشته نام خود گرفته انا احمد
 فرموده بعد بکیم فرمود و کنذا الک اونا انا عرب گفت یعنی قومیت عرب بر خود ثابت بعد از ان
 بکیم فرموده معنی این کلام نیز بنظر اول مفهوم می شود رسول صلی اللہ علیہ وسلم خود حق اند این معنی
 بے ترتیب است اگر این معنی درست بودے انا بشر مثلکم نفرمودے پس کلام آنحضرت
 بنا بر معنی نظر ثانی که بقصق دریانت نمود و موجب هدایت مومنان و از ضلالت ایشان
 باشد و بنظر اول در معنی آید سخن آمد و در کلام انا سخن ترتیب بنظر دینی آید و چنان مفهوم می
 شود که او حق است و نیز درین کلمه صرن لفظ انا آمد و معنی دوم که بنظر ثانی احتمال آن تواند نمود
 با لکل مفهوم می شود و این موجب ضلالت مومنان باشد بنا بر مفسور مواخذه نمود و چه
 که آن انیت در حقیقت انیت حق بود انا ان ترتیبی که در کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 عبدیت را ثابت نمود مفقود بود۔

مباحث فقهیہ

در ضمن ظهور حق بصورت حکمت از فضل حق بجانیه بر بندگان خصوص
بر کافران و فاسق است بحدی که ازین رمز بچکس اطلاع ندارد بلکه کراماتین را هم بدان
خبر نیست مگر خاصان از انوار الهی ازان رمز لطیف خبر دارند کافران که بجزد اور رسول ایمان نیارند
و بغیر بزرگوار ایشان عمل نکنند و فاسق اگر بپایان بر خدا و رسول دارند با کفایت ایشان عمل نکنند
اگر گوی که ظاهر عدل و فضل حق بجانیه بر کافران و فاسق چنان معلوم می شود که کافر بر کفر خود را
و توبه ازان نکرده میرسد حقا می بر او اعتراض کند و بجناب مبتلا سازد این عدل را
اگر از کفر توبه کند هر چند که تمام عمر کفر کرده باشد و توبه به بخت این فضل بود به چنان فاسق رود
به انابت نیارند و مغرب گردد و بجزد توبه و استغفار بخشد این فضل باشد اما آن نفسیکه توبه نکند
که کراماتین را هم در ان دخل نیست آن سترطیف است در عقل او می ناهم سه خوشتر
آن باشد که سترطیفان گفته آید در حدیث دیگران با در شهره می جو بے توبه و شایسته
بود بے شایسته و دل آرا شایسته در جمله غیب میراد انش از نهت عیب و بجزیم غیب
چنان مخفی بود که بچکس ظاهر نشد و خود را کسی ندانند

کواکب بری با خویش می خست	تا عاشقی با خویش می خست	ولی از آنجا که حکم خود می ست
ز پرده خود بر می تنگ خویش	نکو و تاب ستور می آمد	به بندی عدل و خلق ستر آمد
نظر کن لاله را در کو بهار آن	که چون خرم شود فصل بهار آن	کنند شوق جلیه اگل ز پر خارا
جهان خود کند آن آشکارا	ترا چون صحنی در ظاهر افتد	که در سنگ سحالی نادر افتد
تباری از خیال آن گزشتن	و می برون گفتن با زشتن	چه بر جایست من این شایسته
نخست این جنبش حسن از آن	برون ز غیبه را قلم نقاش	تجلی کرد در آفاق و انفس

یعنی از در بچکس حرم قدس سر بر آورد و با دایمی نیازی خود را بخلق نمود که کوی خطی است

حیث دیدنی مالی که بر منی کنی باز خویش و آتش با منی کنی
خلق بجز ویش حیران و مبتلا گشتند یکی از انجمن خود اندر طلب و مل شانت و بر و آرد
آرد بهشت و در طلب منتظر دیداری بود چون خبرش محبوب رسید بجهت امتحان صدق
عشق او از در خود اخراجش فرمود ساختی رفت او باز آید و بازش براندند محبوب دانست
که عاشق در عشق صادق است پس بتقاضای بگویم و بگویم خود نیز عاشق او گشت
ازینجا است که گفته اند سه عاشقان سرچند شتاق جلال و بلند و لیلان عاشقان از عاشقان
عاشق تراند - اما باز به امتحان عاشقی و وفاداری او مصطفی انگشت و حکمت نمود یعنی
جاسکینز کان پوشید آفتاب بزرگی را در مغرب کینگی پنهان کرد و او چهارده اهل دارنوده
مدین صورت از برج خوشین آمد و بفرستد عاشق رفت و از زبان خود پیام عاشقانه
گزارد حیث بیایا که دل و جان من است آ تو بدو سر کین تن من است خاک یا تو باد -
چون محبوب در لباس غیر محقق دور جاسکینز کی محجوب عاشق او را شناخت که او است و بداند
که جوشت بلکه پنداشت که از دست یعنی کینر کی است که فرستاده او است و در وقتیکه پیام
طالبان گزارد در حرکت شیفته اظهار او گشت و در سر او اشیفته شیوه او شود آری جاک
که محمل استمحل شود انجا محبوب به لباس غیر خود را پنهان سازد و نینده را بقطر اندازد حیث
مردی بایک پادشاه شناس - تا بینید شاه را در لباس - پس آن عاشق پو
این نظر داشت آن محبوب را خود کینر تصور نموده بحال شوق دست طلب دراز کرد -
کینر که دانست کرد گفت که مرا با فوس من بود فرستاده است که ترا بجریم قدس سلام
و در که این معانی کنی اگر او بشنود چه خواهد گفت - عاشق گفت که مجلس خالی است و جز
من و تر کسی نیست پس بدین چرامی ترسی و بیان چاکش می کنی که شب بچو

تیر می رود گفته من قبول کن این عاشق شایان محبوب که تیر مشور از آن تیر تیر بود و چند کلام عاشق
 شتاب اندوخت و از آن دوران داشت گفت بجانان عجیب فتنه در دل جج کردی و بر جج صله خود را در وقت
 حاجتی قرار داده — عجب چه کاذبی و با تو من تیر سارده دل است که برین عاشق تصدیق کرده این را در وقت
 فی الحال خدایتی خجسته است تمام می گویم چون عاشق بمقصود خود عاشق برود و من بخان باشد و لغت
 این سخنان نگشته پرده حیا از میان برداشت دوست در گردش حامل کرده بر بستر با شربت
 انداخت و بجزات تمام بر کار خود از دست بر سر ساخت سه نقد دین دو فاجعه گم شد
 شدنی شد و گرچه خواهد شد و بعد از انقراض بلا خطه آنکه این راز محبوب ظاهر شود و میرا داشت
 و لایسا او کرده بکاست تمام عذر آورد در کنار گرفت و به پوشش تمام دلش بدین راضی کرد
 که بخند نه محبوب به نهمه گوید و بعد از آن هر دو با اتفاق برخاستند و بمنزل رسیدند و آن کینه زده
 خانه رفت و لباس کنیزی در کرد و ایر تیره پر آگه گشت و خورشید طالع شد در آن محله
 عشق عاشق را حاضر کردند و وقتی که نزدیک آمد خواست که بنشیند حکم شد که توقف کن که
 شرک در میان عارض است عاشق ایستاد و گفت که این عاشق سکین چه خطا کرده است
 و چه شرک بوقوع آورده محبوب گفت که جای که دعوی عاشقی باشد اینجا انعامات بغیر بگوید در
 آید عاشق گفت که در دایره کن فیکون برین وجه مالیشان ختم محبوبیت غیر تو کیست که در دید
 با منظور کرد و اگر جان است تویی و اگر آرام دل است تویی که پی تو من از خود بیگانه ام عبت
 بس که در جهان و کجا چشم بیدارم تویی هر که پیدایم شود از دور پس ارم تویی
 محبوب پرسید که بر تیر من چگونه دست دراز کردی عاشق سوگند یاد نمود که من چنین نکرده ام
 و بگر سر به بناید اما چون محبوب نشا نهایه ایچه گذشت بود بے تفاوت بیان نمود و صورت
 حال چنانچه بود تمام گفت گو که دست و پایش گواهی می دهند و از نیجاست و نکلمنا

اید بصر و متولد ارجله با کافو آلیکسون عاشق با از زبان گویای بعضی
 واد جواب بلی با جز گشت گوئی که در قیامت که گشت بجان الله و تیکم خدا سے تبارک و تعالی
 قاضی شود و امر بعدل شود که گشت که جواب تواند و احوال الامر گناه برد سے ثابت گردید
 رد سے عدل عدلی فرموده این خود عدل است نه ظلم معاوانه بداند این عدل هر جا است
 زیرا که بصورت غیر اعلیقت شده و غیر نفس الامر علم حق ثابت و اوست که بصورت آن غیر خود
 را بر عاقل نمودار ساخت اگر نفس الامر غیر بنودی خود را بصورت غیر نمودن بر مرکز اسکان نماید
 چون تقریر عدل شنیدی اسکا تقریر فضل گوش کن چون معذب از عذاب بے نهایت
 عاجز گشت در عرق حجاب غرق شد و در شک طوفان بر آورد و مضطرب اسکا در پائے انوار
 و گفت اگر جان بخشی کنی و یا جان بتانی در هر دو حال تسلیم در دامن اختیار تو سفار دم
 بهیت من تگویم که لطف و احسان کن - بنده ام هر چه بایست آن کن

کسی نپاوه ندید سر اسیمه گشته ز پائے صاحب خور افتد و شفاعت هم از دے طلب پس
 اندازد خود شفیع الدنین گردد و بهیت چه قصد کشتن من کرد چشم مست شهبایش به آمدن کجاست
 بهر عذر و ذلف افتاد در پایش به آن مان در شفاعت باز شود و گوید که من خود لباس کینگی
 و رانده و آفتاب را در سایه نیهان ساخته بطریق رسالت بتو آمده بودم تو مرا نشانی خود نکردی
 از گشتی و یگانہ و لایق عشق و زیدی تحقیق تو عاشق صادق سخی بخودی اول روز تو برین
 سخن شهادت و در هر لباسی ذات مرا به الی یا ند الی غیر من کسی نیست که دل تو جذب
 کند از اینجا بایر شناخت که جذب کننده و لها جا نیست ذات او هست
 و جایست خود صفت غایت بگردین ذات است ان الله جمیل یحب البیاض پس
 ان جمیل مطلق لباس متملون ایشا سے معقد شده بهج هر ممکن منجی گشتش طبع کس

کس کی نمایاں اگرچہ سرکس بظاہر حب اشیا دارد و دل باومی و دہائی الحقیقتہ جزوے محبوب
 حاقب طبع او نیست و این کشش محض میل طبعی است شناختن درین محل شرط نیست چنانچہ مضافاً
 طبعی که زوآین ارغمازد و میل طبعی خود جذب آن کند۔

نظم

جمال دوست ہر جا جلوہ کردہ	ز معشوقان عالم بسترہ پرورہ
بہر پردہ کہ مینی پردگی اوست	قصا جنبان ہر دل بردگی اوست
ولی کو عاشق خوبان دلجوست	اگر داغ داند عاشق اوست

پس تو نیز اگرچہ بحسب ظاہر کینہ منبت شدی اما فی الحقیقت سوے من بہر کس
 منتفت نگشت کہ منم خود کینہ نہ شدہ تو آمدہ بودم و تو آنچیکہ شوق بوے کردی دراصل
 بمن نمودی چنین عنایت نامودہ اور انجات داد ہمہ سیات اور انجات تبدیل ساخت
 میں فضول عنایت است۔ سہ انجا کہ عنایت الہی باشد۔ فسق آخر کار پارسائی باشد
 ہر کہ در سایہ عنایت اوست کشش طاعت است و دشمن دوست۔ بہن معنی است در وقت
 شفاعت گناہ عین ثواب است و دشمن صین دوست و عیب عین ہنر و این رمزیت
 لطیف و تربیت دقیق کہ کراہا کاتبین را ہم ازان خبر نہ نیت سہ میان عاشق و شوق
 رمزیت۔ کراہا کاتبین را ہم خبر نیت۔ اشارہ بہن رمز لطیف است سہ نیت
 من اندرین سراسے وجود بحقیقت کسی دگر موجود۔ چنانچہ مفضل در طبقہ دوم کہ بیان
 سہ دوست است معلوم کردہ آمدی می باید دانست کہ ہم در نجای فضل حق شامل حال اند
 موتون بر آخرت نماند از خوف عدل کہ قیامت نقد دقت او شدہ و لا خوف علیہم
 و لا حد یخافون بحال او واقع ورا سخ آمد ہر کراہین مشہور غافل اند یعنی ہرچہ آن عاشق
 دانست کہ ہمہ کینہ بود و در لباس آن کینہ محبوب را شناخت امید فضل و خوف دل باو

باقی باشد بدانکه المیوس و متبعان او مستوجب فضل و رحمت نیستند که مظاهر اسم قهار و شمس
 القاب اند مجربان مظهر اسم غفار اند و فضل و رحمت بنسبت ایشان امکان دارد لایا وجودین
 کافران هم آخر کار از فضل او بے نصیب و محروم نمانند بیل قوله تعالی درستی و
 کل شیء علیٰ عیلت اگر در دین یک صلات کرم - غزای گوی نصیبی بر من - ذاللا فضل الله
 یوشیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم - ولفظ عظیم نیز دلالت صریح بر آن دارد که فضل
 او تعالی بر محرم و کافر شامل مال باشد و نیز در کتب معتبره آمده که ختم ظهور اسم آخر کار بر اسم
 رحیم خواهد شد و حضرت پیر شیخ مجرب سبحانی رضی الله عنه در قیود الغیب سروده
 لا یعاقبك علی فعله یعنی عذاب خدا بر منی که من ترا بر فعل خود هر چیزی که خود
 اختیار کرده است بر منی که تو در سیر این است که این همه افعال او تعالی در تو محض است
 ظهور اسم خود بود و چون اسامی تو متحقق شد مطلب از عذاب و مواخذة تو و توانمند و راه
 منی یا بدعتی است عذاب بسوی تو مگر از وجود تو بودن تو داخل در چیزی و اختیار کنند
 آن چیز و چون حق سبحانه تعالی الفضل خود بر منی که تو کار را اختیار کرده عذاب خواهند
 پس کافران را عذاب هم چنان لذیذ و شیرین خواهد شد که مرغ آتش خوار لذت
 تمام آتش را می خورد پس نیست سر ظهور عالم و سوائے نیز فائده بسیار است که او تعالی
 می داند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می شناسند و ادکیا کالین امت او و با حکمت
 که جز حق سبحانه کسی دیگر نداند **بیان دقیق تجرد امثال** چون معلوم شد که موجود
 شدن عالم از عدم بے ظهور حق بصورت ایشان امکان ندارد اگر چه همه خاص و عام را
 این معنی معلوم است مانند اند که بچه طریق است و نیز نزد سبب خاص عام مشهور است که
 عالم موجودات را بقا و فنا است اما از آنجا که بقا و فنا بدو وجه است صوری و معنوی

بقای صورتی از ابتدا لے تولد تا غایت مرکب است و مرکب فنا صورتی است و در میان
 این بقا و فنا فاصله چندین سالهاست و بقا و فنا صورتی انا فنا است یعنی در آنیکه فانی می
 شود در همان آن بے فاصله چشم زدن هم موجود می شوند پس این فنا و بقا بر اهل ظاهر
 ظاهریت و بر اهل باطن بذریعہ کشف و شهود مشهود است و می رود بر مردم بچایان در فنا
 در همان دم دیگر آید جاکے وے و این مقدمه را تجد و امثال گویند و سبب این بعضی
 چنین گفته اند که اسماے جلال الهی مقتضی عدم اشیاء و اسماے جلالی تسلیم وجود اشیاء است
 بعضی گفته اند که عدم با قضاے ذات ممکن است و وجود با قضاے ذات واجب است
 مطلق بے قید باشد تفصیل این هر دو آنکه حقیقے را اسماے متعالی و بعضی لطیفه و
 بعضی قهریه و همه دانستار کار اندر تطنین سیج کی جایز نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه
 بواسطه حصول شرائط و ارتقاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانه او را در پاید و بر
 افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و بعضی چنان
 بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضطرال تعینات و آثار کثرت صورتی است از آن
 تعین منسلخ گردد و در همان السلاخ بمقتضای رحمت رحمانه تعین خاصه دیگر که مائل تعین سابق
 باشد متعین گردد و در هر آن ثانی بقهر احدیت منسلخ گردد و تعین دیگر رحمت رحمانه حاصل آید
 چنانچه مولانا جامی نسیم برده سه فیض لطفش چون نرپاش شود نصف قهرش چون در پاش شود
 پس در سیج دوران یک تعین تمثیلی واقع نشود و در آینی عالمی بحد می رود و دیگر مثل آن
 بوجود می آید اما محبوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال پندارد که وجود عالم بر یک حال
 است و در از نسیم متوالیه بر یک سوال است چنانچه آب در جاکے یک می رود و دیگر
 می آید آب سابق رفته آب دیگر می آید و در پئے اولایق می شود بے فاصله

و این در نظر هر کس درمی آید و سبب دورت و تعاقب ستواتره و ستواتیه چنان می نماید که آب
 یک منوال جاری است - انواع عطاگر چه خدای بخشد - هر سم عطیه جدای بخشد پس حقیقت
 عالم در آنی باقی و در آنی فانی شود و آن فانی بقا لایق است پس اگر شخصی گناه کرده و همانم فاشد
 باز بپادشاهت وجود یافت پس بر آن عین ثالث چگونگی سواخته گناه درست آید زیرا که کافور مسلم
 در اول عین کفر و اسلام آورده بودند فانی شدند و در سر آن مابعدا و مزیجی چندان گزشت
 و در هر آن بجای اشیاء برآمده حتی که در آن شریکتر عین مشهور گشته و در آن آن عین محصور کفر و اسلام
 نوز دیده پس حتی تعالی بر آن عین بجای تقدیر کفر و اسلام سحاب و شهاب داشتن چگونه
 درست بنده - چنانچه جبر و اختیار و سبب و سبب است به تحقق و ذات مبدوح من لازل است
 ندارد و در فهم نیاید چنان این مسئله تیر خیز تحقق و ذات امکان ندارد - بیا که حقیقت عالم که دانی
 و فانی و در آنی باقی میشود من حیث الظهور است من حیث البقیة ثابت است پس کفر و
 اسلام و زنده خود آن حقیقت واحد ممکن است نه فانیان ظهور و وجود است و شکل و مقدار و اندازه
 و عین آن حقیقت است پس غدا و ثواب همه بر آن حقیقت باشد که ثابت است بآن
 عین و از فانی و باقی شدن عین اگر چه بسبب عطاگر تقدیری شود که خود آن حقیقت فانی شده و باقی
 گشته و فانی حقیقت از نداد بقای آن عین لازم آید سه انواع عطاگر چه خدای بخشد - هر سم
 عطیه جدای بخشد در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم فایده بقای بخشد و سیر و گیر آنکه حقیقت
 هر ممکن فی نفس الامر عدم است من حیث الوجود من حیث البقیة یعنی سلوب الوجود
 است که بالذات وجود ندارد و سلوب حقیقت که حقایق الاشیاء قائمه فی علو الحق واقع
 است و حقیقت حق وجود ممکن است که عدم ندارد پس حقیقت هر ممکن بمقتضای ذاتی
 در آن عدم و در آن اصلی خودی نهی یعنی سلوب الوجود می گردد و سلوب حقیقت که آن

محال است وجود او سبحانه بمقتضای ذاتی خود آن حقیقت را بر لحظه لطیف موجودیت می
 کشد تا اهل معین و وقت مقروء و بنابر وقوع افضل نیک و بد او که در فضاء بتقتضای
 ذاتی او تقدیر یافته مثال این سنی چنانچه در غن و شعله چراغ بر لحظه بمقتضای ذاتی خود
 رو بعد می نهد و در غن بر لحظه در وجودی بخش تا وقت معین او پس شعله باین وجه بدین جهتم
 می شود و موجودی گردد بر تبادلات مثال خود سه سبحان الله ذی خداوند و وجود مستجمع فضل و کرم
 در حست وجود - در نفسی بر وجهانی بعد از آمدن کره چو آن جان دم و وجود پس از آنجا
 معلوم شد که حقیقت اند حقیقت حق که وجود محض است و حقیقت خلق که از ظهور رو بعد می
 اصلی خود می نهد و حقیقت حق با وجودی که نیستی است بروده بطوری آرد پس این هر دو حقیقت غیر
 یکدیگر اند و معین یکدیگر نیستند و این غیریت حقیقی است سبحان ربك رب العزت عما
 یصفون و سأل علی السالین و الحمد لله رب العالمین - بهر حقیقت یا بهرحکم

— (الراحمین) —

حاشیه جامع اجانب مطبع

الحمد لله و المنته که این کتاب فیض انساب سراپا بدایت ماب جامع سخاوت
 معرفت عرفان و حاوی نکات لطافت تبیان اسرار ارباب تصوف از چهر
 لفظش عیان مثل بر حقایق و قائل سر عیان موافق اهل ذوق و کشف و جهان
 مطلوب اصحاب فکر و مرغوب اجاب خبر السبعی اسما من المعرفة از
 تصنیف شریف و تالیف منیف منهاج المحققین سراج المقصودین حاج اهل القین

ساجد الموحدين مولانا شيخ كمال الدين صديقي نعمن الله بفضله الازلي
 طاب ثبتي تلميذ المعنوي للعلامة النجدي والشيخ الكبير ذواللقبات العليم والاحقر
 مولانا عبد الرحمن جامي رحمه الله عليه بزيورخوش حضرت قائلين مولانا
 ديكيد وجود در مطبع محبوب النظائر واقع حيدرآباد دكن صانها الله
 زين الشريور والفتن بحسن انتظام وهي تمام واهتمام بالاكلام عالي مرتبة
 عزو المجد والاحتساب من اخلاق سنية ومعدن اشفاق مرضية
 مولانا مولوي بخش علي صاحب سلم الله الواسع حيدرآبادي
 بابه ذوالقعد سنة ١٢٩٥ هجرى نبوي از زور انطباع مزين ومطبوع
 مبرر درو دين نور بخش الابرار

الحمد لله على الاختتام والصلوة والسلام على رسوله ونبيه و
 حبيبه سيدناي مولانا محمد خيرا لانام وعلی الله العظام واصحابه
 ببر الكرام واتباعه الفخام الايود القيام
 اللهم اجعلنا من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 اللهم احينا معك وامتنا على معرفتك واحشرنا لمحبتك
 (والحقنا بالصالحين)

الحق خالصا عن الاشتغال بالدهي وارنا حقايق الاشياء كما هي

بالحق
 كتبه محمد ياسين علي نغز

اور اشتیاق طباعت و خریداری میں گشت لگایا کرتے تھے بڑی کوشش و سعی
 قلبی سے اس میں جو تصحیف کتابت اکثر اغلاط عبارات عربیہ و فارسیہ میں جو واقع
 ہوئے تھے اسکی تصحیح و تصحیح ہی کر دی ہے اور صاحب کتاب نے جن جن کتابوں کا
 کتاب گراہین حوالہ دیا ہے صحت عبارت کیلئے نامزد اطمینان ہو مراجعت
 الی الکتاب ہی کی گئی اور ناظرین کی سہولت کیواسے اوں عبارات عربیہ کا
 حاجت ترجمہ کر کے حاشیہ پر چڑھا دیا گیا ہے اور کتاب کے شروع میں بطور
 مقدمہ مصنف علیہ الرحمہ کی کچھ اجمالی کیفیت اور کتاب ہذا کی
 اصلی اور واقعی حالت کے متعلق ایک تبصرہ بھی لکھ کر لگا دیا ہے تاکہ ناظرین کو
 ایک نوع کی بصیرت حاصل ہو جائے اگر پہلی کہیں سہو کتابت یا تصحیح عبارات میں
 تشامح ہو گیا ہے تو ناظرین کرام درست فرمائیے کہہ سکتے ہیں اسلئے ان
 تمام امور مذکور کے کٹا کر نیکے بعد لوگوں کے اشتیاق اور خصوصاً اپنے
 برادران سلسلہ کمال اللہیہ کے اصرار نے اس بن کو اسکے طبع کراہنے پر مجبور
 کیا چونکہ بوجہ گرانی کاغذ اسکے زائد جلد دن کے طبع کا انتظام نہ ہو سکا صرف
 نوڑمی جلدیں طبع ہوئی ہیں گرانی کاغذ کی مجبوری سے کاغذ ہی متوسط درجہ کا
 جسکو رائل کہتے ہیں دیا گیا۔ لہذا وہ شائقین جو مدت سے اس کتاب کے
 مشتاق و آرزو مند تھے اسکی خریداری کی طرف متوجہ ہوں ورنہ گھٹنا ب
 اور جو ہر کم یا ب جوفت وے تصوف ہے انکے ہاتھ سے جاتا رہیگا اور پھر
 نہ ملنے پر کف افسوس ملنے ہمارے پاس قبل ہی سے اپنے برادران کی
 درخواستیں آچکی ہیں جلدی کیجئے ورنہ یہ موقع ہاتھ سے جاتا رہیگا کتاب کے حجم
 اور اسکے حسن خوب صورتی نے کھانا سے جو قیمت مستحق کی گئی نہایت
 ارزان ہے بلکہ سفت سمجھنا چاہئے مگر صرف نفع نامی اور عام رسی کی
 غرض سے اسکی قیمت (عد) ایک روپیہ ہے۔ یہ کتاب اس طرح کی
 طلب نامورین حیدرآباد دکن محلہ کاچی گورنر ناناسیان چاؤڈی
 بہکان حضرت مولانا شاہ کمال الدین صاحب قتلہ و عظم و عظم فیوض
 الداعی الی الخیر والقائد الی الرشاد۔ بنات سید علیہ السلام بحسنی الحسینی الخفی الکمل پو اسی
 (مدارس مدرعہ دارالعلوم سہ کار عالی)

جماعت اسلام کیلئے ایک خاص ضرورت

یعنی حسن المقال فی بیان روایات

مصنفہ مجمع العلوم منبع القیوم جامع معقول و منقول حاوی سند و احادیث
حضرت مولانا سید عبید اللہ صاحب حنفی کڑبوی مدرس مدرسہ دارالعلوم
حیدرآباد دکن اچونکہ ماہ رمضان کے صوم و فطرتین خبرتار اور خط کی نسبت
بعض کم فہم اور نادان لوگوں نے نہ صرف عوام مسلمانوں میں بلکہ غلاموں کے
دلوں میں طرح طرح کے شبہات ڈالکر اور بجا و ناروایاں بیان کر کے اس
جو از پر فتوے دیکر ایک مدت سے اس پر زور دے رکھا تھا چنانچہ اکثر
جگہ اشکال در آمد بجز ہر سال ہونے لگا بدین لحاظ کہ اس بیحد دینی و دنیوی
مفسد کا اندیشہ تھا اسلئے حضرت مولانا سلمہ نے اس مسئلہ تارک لکراف و
خبر خط کو احادیث صحیحہ و روایات فقہیہ سے مفصل و مشرح تحقیق کر کے یہ
رسالہ تالیف فرمایا ہے اور یہ ثابت کر دکھایا ہے کہ خبرتار اور خط پر
صوم و افطار ہرگز درست نہیں ہو سکتا الحمد للہ یہ ایک ایسی جامع و مانع
جدید و مفید اور نادر تحقیق ہے کہ جسکے ملاحظہ کے بعد خبرتار و خط و دیگر مسائل
و احکام ہلال میں کسی شک و شبہ یا تردد باقی نہیں رہتا اور مجوز و ناجوز
خبرتار و خط کے شبہات و اعتراضات کے ازالہ و دفعہ کیلئے اس سے فائدہ
اور بہتر کوئی کتاب مسکت للنخضم آج تک نہیں لکھی گئی اور نہ دیکھنے میں آئی
اب بفضلہ تعالیٰ کتاب مذکور طبع کرادی گئی ہے اور ہاتھوں ہاتھ فروخت
ہوئی اور ہو رہی ہے بنظر رفاه عام اس کتاب کی قیمت صرف ۶ سہارہ کی گئی
جن حضرات کو ضرورت ہو کتاب کے تیرے

مشتق
بنی بخشی علی عثمانی حیدرآبادی محفوظ ہے
حق طبع

